

بِعَمَلِ صَنَائِعِ مَكِينِ نَزْوَ فُضْلِ خَلْقِ نَزْوَ مَاهِ

کتاب جامع سخنان حکمت و فزیند و غنوت مفید عالمی ادا و انیسمی



نیتجه طبع کمر بار عمده علمای ذی اعتبار ملا سید علی عطاء الله

در مطبع می منشوی نوک شور طبع من مطبوعه جاشید



بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته جللت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و تتم  
 اخلاق احسنین محمد البتئی الایمن صلوات الله وسلامه علیه و آله اجمعین بطول  
 عزت و انکسار علی خلق عظیم متوقع و مژین گردانید زیرا که حسن خلق نوریت از انوار حکمت الهی  
 و سبزی از اسرار عزت بادشاهی که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و از ان سر غریز  
 حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار بعثت لا تم تکرم الا خلق مفهوم میشود  
 که فائده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم تکرم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است  
 لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی نهیت  
 دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فرضیست متختم و اول خیریکه  
 در میزان قیامت سنجیده شود و اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدست  
 که مومن بواسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسانی را که قائم للهدی و صائم الله است باشند حکما گفته اند  
 که تهذیب اخلاق رهنیت روشن که جز با نهج ان منهاج بفرمانزل سرف سرور توان رسید

الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة والسلام علی  
 سیدنا محمد و آله الطاهین  
 اجمعین

و جز بسوگ آن طریق رخت از باد میجوینیت بدالملک انسانیت نتوان کشید ششوی

آدمی از آدمیان او بود

هر که درویرست نیکو بود

خوبی نیکو مایه نیکو نیست

نیکو مردم نه کور و نیست

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیاده و حسن نماید خصوص

جماعتی که یکجمله و یکجمله مایشان و نیکوئیست از زمام اختیار بقبضه اقتدار از ایشان باز داد

و به صلاح عنایت بنیایست توئی ملک من تشاء ابواب سلطنت بر رویشان کشاده و نیست

خوبی اخلاق کان دنیا و دین از یورت

یا فقیری خوشی خوشی دیا پادشاهی خوشی

و احمد شد که حضرت پادشاه دین پناه نظر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون خوش

صاحبقران سکندر مکان مرکز دایره امن امان خود قواعد السلطنته الباسه و شیعۀ عقاید اختلافه از هر مذهب

ابو الفازی آن شاه صاحبقران

که دادست دوران بدتش عنان

جهاندار جمیع مدگیتی پناه

که خورشید ملک ست ظل الله

شهنشاه آفاق سلطان حسین

شهنشاه آفاق سلطان حسین

خدا الله تعالی ظل الله خلافتی و ابد نوال عاقلیت و رافیت بین الامم الی قیام الساعه

ساعتی اقیام و اولاد مجاد و کامکاران حضرت که هر یک مهر سپرد دولت و جانبانی و

ستاره اوج سلطنت و کشورستانی اند و از اخلاق مینۀ اوصاف و ضمیمه قضیه بی اجزل

و همه اهل بهره یافته اند و عثمان عاطفت عالی بصوب الکتاب محامد و معالی تافته فرد

هر شکی در مکازم احلاق

شده چون آفتاب عالمگیر

علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان قفا و زمره آدمیان گوهر گیتی در عیادت و محبت

انصاف و افرای ساسی اتمت و شهرای فرزند اعلام دین و دولت فروزنده خاں ملک دولت

ششوی







زود خردشاهی و تنبیری  
گفته آنهاست که آزاده اند

چون دو نگینند و یک نگینشتری  
کاین دو یک اصل و نسب زاده اند

لکن احق سبحانه تعالی بعد از اطاعت خود اطاعت نمیخورد بفرمان برداری لکن و سلاطین فرمود  
که اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس پادشاه باید که استخفاف باخلاق صاحب سعادت  
باشد تا حفظه و در شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حق تعالی (در باره او)  
یعنین که مسمی از زانی داشته و در بارطائف از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را  
در ساحت تعریف من نشان برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر سر قیادت او نهاده و در  
لم زنی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقیضه تصرف او باز داده هر آنینه باید که ذات عالی خود را  
بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت  
لازمست که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و برخی میان وی و خلق اوین  
چهل صفت در چهل باب آورده شد عبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلفت مرسلان  
در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرموده زبان بدان مسامحت نمودیم  
الهیجه ثبت یافت وَبَشِّرِ النَّاصِرَةَ الْإِسْلَامَ وَالْکَوْنِیْنَ  
آسانی ۱۱ گفته اند

باب اول در عبادت	باب دوم در اخلاص	باب سوم در دعا
باب چهارم در شکر	باب پنجم در صبر	باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در علم و معرفت	باب دوازدهم در عنایت
باب سیزدهم در جد و جد	باب چهاردهم در ثبات و استقامت	باب پانزدهم در عدل
باب شانزدهم در عفو	باب هفدهم در حلم	باب هجدهم در خلق و نفی زنی

در این کتاب از حضرت امام علی علیه السلام نقل شده است که هر کس این کتاب را بخواند و عمل کند به آن با حق تعالی بیست و یک مرتبه ملاقات خواهد داشت

باب نوزدهم در شفقت حضرت	باب بیستم در خیرات و برکت	باب بیست و یکم در یاد و نام خداوند
باب بیست و دوم در دفع قهر	باب بیست و سوم در امانت و نیت	باب بیست و چهارم در وفا به عهد
باب بیست و پنجم در صدق	باب بیست و ششم در انجاء و نجات	باب بیست و هفتم در توفیق و توفیق
باب بیست و هشتم در شادمانی	باب بیست و نهم در خرم و دود	باب سی و ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیبت	باب سی و دوم در ریاست	باب سی و سوم در تقطع و غیره
باب سی و چهارم در فرست	باب سی و پنجم در کمال و کمال	باب سی و ششم در انتقام
فرست طلب نیکبانی باب سی و هفتم در رعایت حقوق باب سی و هشتم در صحبت اخیار		
باب سی و نهم در دفع اشرار باب چهل و یکم در تربیت خدمت و شتم و آداب ایشان		

## باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه تعالی باشد با دایه فراغ و داجبات و ترک قبح و محرمات و انقیاد و امر و نواهی و اتباع حسن حضرت رسالت نیاید و مقرر است که عبادت حق سبحانه تعالی در دنیا و آخرت مسالمت و در عقبه رابطه نجات و کرامت است

پیرایه کرامت عقبا عبادت

سرانجام سعادت دنیا عبادت

پس پادشاه باید که صفی احوال خود را بر نعم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدو در آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای حسب فرماندهی خود لازم باشد و در روزگار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت رضی علی بنی علیه در زمان خلافت و زمام داشتن مهلت خلعتی مشغول بودی و شبها عبادت طاعت خالق استغاث نمودی گفتند که امیر چرا این همه رنج و محنت بر خود و امیداری نه بر روز آسایش و زینب آرمشی فرمود که اگر در روز بیا سیم رعیت ضائع ماند و اگر در شب بیا سیم نزد آقیاست

من ضائع نام پس از هم مردم می سازم و شب بکار حق می پردازم کی از ملاطین هرگز  
از شاه جهان تفسیر شود و التماس نمود که در وصیت کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات  
آخرت میخوای شبها بر گاه الهی دادگاه کشیده و روزها در بارگاه خود بدادگاه ایان میرس قطعه

چون بندگان حق همه فرمان بر تو انم	تو نیز بندگی کن و سران حق بر
هر پادشاه که خدمت حق را کمر بست	بند خلق هم ز پیکر خدش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که اناس علی دین گویند پس گاه پادشاه میل طاعت و عبادت  
کند رعیت نیز بدان کار رغبت وائل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بر روزگار او داخل و متصل گردد

## باب دوم در اخلاص

و آن پاک ساختن عمل است از زنا و عرض و سار عقل و راست کردن نیت با خدای عزوجل طبعیت

هر که با اخلاص شدم سینما

پس باید در هر کس که ساز و نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد نفس خرد و در آن دخل نماید  
که غرضهای انسانی و مقامی را بتباه کند و آرزو کند که یکی از خلفای خراسان فرموده اند  
تا به ادبی را در موقف سیاست و هشتم تا زبانه میزند آن شخص در اتنای آن حال زبان و نیت  
بکشاید و خلیفه را و ششام و او خلیفه امر کرد تا دست از دوا باز داشتند و او را آزاد کرد و زد یکبار  
خواص بارگاه خلافت پرسید هر کسی که تا دیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت باستی نبخشین  
و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را بر سر خدا و بیکرم چون مرا ناسرگشت نفس من اداان  
متغیر و تا آخرت رود و در حد و مقام آنچه هستم که در کار حق سجایه نفس او حسل بهم که این صورت  
از شیره اخلاص و درست و صاحب علی غرض آمیز از فضیلت ثواب مجرد و مجاور

از خوشی آتش من تیز شد	کار الهی من خدش کمیز شد
-----------------------	-------------------------

داعی نفس چو بنود رو	منع اخصاص نما اندرو
کارگز اخصاص نشد بهره در	ترک چنان کار سزاوارتر

## باب سوم در دعا

و آن عرض نیازت بدرگاه الهی و در خستین مرادات از فیض و فضل نامتناهی هر صاحب دلی است  
که کلید عبادت است و هر آنکه بخواهد از غنی و ثروت کثرت کلام در اجابت وی می کشاده میشود و رعایا برای تحصیل  
منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین از هر دو نوع چاره نیست یکی چنین است که نظام ملک تمام  
سلطنت بر نیاید از برای نیاز از حضرت علی کار سازد و خواست بایزود و تا بغایت بجزیرت بکشد و بگوید

بر مسند ناز ک نشیند بلبل  
اگر کس که ره نیاز بر دل نکشاد

و دوم دفع بکاره و مضار که آن جو خرم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن چیز  
بتضرع و بکاوشاری دعا منفع نگردد و چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در قنوی فرموده است

ای که دعای کز بلا جان در خست	جان خود را در نصرت شمع آوری
با تضرع باش تا شادان شوی	گر یکن تان در دهان خدا نشو
کین تضرع را بر حق تدر هست	و آن بهاکانچاست نزاری را گدا
ای خوشاقتی که آن گریان است	وی نهاییون دل که آن بریان است
آخر هر گریه ما خنده است	مرد آخر بین مبارک بنده است

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل استجاب است هر تضرع و دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان  
اسکان نهاده بشت درت اخصاص بکشاید بیشک بهدف اجابت و نشانه استجابت میرسد  
آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید چنانکه کار باران  
و شوار شد و راه آمد شد و فرو بسته گشت منزلت را روی بوی رانی نهاد و دغدغه خاطر خرد و بزرگ

در دعا و تضرع و بکاوشاری دعا منفع نگردد و چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در قنوی فرموده است

افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراج اهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جنج و فزع و حلاوت اقتاد و چون کا از حد گذشت طاق طاق شد و جمع بسطان کردند و مرد و عاقل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر تسلی داد و خود بخجوت درآمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدا یا همه خلق بخیرانی این شهر اتفاق کرده اند و قادی که تصور ایشان ابطال کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگرد و ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک عقاید و دول او باریت است باشد هر دعا که در باره خود و ایشان کند بشرف اجابت اقرار می یابد قطعه

بیرست افرشاهن شاهی

بادشاهه که نهاد از ره لطف

دهت هر چه از منم خواهی

هر چه میخواه از خواه که او

### باب چهارم در شکر

و آن سپاس و تشکر باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم زبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که نعمتی که بدو رسیده از فیض بیغایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر زبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد بسیار گوید که گفتن این کلمه وفات بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر عزت بنگرد و در ضعیفا و زیر دستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوٰه و السلام و قصص اکابر دین و پند و نصح مثل شرح ذیل تصنیف

و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پادشاهی فتن بسیار جد و معابد و مزارات اولیا  
و تفقده در ویشان خالص و گوشه نشینان بی طمع و زیارت علما و اهل ذرا و چون حکم <sup>برین</sup> <sup>فصل</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</</sup>

بخت و بیایه اقبال را فادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن و شکر معموری خزان  
صدقات و خیرات را جهت اهل استحقاق مقرر و شنیدن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان  
و ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران تتم رسیده را از قافون عدل شفای کلی ارزانی  
فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن و شکر عمارت های  
عالی و باغ های بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف و این مناصح  
لشکر گزاری است که در حال خشم و صا جان حق فرو گذاری آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم دارد

چو آسایش خویش خواہی و بس

بیت نیا ساید اندر و یار تو کس

سلطان ذوق سخنان درویش دریافت خواست که از مرکب فرود آید و وی را زیارت کند  
چون از گزیت بیج جا درویش آمدید و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات الباب  
ز روشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت شعر

مقصود هر دو عالم از این حد حاصل است

عظیم صیقل آئینہ دل است

باب پنجم در بیان

آن شکیبائی باشد بر نگار و بلیاتی که از حق تعالی بر بند میرسد و صبر صفت بنایت مقبول  
در مرضی است و منقبت صبر همین است که بضمون **أَنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** عون آتی در دنیا با ایشان  
باشد و فوجی را **أَتَانَا فِي الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** مزد ایشان و عقیبی بسیار دینی پایان  
را اخبار آمده است که حق سبحانه و حی فرستاد بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام که ای داود  
ملک نمایی تا هلاک مرا بر آید روزگار خود سازی و از جمله صفات من یکی آنست که **صَبُورٌ** صبرور

تا باید بر مراد خویش دست

معتبرترین مردم در این شهر است

که در یک سال آن عادت پیوسته در سرش در هر چند زود تر خد نک امیدش بدین



مرا بر سر نیز که صبر منتهای صبر است و در خانه راحت خریدین کلیت بخشاید

کلیت در گنج مقصود صبر است	در بسته آن کس که بشود صبر است
چه خار ای که و چه دیبای گردون	لباسی که هرگز نفروود صبر است

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که فریاد میفرمای خود را گفت که بهیت وکیل مردان و بهیت مشوکت ایشان فریفته مشو و بلانی که زند و دعوی که کنند مغرور گردید تا وقتیکه ایشان را بیازناید صبر و پادارے که اگر بچک صبر تمام عیار نداشتان را بر دانی عتبار کلیت

نه بدعوی ست قدر و قیمت مرد	قیمت مرد صبر و اند کرد
----------------------------	------------------------

آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در می شاد و میفرمود قضا را کنی و پیر این وی افتاده بود و هر ساعت امیر را می گزید و به نیش زهر آلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش از کار بنیاد و بهر زهری که دشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغییر در وظایف نشد و بخش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کزوم را از اجاب بیرون کرد این خبر پادشاه رسید و بختیگر گشت روز دیگر که امیر بکار نیست سلطان آمد فرمود که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا دیر روز از آخرت از خود منافع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بسبب اتم زهر کردی قطع کنم و اگر امروز مجلس نیم غیش کردی صبر تو کم کرد و در هرگز تو نیم تیغ زهر آب داده دشمن چگونه صبر تو کم کرد و شاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید بدان مقدار صبر که کرد و بر او مقصود رسید

اگرست چو فوج نبی صبر است و غم طوفان	بلا گیرد و دو کام هزار ساله بر آید
-------------------------------------	------------------------------------

باز ششم در خواست

و آن خوشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند سبحان به بنده رسد و بیاید و است که تیر قضا را

بیچ سیرنی شایسته تر از رضایت هر که بر آستانه رضا و تسلیم نهاد و در صد سیر سوری سرافراز  
توانست قل علی رضی الله عنہم و رضو عنہم و یویدین حال است و منقبت الرضا بالرضا باب الله

الا تعلم و موکد این مقال شعر تقدیر جو سابق است تعلیم چه جز بندگی و رضا و تسلیم چه

آورده اند که یکی از انبیای کرام علی قینا و علیک السلام در مناجات خویش میگفت ای  
راه نمای مرا بجهلی که سبب خج شتودی تو باش خطاب سیکه خوشنودی من از تو مستوفی  
بخوشنودی تو از قضای من چن تو از قضای من رضی باشی من هم از تو رضی باشم ملت

هر که راضی شد از قضای خدا | هر دمی باید از رضا خدا

دلی که بنور رضا روشن شد از مقتدرات الهی بوی نیچید و با مقتضیات قضا الفت گیر  
و هر چه از اقتضای مت در بدور رسد بخوشد لی و رغبت تمام در پذیرد و هر آنکه بدین باب  
اندوه و ملال پیر آسن خاطر او گردد و همواره شاد کام و خوش دل گذرانند

هر حسن ریزی که بار رضا خورد | فرح و عیش روی با او کرد

خوش در آمیز از صفای ضمیر | با قضاوت در چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل

و آن دل برداشتن است از اسباب و حضرت سبب الاسباب توجه نمودن کفایت  
کارهای خود را از حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید در هر  
پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بروفق و دلخواه ساخته و پرداخته گردد صریح

تو با خداست خود انداز کار و دل خوش در | و پادشاه را لازم است که در همه حال برسم

توکل فرو نگذار دعا غایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآورده اند که روز  
پادشاه از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی در ادای نماز

در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است و در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است

و یکی توکل بر کرم کار ساز پادشاه بنای کار خود برین و چیز نهاد و این و خصلت عادت کرد تا که  
 اوراد شنیده می آید و بالشکر گران وی بدر الملک می آورد و او نیز با سپاهی که داشت متوجه شد  
 چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت شبی که روزان مصاف مقرر بود آن پادشاه هشیب  
 نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این فرمان پاسبانی که فردا روز مصاف است گفت من شب کار خدای  
 میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند را بآن هیچ کاری نیست و آن چگونه اختیاری گفت پس  
 اسباب حرب کن و معرکه قتال آماده باش گفت زده توکل پوشیده ام و کار خود بویل لطف حق بازگذاشته ام

اما کار خویش بجا نهد کار سازان بگذاشتیم تا کرم او چنان کند

علی الصباح که صف مصاف است کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند و دانهی از  
 عرصه فانی زل جنود عالم ترویدار در میسر

شکر تائید حق از ملک غیب آمد بدون  
 فی الحال که چشم سپاه خصم بر چهره ایت پادشاه با توکل افتاد و همان اختیار از قبضه است و اریانان بیرون رفت  
 بهریت را غنیمت شمرند و بی آنکه حریفی آید شود و کار هر دو دست در روی گریز نهاد و شورش کنایست

بیت صبح ظفر از مشرق امید آید  
 اصحاب غرض را شب سودا بستر آمد

### باب هشتم در حیا

و آن خصلت شریف و سیرت مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حیار  
 شامی از درخت ایمان گفته که انجاء غنیمت من الانیان و حیا از شراط نظم عالم است اگر صفت  
 شرم از میان بر افتد و یکس از یکس شرم نباشد منظم جهان جنس پذیرد و مصالح خدا  
 از یکدیگر فروریزد اما صفت حیانی گذارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیست

صفت شکن قلب نماند حیایت را هنر خیل ملاست حیات

پس معلوم شد که خاص علم را از خیا فایده تمام است و بی تاب آفتاب حیات اثرات اخلاق نارسیده و خام شمرده

در جانی در میان ست ارتقا ضای حیث

گر حیث بود بر افتد رسم عصمت از میان

و یکی از اقسام حیای حیث است یعنی گنهگار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صلی علی نبینا  
وعلیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت او چنانچه  
رست سیکر خفت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب شد که ای آدم از ما میگریزی گفتی  
خداوند از تو چگونه گریزم و کی توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم مصرع که گنه گشته  
شرساری هست و قسمی دیگر حیای کرم است که کرم شرم دارد که خواهنده از درگاه انجمن باز گردد  
و در حدیث آمده که حضرت قی سجان و تعالی بصفت حیای کرم موصوف است چون یکی از  
بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت ارفع کند شرم دارد که دستهای او را از قبل  
در جنت خود تهی باز گرداند بلکه نقد را در کف از روی نمی نهد میت

محال است اگر سبزه برین درختی که باز آیت دست حاجت نهی

و نهایت کرم است که سابل از نزد خود شرمسار و منقل باز گردد چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون  
خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافت و جز آب شور و نمک نذیده و نخشیده میت

مرغی که خبر نذر از آب زلال منتظر در آب شور وارد همه سال

وقتی در قریب بایه اعرابی قطب افتاد و ضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معنوی  
آمده چون از شورستان در گذشت بر موضعه افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود و حدیر  
دید مقداری آب باران در جمع شده و محبوب ریاح خس و خاشاک از دور و رساخته آبی درخت  
صفا و لطافت بنظری درآمد عربیج بار آب بر روی زمین نذیده بود متعجب شده و پیش آمد  
و قدری از آن آب بچشید و در نقش بسی شیرین و خوشگوار نمود و با خود گفت که من شنیده ام  
که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در سر آن آمده

بنیاد انهار برین باغ غیر آری اگر غلطی کنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشود و بمنزله گر سنگی و بیچارگی من  
 نبخت من برین باغی که من بخت من است <sup>بخت من برین باغی که من بخت من است</sup> این آب از بهشت بنیاد است و حالاً صلحت در پشت که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه  
 روزگار بریم و او هر آینه در مقابل این خدمت باره من احسان فرماید و من اهل بیت من برکت  
 انعام خلیفه از قوط باز بریم پس مشکى که همراه داشت از ان آب پر ساخته راه بغداد سپرد و رو  
 بدار الخلافت نهاد و هنوز میان اعراب و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبه حشمت و بدیع عظمت مامون  
 رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و غم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا گوئی و  
 شایخا فنی بکشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که اى اعرابی از کجایم آئی گفت از طغان بادیه که  
 اهل آن انقبه قط و بلای غلا در مانده اند گفت کجا میری گفت بدرگاه تو آمده ام دوست منم تیم  
 بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچ کس من فصال او رسیده و دیده تنای  
 هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیار تا چه آوری اعرابی شکست میش آورد  
 و گفت <sup>بخت من برین باغی که من بخت من است</sup> بنیاد انهار <sup>بخت من برین باغی که من بخت من است</sup> این آب بهشت است که دین عالم کس ندیده و نشیده است

در موزه همشیره آب حیات

آب گوشتیره شاخ نبات

مامون رکابدار را فرمود تا حدی از ان آب بزودی آورد آبی ویتخیر اللون که بر اثر آنکه دوست  
 مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ بوی آن تغیری عجب یافته خلیفه وقت در می از ان بخشید  
 و بفرست دریافت که صورت واقعیت شرم کرم خست نداد که پرده از روی کاروی بردارد  
 گفت اى اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریب است این را بهر کس نتوان داد  
 پس رکابدار را فرمود تا قح آب را در مطهره خاصه ریخت و مشک او را ز او به انداخت و در محفلت  
 آن آب بمالعه زیاده از حد نمود پس وی با اعرابی کرد که یا وجه العرب تحفه زیاده و تری پس ندیده  
 آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفه اهلین مردم من از فاقه و بیوزالی و در معرض

آفت اندامید فضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود ما هزار دنیا را حاضر کردیم گفت ای اعرابی این را  
 بگیر و از همین جای باز گرد و روی بوطن خود و اعرابی زر گرفته فی الفور باز گشت یکی از خواص پرسید که  
 حکمت برین چه بود که ازین آب کسی را نپختانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی ثمن  
 فرمود که آن آب بود و ناخوش فرو و به بوی آبی نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود  
 او را آب بهشت می نمود شایدستی که چون یکی از شما قدری از آن آب بخورد و بوی آب بخورد و بوی  
 اعرابی را بران کار ملاست کردی و طعمه زدی و آن بجا به مفضل شدی اگر او را از همین جای باز گردانیدی  
 شاید شیرین تر و آب به جلد ابدیدی و از آن آب عذیب و لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود غسل زده  
 گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بسبب از کرم ما توفیق نماید که در خجالت بر صفت احوال او نشسته باز گردد و شرم

سخنی را شرم می آید که سال  
 خجسته از دور گرد و باز گردد

قسمی دیگر جای اوست یعنی با آنکه علی باشد که بحسب شرع عقل از تکاب آن ممنوع نبود جای او  
 او را از آن اشتغال مانع شود و چنانچه نوشیروان در خانه که گل زر گسین بودی باز آن دکنیزکان  
 خود مباشرت نکردی گفتی که چشم ز گسین شش پهای نگزیده می ماند و حقیقت این صورت که از نوشیروان  
 واقع شده حیانت نیر که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و آفاتش پرست بود بلکه این صورت  
 اوست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرغی از آن جای ادب باشد نظم

دل که پراز وصف چای شود  
 آینه نور خدا می شود  
 دیده شرم پسندیده است  
 در نظر عقل خود آن دیده است

### باب نهم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جمله کارم اخلاق است بزرگان گفته اند  
 آدمی دو نسبت دارد یکی با ملک که بدن نسبت با کل است و دیگری با بیگم که آن نسبت بر صفت  
 جمع اینها به جا می آید

اکل و شرب و قلع و شرط عقل آنست که تا می تواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب بی میلی نماید طبیعت

از ملاک بهر داری و ز بهایم چو بزم  
بگذران خط بهایم که ملاک بگذری

نیز میان کلاخ و بفتح امتیاز نماید پس عفت عبارت از نهت کبوت که انکه شهوت غالب گردد چنان نفس

از کشیده دامن هست را از لوث حرام پاک دارد و خبر بوجوب شستن برین صورت اقدام نفرماید و نظر از عملها

ماشايت فروزند و مادر اى خير و صلاح و غير زنى مخلص بروى كشايه گرد و در چرخ پايد شاه بصيقت

آراسته باشد آنرا ظلمت فسق و فجور از عرصه مملکت دور شود و عالمه عار و بدنامی بزن و مغرور مردم رسد

عفت آنجا که رایت افرازد	ولی و دین را تمام بنوازد
-------------------------	--------------------------

نفس از بونیک خوار و زار شود  
روح مقبول گردد گار شود

الحمد لله والمنه که این شانزده کامکار عالی همت دار که از سخت دولت برخوردار باشند

رومی خوب است و کمال هنر و ادب با یک  
لاجرم هست یا کان دو عالم با او است

باب وشم وراوس

و آن صیانت نفس است از قول نایبندۀ فعل استوده خود را و مردم را در راه حرمت نگاه داشتن و از خود

دو دیگران نارنجی و حقیقت او آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت سادات نبیاء علیہم السلام است

نمائند کہ ادیب کامل دوست چہ درخت خانہ آدھنی رقی فاحسہ راہی کے مانند اودوب مہند نشہ لفظ

ادب آموزان	ادب آموزان و ادب که او	ادب از حضرت خدا آموخت	سخن عارفانه
------------	------------------------	-----------------------	-------------

بر کسی خوان سپهر که در چال  
سپهر از لورج که ما آهست

و آو از همه کس نیکوتر نهاد خصصا از ملک جهاندار است و از هر که گناه ارشاد

رطاد و اوستقامت و رزیدلانا ارشاد انز رعایت و اسالانماش و درین بسط

برجاء و ادب استقامت و در ریاضان سیان ایرامایت ادب ارم به بند و بدین ۱۳

رحایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف و در زمره پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم  
 از جهت بر وفق حکمت مهیا شود و فی الحقیقه منوی خطبم

ندانید

از خدا خواستیم توفیق ادب  
 از ادب پور گشت رست این فلک

ابی ادب محروم گشت از فضل لب  
 و از ادب محضوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مراد لا و آدم را تخصیص پادشاهان عالم را دوست  
 و راخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح موصلت انداخته دختر او را از بهر سپردن خطبه کرد  
 و هم دختر خود را در عقد پسری در آور و سبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین موصل گشت بمطابق  
 این دو صاحب دولت هر دو مملکت یکدیگر آراستگی پذیرفت و امور کلی و جزئی مراجعت برای یکدیگر نمود  
 و بی شورت و تدبیر هم هیچ هم شروع نفرمودند و روزی ملک مصر قیصر روم پیغام فرستاد که پسر  
 زنده حیات و عمده زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جرجیات ایشان باقی نمی ماند و بیست

زنده است کس که در و یارش

ماند خلفه بسیار گارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان حمایت بصورت جمعبیت  
 و وسعت محبت ایشان مطوف باید ساخت و من بهمت پسرخو چندین خاطر و نفائس فرموده و دستور  
 و صنایع و عمارت مهیا کرده ام از آن طرف رومی جهان آرامی آن حضرت در حسن اهتمام بحال پسرخو  
 آنچه مقنا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید بمی فرمود و گفت مال یار بیوفای و محبوب  
 تا پایدار است از حسابی نباید گرفت و بر متاع فانی و دنیای دنی فریفته نباید شد پس رخو را بجللیه آرد  
 بسیار استام و خزانهای کارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مال و معروض فنا و زوال است او این  
 از تغییر و انتقال چون این خبر بکعبه رسید گفت است میگوید لا ادب خیرترین الذمب خطبم

فزون تر از ملک فریدون بود

ادب بهتر از گنج و تارون بود



بزرگان نکر و نذر پر لے مال

سنان سوی علم و ادب تا فتند

کہ اموال را ہست و در زوال

کہ نام نکو از ادب یا فتند

بندیان کامون کی ۱۲

باب یازدهم در علو ہمت

چند روز ہمت

در خبر آمدہ است کہ ان اسید حبیب معالی اللہ تعالیٰ بجانہ و تقا مردم بلند ہمت اوست میدار و اعمال بزرگ انہ نظر قبول مشرق ساز و وقت ارجمند ہمت بلند پیوند دارد کہ جدائی ایشان از یکدیگر بحال ششم

مرغ ہمت چو بال بکشاید

غرقہ آقباشش ایشان بشد

پیش چو گان ہمت عانتے

کترین گوی آسمان باشد

سداطن را ہمت عالی پیکاری ست کافی و مددکاری ست وافی ہر کار از ایشان اہمت بیشتر بقدم شوکت از دیگران پیشترست <sup>و ہند</sup> ہمت

ہمت بلند دار کہ تر و خدا خلق

بشد بقدر ہمت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مہد جوانی یکی از پیران قبیلا گفت کہ خاطر مہمال تو مکران چہ درین سن کہ تو ہستی ہنگام استیلای شہوت است و غلبہ ہمت است پمانی ارت کن تا از برے تو کریمہ از خانوادہ بزرگ نخواہم گفت عروسی کہ من خوش کہ وادہ ہمت او آگاہ ہست پیر گفت آن را بر من عرض کن تا یہ بنیم کہ چیت و از عروس نشان دہد البتہ کہ گیت یعقوب بخانہ درآمد و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب خطبہ خواہم کرد و دست پیمان من این تیغ جوہر دار و این شمشیر جوشن گذارت ہمت

بی بخت نیک ہیچ کسی را ستیز نیست

عروس ملک باز تیغ تیز نیست

و ہم درین معنی گفتہ اند

عروس مملکت آن مرد در کن گرفت

کہ اول از گریختن واد کا بینش

## و در همین معنی این بیت مشهور است

عروس ملک کسی در کنار گیر و چیت	که بوسه بر لب شمشیر آید از زند
--------------------------------	--------------------------------

آورده اند که در آن ایام که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بر عزمیت ضبط ممالک عرب عجم بر فراز دور کاب هایون بجهت تسخیر و بجز عالم حرکت هدایت اندیشه ناک و ملول بود از سطا طالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت نشان چیرت بر جبهه حال و ناصیه احوال او ظاهر و دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمان برداری استاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفت استقامت آرا و نهال دولت بشرف استقامت پیرشته و اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی بخندتگاری نشسته توزیع ضمیر انور و تفرق خاطر از هر اسباب چیت اسکندر جواب داد که ما مل میکنم که عرصه جهان بغایت محقر شد و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شمر میدارم از برای این مقدار ملک سوار شدن تو بجهت تصرف و تسخیر آن نمودن قطع

گر ای آن کند طول و عرض هفت اقلیم	که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین گریه بود کم است هنوز	که من بغرض تصرف بدان دیار شوم

از طرف فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه جهان نه لائق مهت بلند و نه در خور نعمت ارجمند است عرصه ملک ابدی را با آن ضم کن تا همچنانچه بضرت تیغ جهان سوز ساحت سراسری فانی را در قید ضبط می آری برکت عدل عالم افزون ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق آید تا این نقصان برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیر و نظم

ملک عقبی خواهد کان جنم بود	دوره آن ملک صد عالم بود
جد کن تا در میان این نشست	عرصه آن عالمت آید بست

اسکندر بدین سخن تسلی یافتہ بر حکیم آفرین فراوان کرد و امر و زشا بہا بخیل ہر کالے در مواسی سبک  
اسکندر جت آن پروا نمیکند کہ ہمای ہمتش بہ ستخان ریزہ دنیا سرفرونیادہ و دہیت

تو باز ساعد شاہی بہ ستخان نگر  
ہمای ہمت خود را بلند دہ پروا

باب دوازدهم در عزم

و آن پیشتر و قوئل مرادات و کفایت کنندہ امور و مہات ست ہیچکس از سلاطین بی مد و عزم و دست  
ز نام تسخیر ممالک بقصد اقتدار و زیادہ بی گاپوی سی یلغ بر سر ریشہ راری مسند جہان داری نشیدہ بیت

بی عزم درست و سستہ کامل  
کس انقود مرا و حاصل

و عزیمت درست آنست کہ چون بقصد کاری مکر بند و بساختن ہمی اشتغال نماید منہیج مانی  
ممتنع نگردد و تصور بغیر عزم خود را نہ از حکمی پرسیند نہ کہ عزم ملوک در چرخ نیکومی نماید و در چہ  
بکار نمی آید فرمود کہ در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیدہ است چہ ہر گاہ کہ پادشاہ از روی  
توکل فاذا عزمت فتوکل علی اللہ یا ی غریمت در رکاب توکل آرد ہر آئینہ شکر فتح و ظفر  
دو اسبہ استقبال او متوجہ میشوند زیرا کہ عزم درست نشانہ غلبہ و نصرت ست بیت

شہ چو بغرم درست پاسے کند در رکاب  
دل شکنہ خصم را و ز کفش افتد عنان

آوردہ اند کہ یکی از ملوک بخوردن گل عادت کردہ چنانکہ حکما و اطبا منع میکردند حضرت آن  
باز می نمودند از ان کار باز نمی آمد روزی یکی از اہل اللہ بدین می آمدہ اورا بغایت از روزار  
یافت خسارہ ارغوانی اورا عرضرانی دید و تن باتاب توان اورا در بند اتوانی گرفتار یافت صورت  
حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعہ باز گفت کہ مرا از جہت خوردن گل بای حیرت و گل  
ست و دست حسرت بردل درویش فرمود کہ چون میدانی کہ ازین محضر بر تو میرسد تدارک نمیکشی  
گفت چند آنکہ جہدی ننایم با خود پس نمی آیم درویش گفت این عاقبتہ من عرنا ت الملوک  
کمان بہ عزم تاسون کے خود دہے ۱۲

کاست آن غم که پادشاهان امیاشد که هیچ نوع ایشان از ان با نفیوان داشت سلطان این سخن متاثر شد و غم کرد بر آن که دیگر گل نخورد و پیرکت غریمت از ان مملکه خلاص یافت قطعه

عنان غم بهر چای بنی که تازی	کمن بهت ترودغان خود راست
که کن بمنزل مقصود ره نمی یابد	مگر بستی تمام و در گریزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق غم نهاده	به تخته گاه بزرگی رسید بگامخت

### باب پنجم در خجده و جهد

اجتماعی کردن است و تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در کتاب مقاصد و آثار <sup>جانات</sup> و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت نمی باشد هر چند همت عالی تر بود و جهد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع می شود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد و این مقصود درست آید فهو المار و اگر در حجاب توقف افتد عذر از نزد عقل و واضح است و علوم همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه مایه های ملامت <sup>بزرگ</sup> و طلب میگویم اریایم نه به بخت بلند

در نیایم عذر من افتد بزرگان را پسند و انشال حکمای هندی مذکور است که موری مکر جهد برشته بود و از توده خاکی که نقل آن آدمیان به کلفت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر می ریخت مرغی بر و گذر کرد و شش و بیضی و خیف که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه و خیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر است و چون طلب مصالح کردم این شرط پیش آورده که اگر سر وصل ما دار می قدم در نه و این توده خاک را ازین بگذر بردار حالا استعداد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهد عهد برین ایم

سخ گفت این گمان می بی بقدر اورد و تو نیست و این گمان که میکشی بجز نیست و تو نیست  
عزم این کار کرده ام و قدم جد و جد پیش نهاده اگر پیش برم فوالم را دالا مقصود نیست

من طریق سعی آرم بجای	لیس بلات انسان الاکانه
و امن مقصود اگر آرم بکفت	از غم و اندوه مانم بر طرست
در شد از جهد من کاسه بکام	من دران معذور باسم و السلام

افریون که در مبادی ایام سلطنت که رایسین دولت در ایض سعادت میدان داشت یاج رشاد  
از هب کامرانی وزیران اندیشه تخییر معضه از مالک که در تصرف جمعی از تغلبان بود پدید آمد

کیفایت نفس اگر خداندک ست ملی	جهان به تیغ گرفتن هست عالی
------------------------------	----------------------------

این معنی را بارکان دولت مشاورت که در جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته و  
مبالغی تحمل و خواسته بی ضرورت غبار قند که بختن و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید  
از آنچه هست تنهی بردار و از تکاب فحاط فرود که از خشنود

در فراغت کوش و در لذت کفایت	آرزو را هیچ پایا نیاید
-----------------------------	------------------------

افریون گفت قناعت طبایع بهائیم را نگنجد و نشسته و کنجی از قضاوتی است بهت عجز از کار و امانه  
فرست وقت که چون خیال سخاوت نه است غنیمت باشد و حصول آتال از کرب و جال اندیشه بیدار

که سلطنت نباید ست	هر که را غبت تن آسانی ست
از مشقت بجایا ساید	هر که را همت جهان بانی ست

آورده اند که ملکی سپر خود را بجز خیمه فرستاده بود خبر آوردند که مگر آه گاهی در راه زره  
از پی خود بیرون میکنند و دوشب در یک منزل خیمه اقامت میزند و پیر و نوشت ای سپر  
حق تعالی که عزت را آفرید کلفت مشقت آبان قرین ساخت و مذلت که خلق کرد و آرام

وراحت را باور نیستی گردانید انکه عزت را بملوک داد و دولت ابر عایا خطا پادشاه و مملکت  
ست تو هم عیث امن امان استراحت این هر خوش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش  
و دواعی کند و راحت ابر عیت گذارد و اگر چنین نمکند با استراحت در می یابد ساخت از غمک اعراض میاید و در

دلت شاهی ترا بس راحت دیگر محوی | با وجود سلطنت سرایه دیگر نخواه

یعقوب لیث در بابت حال خود را در ممالک انگلندی و خطای کلی را از کتاب کردی  
از آسایش نفس بر طرف بودی و اگر کشیدن مشقتها یک نفس نیا سودی اورا گفتند ترا  
مرد روی گری ترا باعث بر این همه بجا کشیدن خود را در غرقا به ممالک انگلند چیست گفت  
در پی می آید عمر عزیز خود را در صلاح روین و مس صرف کردن روی توجه به پیشه که در آن  
شریک بیار باشد آوردن جدمین در آن است و جدمین برای آن که خود را بر مرتبه رسانم  
که کسی از انبای جنس من با من شریک نباشد گفتند این همی بغایت صعب کاری بسیار  
شکل است گفت من دانستم که شربت مرگ چشیدن است و باز فدا و فوات کشدن آنگاه در کار  
بلند تلف شوم به که در کاری هست میرم لاجرم بدین جد و جهد سید بان منصب سید مشغولی

می باش مجد و جهد در کار | و امان طلب ز دست گذار  
هر چه سینه که دل بران گرانید | اگر جهد کنی بدست آید

و چنانچه مجد و جهد بنای بزرگی تهی می یابد بقصد این صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت  
دولت و در هم می شکند یکی را از آل ظاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب  
داد که شراب شب خواب باید یعنی از کاهلی بکار ملک نیز ختم و از کسالت رسم عمارت برانداختیم  
لاجرم سفینه اختیار ما در گردان و آل عنبره گشت و گشتی امید ما با حل رسید

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند | که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

## باب چهاردهم در ثبات و استقامت

و آن پاداری باشد در کنایات مهمات و دوستی دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات شمر  
 میامین برکات است منتج نوافست صلاح و نجات و هیچ زمره را از طوائف خلق بصفت ثبات  
 آن وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع کرم مکر  
 و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد و چشم و ضمیر سر بر خط اطاعت ننهد و اهل بیغ و فساد از خود  
 عصیان و عناد و احتراز نمایند پس ملک ابد ثبات استظهار است ملوک را از خود امتداد و استظهار  
 هر سر که یافت افسر از گوهر ثبات در قهر دار بگذرد و ادب و حسن و ثبات

حکمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و تواتر و

بنای کار بر ثبات و ایمن باشد اگر هر بنا که بر اصل است پایدار بود

مرد ثبات قدم است که از راه و روش خود بد غده هیچ متوسس و می نگردد و از رسم و طریق خود  
 بوسیله هیچ متوسس انحراف نوزد که مدوین نجات جز بر طریق ثبات و می نماید چنانکه حکیم الهی میفرماید نظم

در ترو دره نجاست مان	ایچ خصلت به از ثبات مان
میل داری بر فست و رجابت	در معالی ثبات و رز ثبات

و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع می نماید اتمام آن برود و به اهتمام لازم داند  
 آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی و حسیست گفت من هرگز کار  
 بیوده نفرمایم و هر می که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند نظم

هر طسج که است گنی چومردان	جهد سه بکن و تمام گردان
یعنی عسل که بر سر ازی	باید که دگر نگویند سازی

و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود بقیض آن تا ممکن باشد تکلم کند چنانچه در تاریخ

این سخن است  
 در هر کاری که شروع می نماید اتمام آن برود و به اهتمام لازم داند  
 آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی و حسیست گفت من هرگز کار  
 بیوده نفرمایم و هر می که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند نظم

مذکورست که سلطان ضی‌الروحه در میدان غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بردوش نهاد و بهت  
 عمارت اومی برد و در بردن آن سنگ پنج بسیار میگذشت سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از در  
 رافت بجای و عاطفت فطری که دشت فرمود که ای حمال این سنگ ابنه حمال آن سنگ او میان  
 میدان بینداخت مدتی آن سنگ در آن میدان بود و اسپان چون آنجامی رسید بدبشی میگرد  
 و می رسید ندجعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان رسانید که فلان وزیر حمال بنا بر  
 امر عالی و فرمان هاجون سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت اسپان از آن راه  
 بکلفت میگذرند و کسی غیر آن حمال آن سنگ ابر نمیتواند گرفت اگر فرمایند تا از اینجا بردارند و  
 خالی سازد مناسبی نماید سلطان فرمود که زبان ما گدشته است که بنه اگر گویم بردار مردم آن  
 بر بے ثباتی حامل کنند گو آن سنگ هاجنا باشد نفست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان  
 افتاده بود بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچ کس از اولاد او بر پشت قطعه

سخن شاه هر سخن است

بهمه حال پاسبان میداشت

تا نگردد نقیض آن طنا هر

باید آن را بلوح دل بنگاشت

پاپ یا نزد هم در عدالت

عدل شهنشاه است ملک آزادی است نورافروزی طلب است دای حق سبحانه و تعالی پندگان را  
 بدین صفت میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عَدْلُ آنست که داو و ظلم و ان پند و حسان  
 آنکه مردم را حتی بر جرات مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل با پادشاه در میگزینان عطا  
 راجع ترست از عبادت شخصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز نبال برسد و فائده عدل نخاص عام  
 و خرد و بزرگ و صبل گردد و مناجاج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت برکت آن  
 قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است از حیرت قیاس بیرون آورده اند

سخن شاه هر سخن است  
 تا نگردد نقیض آن طنا هر  
 باید آن را بلوح دل بنگاشت



که یکی از سلاطین را و اعوان آن شد که حج خانه خدا بگزارد و بقدیم حرمت طواف حرم عزت بجای آرد  
و بمنزله دعا و اجابت دعا از مشاهیر و اکفای ممتاز و سرفراز گردد **بیت**

در دوجہان و ستر قضا

هست طوائف حرم کردگار

اشراف مملکت ارکان دولت بوقت عرض نمایند که ای ملک شرط اداسی حج امنیت طریق است  
و سلاطین اوشمن بسیار باشند اگر بنیل چشم غمیت نمائی تیرید ایشان درین اود و روز از تقدیری  
نام دارد و اگر باز که ملازمی توجه فرمائی خطرات کلی متصور است دیگر سلطان در بده حکم جان دایم  
در جسد وقتیکه ساید دولت آنحضرت از مضائق رعایا دور شود هیچ و مرج پدید آید نام تمام خود  
و عوام از ملک انتظام بیرون و سلطان فرمود که چون این خبر میرسد چون کنم که ثواب حج در ایام  
و از سبب این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت روشنی است که در تمام احوال است  
کرده و نصحت حج با شرائط آن بجای آورد و حال اگر گوشه نزلت نشسته است و آتش بد خلق آینه شربت

شبه زخرفای حسن الاوقاف

پای کشیدست به امان کوه

شاید که ثواب حجی توان خرید و ارشاد است آن بخیلی کامل توان رسید با و شاه از صدق عقیدتی که  
بالا اندوخت بخدمت درویش گفت در آشنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر برزده است  
و از کان ملت صلاح در توقع می بیند و استماع افتاد که تراج بسیار است چه شود که ثواب یک  
حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی و من ثوابی درویش گفت من ثواب همه چهار اتمو میفر و شتم با و شاه  
پرسید که هر حج بچند میفروشی گفت هر گامیکه بروم شش ماه در هر حجی تمام دنیا و همه چه درویش است  
سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدر اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم  
نی شاید پس حجی چگونه تو انم خرید و برین تقدیر بهائی همه چهار خیال چون توان گذرانید و درش  
گفت شما بش پس همه چهار من بیش تو آسان است شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه بطلان

عدل کنی و یک ساعت بمهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شخصت حج بنحیتم  
 هنوز صرف کرده باشم و دین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان ابعادزاق است  
 فرائض و سنن هیچ طاعت واجب از اشتغال بمصالح زندگان غنیمت و بصفت نصفت میرسان  
 و بنظر عدالت حمایت رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قبحت مشوکت ما را از نعمت  
 خلق برآرد و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویان نیز بجای نمانند چو محیثت خلایق بسید گیر باز  
 بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه

عدل نوریت کز ولک منور گردد	در نیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل در روشن برآرد	تا ترا هر چه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگر چه از عدل او فایده بدین  
 نرسیده باشد و ظالم مفسد و ضامن جمیع جهانیان است اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد  
 و مصداق این حال مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان  
 کافری بود و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام و صحابه تابعین دیده هرگاه که نوشیروان ایاد کند  
 بر و آفرین گویند بسبب عدل از و چون که حجاج گذرد و بر و نفرین فرستند بوجه ظلم او و مشغولی

دادگری شرط جهان داری است	دولت باقی ز کم آزاری است
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیر دستار
هر که درین خانه شیشه داد کرد	خانه فرواے خود آباد کرد

عبدالرضا ظاهر روزی پس خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما باقی بماند پس جواب داد  
 که مادام که بباط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه

ایامی پادشاه بود بر باط عدل	بر فرق او نهاده بود تاج سروری
-----------------------------	-------------------------------

چون دست راستین قلبت چون کند	باشد نصیب گردن او طوق مدبر
-----------------------------	----------------------------

در انبار دار دست که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه میگردد و پسر هر مظلومی و مقررست که هرگز از کتاب آفتاب نجی رسد جهت اشراحت پناه بسایه جی بر تو مانج او برست  
سبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از کتاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید پناه بسایه  
الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیدار و ظالمان برکت آن خلل ظلیل امری آن  
آسایشی و آرامشی یابد و فی الاثنوی المعنوی نظم

در آیه ۱۲

شاه عادل سایه لطف حق است	هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایه خود جای ده	و ز شرف بر فرق گردون بای نه

حکما گفته اند عدل سویت نگا به شستن میان خلق یعنی گروهی برابر گروهی برادر و هر طائفه را در پناه خود نگه دارد و خدام سلاطین در اهل چهار گروه اند اول اهل شیشه چون مراد و لشکران  
و ایشان بمثابة شند و دوم اهل قلم چون در را و کتاب این گروه بمثابة هوا اند سوم اهل محاسبه  
چون بازرگان و محترفات ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابة خاکند  
پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بردگیری مزاج خلق تباه شود و غلبه یک گروه ازین اصناف  
چهارگانه مزاج ملک هم بروی به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم باقیست

هر کی را در حسن خلق مرتبه است	پیش ازین دور نیست تعیین
گر کس از حد خویش در گذرد	فتنه خیزد از لیکن و یمن
هر کسی را بجای او نشان	پس بدولت بجای خود نشین

و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی  
از علما و مجلس امان حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزا

ایشان از یکدگر نمی ریزد مومن فرمود که مرا و صدق حدیث نبوی شاید بری نیست ابا و اعیه  
دارم که نوشیدن را به بیم کفی الواقع مظهر عدل بوده و بزبان معجز نشان حضرت رسالت صلی  
الله علیه و سلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس غمیت مدتی کرد چون به بخا  
رسید فرمود تا دهنم نوشیدن بکشد و بد آنجا در آمد دید تازه و خاک خفته چنانچه شخصی در خواب شده  
دسته افشری و دوست داشت برنگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه بادوست و دشمن مدارا کن  
دوم در کار با بی مشورت خدمت آن شروع منهای سوم رعایت رعیت فروگذار و روایتی دیگر آنکه  
که لوی اندر بالای سر آویخته بود و در آن لوح نوشته که هر که خواهد که خدای ملک او را بزرگوار  
گرداند گوشتی از زبان خود را بزرگ گردان هر که خواهد که ملک او بسیار شود گوشت عدل خود را بیا  
ساز مومن به فرموده آن پند را بچوشتند و آن خاک را بطرا آلوده سرش بپوشیدند و منقول است  
که در آن دهمی کی از نمای مومن اجازت نمن طلبید و بعد از خست فرمود که عدل را خایستی  
که بعد از وفات ضرر خاک از کا فر عادل باز بسیار دارد اگر عادل عبادت اسلام متعهد باشد عجب که در  
حقبه ضرر آتش نیز از او باز نماند مومن این سخن پسندید و فرمود تا در ذیل آن نصایب ثبت گردند و منقول  
است

عدل در دنیا کفو نامت کند	در قیامت خوب فرجات کند
اندرین عالم معظمت سازد	بهرین بدان عالم رسی بنوازد

و از جمله ارکان عدل صفای کلام داد و خواهست یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و در  
حافظت ساختن جمیع ایشان آوردن و از آن که بسیار گویند طول نباید شد و به تنگ  
نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طیب دارد و مظلوم بشاید بیمارست و مرخص میخواهد که تمام احوال  
خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند حقیقت مرض نمی مطلع  
نشد و بی طبیب علاج مرض تشخیص آن علاج چگونه توان کرد و طبیب

توطیبه و منت بیازم *	حال دل از تو چو پنهان دارم
آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود بازگفت التفات فرمود و گریه گفت گوش نکرد سوم بار عرض کرد گفت چند و درستی گفت سرگرمی در کجا برم آن عزیز را خوش آمد و عاشق واکو فرود	
سر راوردی بدولت پامردی کن ملطف	و ترس دادت خدا افتادگان اوست گیر
یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را از کتیت زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهان داری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متطلب حاجت و دامن کند سخن او را صفا فرماید و با او بهر راه و مواسا سخن کند و جواب درشت باز ندهد از سخن گفتن با صفا و فقر عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگان است چه سلیمان علیه السلام لا اله الا الله و علیها السلام که هر یک سلطنت با شرف نبوت سخن میفرمود و شعر نظر کردن بدرویشان بزرگ را میفرمایند	
نظر کردن بدرویشان بزرگ را میفرمایند	سلیمان با چنان حشمت نظر را بود با مورش
آورده اند که پادشاهی بود و در الملک چین بود و عمل آراسته نهال حالتش بصفه نصفت پراشته بیت	
ستم رازیان عدل را ستودارند	خدا رحمتی و خلق خشنود از او
ناگاه آفتی بخش سامعه و راه یافت گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار گریست که جمله حاضران بر حال میگریه آمدند و از برای تسلیه و تدبیر او انگیختند ملک فرمود که شما گمان می برید که من برفوت حس میگیرم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیز بستان از آن مرد خردمند چگونگی اندوگمین شود و گریه برآ آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بر دربارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او گوش من رسد و محروم باز گرد و من عند الله خواهد بشم مادرین باب نگرانی کرده ام بفرماید مادرین میارند کنند که کسی غیر دادخواه جانشین نخواهد شد تا بدان خلاصت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بدو ایشان برسم بیت	

داد مظلومان بد مقصود محمد زمان برآر	دین و دنیا را بدین داد و دوشش معمر درآر
-------------------------------------	---

دو بسیار بوده که یک دلو که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقیلی برآر نجات یافته اند  
چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی برکنار زنده رود و شکار میکرد  
زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از طرازان سلطان ملک شاه غلامیکه حاجب خاص  
بود بهی در آمد گاوی و دیگر برکنار جو میچرخید بفرموده آن گاؤ را گرفته بکشتند و قدری گشت  
از آن کباب کرد و آن گاؤ از آن عجزه بود که معیشت او با چهار تیم که داشت از شیر و حاصل می شد  
چون از آن واقعه خبر داشت از خود بخبرگشت بنیاد و بر سر پیکه که گذر سلطان بر آن بود منتظر نشست  
تا گاه که کوکبه دولت ملک شاهی رسید بر بست عثمان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب از آن  
بر آورد و خواست که بر آن عجزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم  
که نظم او چیست داد او از دست کیت پس وی پیرین آورد که سخن گوئی پیرین بگفت آنکه گفته اند  
مظلوم دلیر باشد و پیروز زبان

بر سوتل زنده رود منهی بعزت و جلال احدیت که بر سربل صراط تا انصاف خود از تو نشام  
دست مخاصمت از دهن تو کو تا نه منم نیک از نیش کن که ازین دوسربل که ام اختیار سگینی فرد

انصاف خود و دین امر و زنده	بهی به از آن بود که بستاند
----------------------------	----------------------------

سلطان از نهابت این سخن پیاده شد و گفت ز نهاری مادر من طاقت جواب آن سربل را  
بگوئی تا بر تو که شتم کرده است تا داد تو از او بستانم پیرین گفت ای ملک همین غلام که بحضور  
تو تا زبانه عقوبت بر سر من کشید چشمه عیش مرا بکدر ساخته است گاوی که معیشت من و تیمیان  
من از شیرش میا بودی بکشت و کباب کرد و ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوین  
یک ماده گاؤ و هفتاد گاؤ از حال تروچی بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت



الحکمی که صادرست نویوان لم یزل	خود ز هر دو مخالفت آن کر را بود
--------------------------------	---------------------------------

آورده اند که عمر ولایت یکی را به سخن صاحب غنی محبوبس ساخت تا آن کس عرض داشت شش هفته بر سر راه عمر و بایستاد چون عمر و رسید پیرزن تعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمر و بدو مرکب عمر و بود در رسید عمر و متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از ایجاد گذشت باز عجز و بر سر راه و بایستاد تا عمر و باز گشت دیگر بار پیش آمد قطن لم نمود عمر و رسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوبس است عمر و از متغیر بود روی بگردانید و بدو ملقت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر من گناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب تنه در پیش سیاه کند و گردش بگرداند و کند آنکه که هر که در حضرت سلطان عاصی شود منزله وی انیت پیرزن گفت این حکم تو مسکینی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجاست که هر حکم که تو خواهی کنی از نصیبت این سخن از ره بر عمر و افتاد و بهیوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوبس از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص و پیکر زیاده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمر و ولایت که باشد فلان آن در خاطر گذاردند

او حاکمست ما همه محکوم حکم او	ما را چه اعتبار بود حکم او
-------------------------------	----------------------------

کنی دیگر خلوص نیست و باب رعیت و بنیک خدای ایشان کن چون چیت پادشاه را درین باب اثر تمامست اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه و بهر اگر نفوذ باشد بخلاف این باشد برکت و محصول و عقد جمعیت رعیت گیسخته گردد شرح مصلح الدین سعدی رَجَحَ اللَّهُ رُوحَهُ یعنی را و سلک نظم کشید مصلح

دران کوش تا هر چه نیت کنی	نظر در مصلح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند	مخه جهان بهم برزند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بیقرار گشته هر طرف می گریست و سایه و سرش می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب آن نظر



را نه خیمه کشید و در میان باد بیدار و پیرفته با دختر خود در سایه آن شش سینه خوابید و پیرفته  
 از خیمه بیرون آمد و دید و غناشش گشته فرو داد و آورد و محضری که داشت و دختر پیرفته می خورد  
 و کله بیاشامید خواب و غلبه کرد و خطبه بیا رسید چون از خواب درآمد بگاه شد و شب به خواب  
 اقامت نمود بعد نماز شام گوی از سحر بیدار و دختر که آن زال آن گاو را بدو شنید شیر میست  
 چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بخت آن در سحر نشسته اند تا کسی بترک  
 اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته یکروز سلطان بندگان ایشان  
 خلعه نیرسد و خزانه او قفیری میشود و نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن پواضعه ابر رعیت بند  
 چون صبح شد و دختر که گاو را گرفت و بدو شنیدانه کی شیر فرو داد و فریاد بر آورده پیش مادر و  
 که ای مادر روی بدعا اگر که پادشاه مانیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت  
 هر تبار و گاو بسیار شیر داد و امروز اندک هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سجان برکت بردا  
 قباد گفت است گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برادر بزرگارتو پس دختر بر جنازه  
 دو گاو بار گاو را بدو شنید شیر بسیار حاصل شد باری دیگر پیش مادر و دید و شوه و نیکو نیتی پادشاه بود  
 رسانید و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ارباب زنده و آفتاب تابنده حکیم فروسی فرما بدو

هر آن کم کرد تا بر بهت ازان بود	در اندیشه شهر یاران بود
چو بزرگوار و اندیشه پادشاه	نیاید زمین نم بوقامت از هوا
چو عادل بود و شوه و نیکو نیتی	که عدلش بهت از فراخی سال

و در همان معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم تبرستان رسید پیری که باغبان  
 گرفته آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قابری است  
 انار بسیار پر برکت و فی الحال قدیمی پر کباب را کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد و بسیار

گفت ای پسر ای ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سر صد دینار گفت بیرون حلاج پسر  
گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عشرت بگیرم با خود اندیشه کرد که در ملک  
من باغ بسیارست و در هر باغی درخت میثمار اگر از حاصل باغ نیز عشرت بیرون دهند مبلغی حاصل شود  
و رعیت را چندان نیانی نیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج آن محصول باغات نیز بگیرم پس باغبان  
را گفت قدحی دیگر آب انار بیا باغبان برفت و پس از مدتی مستحی آب آورد و بهرام گفت ای پسر  
نوبت اول نفی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادم بر آن آب نیاوردی پسر بدانت  
که آن جوان بهرامت گفت ای جوان گناده از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیست خود را  
تغییر داده و اندیشه ظلم فرمود و لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت اول از یک انار آن  
همه آب گرفتم و درین کشت از ده انار بر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن  
اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پسر بخیار دیگر مقداری آب انار بیا پسر باغ رفت و بزود  
بیرون آمد خندان و قدحی مالا مال از آب انار آورده بپشت بهرام داد و گفت ای سوار عجب  
حالیست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این صبح  
پراک شد بهرام صحت حال پسر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن بازگفت و این سخن از آن ملک  
دو تنمذ صفت روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند گیرشوند و نیت و صلاح حال رعیت مقصود از

بیت هر شاه که او نیت خود را ست کند  
یا بدتر خداست آنچه در خواست کند

حکما فرموده اند که عدل خجین فضیلت است و ظلم زشت ترین ذلتی و نتیجه عدل بقای ملک  
و دوستی ملک است و بی عدلی خزان و آبادانی قری و مدائن و شهر و ظلم و اهل ملک است و بی  
مالک در و صایای پوشتنگ سیاه که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم  
مطمون و رایت جور و منکوس داری و از ناوک آه مظلومان تم رسیده و مالک زار و محرومان محنت کشیده





فائز است محبت سبجاه بنیامر خرد و صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر کرده که حضرت زکریا  
فرما گیر سیرت عفو را و تجاویز از گناهانی که نسبت تو کرده باشند عادت کن ازین بود که حضرت  
رسالت صلوات الله علیه و سلم در روز پنجشنبه صنادید قریش را که انواع اذیاد آزار بدو  
رسانیده بودند آزاد کرد که آنهم مظلومان و کما ایشان ابرو ده عفو شاد گردانید که تا شربت علانیم و باغی

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم	خبر نیکی خلق و نیک خوئی بکنیم
و آنها که بجای ما بهیما کردند	بابا ایشان بحسنه زکوئی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگترست فضیلت عفو کننده زیاده ترست آورده اند که یکی از  
کنندگان نزد یک علی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک گشته بودند  
گفت پس جرات است که با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من بخویشان من صادر شده  
از عفویت من ترسید و نزدیک من آمدی جواب داد که جرات من در آمدن بجزرت تو  
نا ترسیدن از عفویت تو جرات نیست که می دانم هر چند گناه من بزرگترست عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود  
ملک سخن و را پسندید و گناهای او را عفو فرموده بموآهب غایتش مستظهر گردانید یکی از  
محرمان ملک سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی از او انتقام بکشیدی او سخن او فریفته  
لشتی گفت نه چنین است با خود مایل کردم که اگر از او انتقام کشم نفس من شاد شود تشفی یابد  
و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکامی دنیا و ثواب عجبی حاصل آید از آنکه مصحح

در عفو لذتی است که در انتقام نیست  
از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند  
که ما را چه لذت است در عفو کردن چنانچه از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه و رگانه ما بجز گناه نیارند

قطعه مجرم گرا این دقیقه بدان که بدم	ما را چه لذت است در عفو گناه کار
همواره از کتاب جزا نم کند بعد	بیو شسته نرد و با گناه آرد با عفت زار

در عفو کردن  
از مامون خلیفه  
منقول است  
که اگر مردمان  
بدانند  
که ما را چه  
لذت است  
در عفو کردن  
چنانچه  
از سر گناه  
کسی در گذشتن  
هر آینه  
تحفه و رگانه  
ما بجز گناه  
نیارند

مکندر از اسطو پرسید که در باب فلان گنهگار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه بودی صفت که بهتر  
فضیلت است اگر بی ظلمت نشدی پس گناه آینه عفت است و گنهگار سب ظهور آن صفت شده در راه او بکین معنی ظاهر

شعر گناه آینه عفو و رحمت است / امین چشم حقارت گناه کاران را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر خصم باید آن عفو شکر گذاری  
ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمنی و ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض  
عتاب باز داشت پادشاه از او پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست  
سیدار که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست چون حضرت عزت سیدار  
که تو دوست میداشتی تو از زانی فرموده عفوئی که او دوست میدارد و تو نیز بجای آری پادشاه  
این سخن پسندید و او را آزاد کرد و پس ملوک جهان را باید که ترک مجازات بدی به نسبت  
محرم بر دل بغیل آسان سازند و بشکرانه قدرت بر انتقام گناهکار خجلت ندهد را بهشت عفو  
بنوازند که عادت سلاطین کشور کشای طبع ملوک عالم آرای حسین بودند

زابتدای دور عالم تا بعد پادشاه / از بزرگان عفو بودت از فروستان گناه

آورده اند که یکی از متربان حاکم کرده بود و در معرض تادیب تعذیب افتاد و روزی آن  
پادشاه با یکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت میکرد و آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه  
بودی حکم سیاست کردی شاه فرمود اکنون تو بجای من هستی کردار من باید که بخلاف کردار تو  
باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه از او بدم و عفو از من نیک نمی نماید

اگر عظیم است از فروستان گناه / عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه کسی در گناهی که از او صادر شد تامل کند و داند که بخواهد خدای محتاج است باید که عفو خود  
از گناهکار ویرغ ندارد و تا خدای نیز عفو خود بوی آرزائی فرماید

اگر تو حق بنشایش خدا داری	ز روی عفو و کرم بر گناهکاران بخش
آورده اند که پادشاهی یکی را بجای فرستاده بود و از وی طوریکه پادشاه را ناپسندیده بود صدا داد پادشاه او را غل کرده بفرمود تا بندش کرد و در پای تخت آورد و عقاب خطاب خواند کرد آن چاکر گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در وقت عقاب در پای تخت خوانند دشت تو در آن وقت چه چیز دوست میدار گفت عفو الهی گفت در حق من هم عفو فرما که عفو الهی باز نیست بجز پادشاهی فردا	
من پیش تو بمرم تو در پیش خصمی	اگر عفو کنی حق از تو هم عفو کند
پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بند برداشت و ترتیب کرده باز بر سر عجل فرستاد و نظم	
عفو فرمودن مبارک حاصلی است	هر که دارد عفو صاحب دل است و همیشه سینه گلشن می شود
دوست دارد عفو را پروردگار	آنچه از دوست دارد دوست دارد
عفو و رحمت از حد و الهی نشاید بلکه در آن حاصل فقر و غضب بکار آید	
اگر آن جرم را حدیست شرعی	نباید داشت آنجا عفو مرع
که عفو او در آن اجرائی حدت	بلا را حد شرعی بچو شدت
باب هفتم در حلم	
یکی از اخلاق الهی حلم است که قال الله تعالی ان الله عفو و حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو شرک شیطان است بشکستند و در حدیث آمده که قوی ترین شیانه ناکس باشد که مردمان را بشکستند و از برای در آرد قوی تر آنکس است که در حال غضب خود را بشکند و مالک نفس خود باشد ملیت	
مردی گمان مبر که زود دست پودی	پاشتم گر بر آنی دانه که کالی

در کتاب باخیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحکم و درام سازند و فرمانبرداری تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان اقدار و توانائی است در زیر وستان مطیع ایشانند اگر خشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم بر دباری نبود و هر توفیق و نعمت خشم گیرند هر آنکه در دم متحمل شوند و ملک را رونق نماند و بس زیبا گفته اند

هر که حلم نیست او چو دوست  
غضب از دست او دست زده است

بر دباری خرمیست خردست  
و یونبدست حلم اگر دانه

مر حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شاخ اگر در مجر او افتد بر خردست او از جای نتواند برد و ناله خشم با وجود آنکه کوه آتیز از آتیهات آن در خطرست در وی تصرف نتواند کرد و بی مدح و آتش غضب هیچ سلاطینی تسکین نیابد و بی سعادت بر دباری هیچ حاکمی بارگفت و گوی عایا و تبار پس بادشاه عادل آنست که حلم را زور روزگار خود سازد و بستیاری او دنیا و خشم عالم نبرد و از دست

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست  
غضب را بهین بر دباری گشت

ستون حشر بر دباری بود  
سبک سر همیشه بخوار بود

از سلیمان و راق نقل کرده اند که گفت که روزی در خدمت مامون بودم بگفتنی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفای و روشنی چون خورشید تابان و ناسید درخشان بود پس نزد گری خواند و گفت خاتم بساز که این یاقوت بگین آن تواند بود زگر یاقوت برگرفت و برقت قصار روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از ان بگفتی یاد کرد و بفرمود تا زگر را بیاورند چون گری حاضر شد دیدم که بر عیشه بروی افتاده است چون بیدم لرزد مامون پرسید که سبب تغییر تو چیست گفت مرا امان ده تا با بگویم گفت امان و آدم زگر بگین بیرون کرد چهار باره شده گفت ای خلیفه گشتی ستم و خواستم که بگین را

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



بنگین دان برم از دست من برسدن ان افتاد و چهارپاره شد اما من قسم کرده و گفت برو و این را بپاش  
 انگشتی ساز و ترا دین هیچ گناهی نیست این صورت که از اما من صادر شده غایت حلم و بردباریست

نظم حلم سرایه کمال بود	سبب عزت و جلال بود
حلم شادی منندای هر خجلست	مویای هر شکسته دلست

نوشیروان از ابو زرچهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان حلاق است چه حرف آزا چون برگرداند  
 ملح میشود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال ندارد نوشیروان گفت علامت حلم  
 کدامست گفت عظیم راسه نشانه است کی آنکه اگر ترش روی و سخت گوی با او سخن تلخ در میان آرد او  
 در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز او را برنجاند باز دانی آن با او احسان نماید قطعه

باتو گویم که چیست غایت حلم	هر که زهرت و دشت که بخشش
هر که بخراشدت جگر بخفا	همچو کان کریم ز زرخشش
کم مباحش از درخت سایه ننگ	هر که سنگت زندم ز بخشش

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیر و وصولت غضب بسطوت آن بغایت سرد  
 خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و سکین روح است و در ایشان مالک علاج غضب  
 بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود  
 آورده اند که روزی آن باوه بوستان لایت یا کوره باغستان هدایت سلطان بنی نخل  
 دلی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی همانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند  
 خادش با کاسه آتش گرم در آمد از غایت دشت پایش بجاشید بساط درآمد و کاسه از دستش بر  
 شاهزاده افتاد و ضهار بر خساره مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی تادیب از راه تندی  
 در و گریست بر زبان خادم جاری شد و آنکا ظمین القبط حسین گفت خشم فرو خورم خادو گفت



کار سازی بدار و ملائمت اما خلق نیکو ترین نعمتی و زیبا ترین خصلتی است چون حق تعالی ایمان را  
 بیا فرید ایمان گفت آئی مرا قوی گردان حضرت حق خلقت عظیمه را در او را به نیک خوئی و سخاوت  
 قوی ساخت چون کفر را بیا فرید گفت خدا را مرا قوت ده حق سبحانه او را به تند خوئی و خل  
 قوت داد و در حدیث وارد است که بهشت در نایاب نجیل و بد خوئی بلیت

من ندیدم در جهان جستجو	ایسج املیت به از حسن نگو
------------------------	--------------------------

روزی حضرت روح الله علیه نبینا علیه السلام میگذاشت ابلهی با من دو چار شد و از حضرت  
 عیسی سخنی پرسید بر سبیل لطیف و تخلق جویش باز داد آن شخص مسلم نداشت آغاز عذر ده  
 و سفاقت کرد چندی آنجا و نفرین میکرد عیسی سخن میفرمود هر چند وی از مجادله در می آید عیسی  
 طریق لطافت رعایت می نمود و عزیزی بد آنجا رسید گفت ای روح الله چرا از بون این کس شده  
 هر چند او قهر میکند تو لطفت می نمائی و با آنکه جو روحا پیش می برد تو مهر و نایبش می شمری  
 عیسی گفت ای رفیق موافق کل اینا بشنوخ و بیا فی مصرع از کوزه جهان بیرون تو او که در دست  
 از او آن صفت نیز آید و از من این صورت می آید من آذونی و غضب نمی شوم و او از من  
 صاحب ادب میشود من از سخن او جا بل نمیگردم و او از خلق و خوئی من عاقل میگردد و نظم

چون بشوم من زدی از دوست	او شود از من ادب از دوست
من که زدم مایه ده جان شدم	این صفتم داد خدا از آن شدم
خلق نکو وصف میجا بود	خصلت بدرگ مناجت بود

حکما گفته اند نشان خوش خوئی و دیر است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت تا کردن دوم از نفس خو  
 انصاف و دادن شوم عیب کسان تا جستن چهارم چون اگر کسی فلتی در وجود آید آن تا او را نیکو  
 کردن پنجم چون گناه کار عذر خواهد آن را در پذیرفتن ششم حاجت متاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان

کشیدن چشم عیب نفس خود دیدن نعم با خلق روی تازه داشتن چشم با مردمان سخن خوش گفتن فرد

بهمه خلق جهان خلق پسندیده نما  
که سو خلد برین راه بدان خواهد بود

و چه زیبا گفته است هم درین معنی طبعیت

خوش است عالم آزادگی و خوشنوی  
بدین معتام در اگر بخت میجوی

اما رفیق سازگاری مدارا باشد و در خبر آمده که رفیق هیچ چیز نباشد و الا که آن ازینست و در  
نما سازگاری هیچ کاری مقرر نشود و الا که آن را بر هم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بین  
صفت حبیب خود را صلی الله علیه و سلم تعریف میفرماید فیما رخصته من الله لذت لکم منی و لذت منی قطعت  
وزمی طاعت و وسیله مودت و وصلت طبعیت

بشیرین زبانه و لطف و خوشی  
توانی که پیله بموئی کشته

آنکه و شیر با پاک که سر سلطنت را بر یور حکمت آراسته بود و فرزند خود را دید جامه قیمتی  
پوشیده گفت ای پسر سلطان! جامه باید پوشیدی که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند  
که پوشش مثل این جامه که تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشید پس پرسید که  
که محل آن جامه از چه چیز است گفت مارش از نیکو خوئی و نیکو کاری و پودش از سازگاری و برهه  
اگر کسی درین کلمه تامل کند و اندک جامع اقسام خیر است قطعه

پادشاهان و شهبان را  
با همه آن سریدگان حندی  
کار سازی نکوست در همه وقت  
سازگاری خوش است در همه جا

فرمودن را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند  
شکله را بچه چیز حل توان کرد گفت بملامت سازگاری و درین باب گفته اند قطعه

همه که بسیار مشکل بود  
برقی و مدارا توان ساختن

حکایت  
خوش  
بزرگوار  
چهار

توان ساخت کاری بزمی چنان | که نتوان به تیغ دستان خشن

جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین انصاف بکدام صفت از جمله ضروریات است گفت که برف و وزم خوبی و ملائمت زیرا که رعیت بین صفات دعای پادشاه گویند و لشکران بدین خصلت ضای پادشاه جویند و سلطنت به ناکامی رعیت رضا جوئی سپاه نظام می یابد و دیگر برف و گوسمال مجرم بر وجهی می توان داد که لعنت مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که به سمت بقی و لطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که از برای وی سلطان انواع از طعام پزند و در آن تکلف بسیار بجای آورد و مطبخی آن طعام تر قیب داده با انواع دیگر از طعام بنظر در آور سلطان بر آن که خود فرموده بود نظر انداخت کسی دید در وی برداشت و بپایند آنکه لقمه برگرفت کسی دیگر در وی بود و در کرد و در لقمه دیگر هم گسی دید دست از آن طعام بکشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بود بنایت لذت بود و فراهم ازین بسیار با ابشر طه که گس در وی بسیار باشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی اش سرساری او و نقدی بی آن نبود و بیت

چو در صفت بله جرم لطف بیند | شود خجل زده و این نجالت او را پس

### باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامه رعایا و مرحمت بر رفی بر کافیه بر ایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیر و ستان و اهل حضرت آفریدگار نه که با اهل اختیار و اقتدار سپرده یا بر رعایت ایشان حال محال بود و ایشان به فراغت و رفاهیت مقرر بودند و دلهای شکسته با تمام رعیت پروری و رحمت گتری از هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردیدند پادشاه باید که با مسید رحمت آکبی که از خود ترحم بر عاجزان به بخشاید و در ضاره سلطنت انجبال زیریای اشفتة خلق الله بسیار باید نظر بدارد که کم کیان است

در شفقت هر که علم بر فراخت

کار خود و جمله سلائی بر باخت

از شفقت هر که سرفراز شد

دیده دولت بخش یاز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و شفاق باز بسته است آورده اند که بسلطین میر سلطان محمد  
 در او اهل حال که ملازم سجود بود یک سر اسب پیش داشت اوقات و بغایت بعسرت میگذاشت  
 هر روز بغیرم شکار بصحرای رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با یک  
 در صحرای مجرب بسلطین اسب برانگیخت آهوی برگزیده چون بچراغ خود بود با او نتوانست گزیندن او را گرفت و دست  
 و پایش بر بست و در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهوی که بچراغ خود گرفتار دید بازگشت و در پی میزد  
 و فریاد میکرد می نالید بسلطین بروی رحم آمد دست و پای آهوی را بکشاد و بصحرای او داد و آنرا  
 و بچراغ او بر پیش گرفت و روی آسمان کرده بزبان بیزانی مناجاتی کرد مصراع آنی که بزبان بیزانیان  
 بسلطین مست تهمی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بخوابید که با وی میگوید  
 ای بسلطین بواسطه آن شفقت و رحمت که از تو در وجود آمد و محبت آن کرم و مهربانی که در حق آن بچراغ  
 و زبان بسته کردی بجنرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشنودشیم و حق سبحانه ترا شرف  
 پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا همین نوع شفقت بجا آوری و در باره رعیت خود طایفه  
 رحمت فرو گذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان غالب  
 می یابند اگر بجهت رحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عیب و غریب نباشد

دست رعایت ز رعیت مدار

کار رعیت بر رعایت سپار

مرحمت کن که جگر خسته اند

در کرم و لطف تو دل بسته اند

حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان سعیت او دست او که پدر فرزند را و هر چه  
 بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد و ما ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ نداشتند و هر چه از

فدای وی کند و همه بهت خود را بر درازی عمر و زیادتى دولت او گمارند و چند آنچه او را رسم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر او بیشتر بود شنوئى

بخشائے به بخشايند بر تو	دری از غيب بخشايند بر تو
اگر رحمت ز حق دارى تمنا	تو هم بر ديگران رحمت بفرما

آرد شیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جد کن تا شفقت عام و رحمت مالا کلام رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است چنانکه را پسندند که بهترین شکار را بر پادشاهان اگدامست فرمود که صید و کما رعیت کردن خوب ترین شکاریست زیرا که چون دلهای ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پے دل می رود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز باوای بهیض آفتاب نیکسند میت

ملک مغنی طلبی پیروی دلها کن	لشکرت گرنود ملک مسلم نبود
-----------------------------	---------------------------

و یکی از شفقتها آنست که چند آنچه تواند مردمان را بر زراعت و عمارت تحریر کن و در اجزای کار نیز با واحداث جو یا برایشان را مددگاری نماید آورده اند که نوشیر و آن بعال خود انشال نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین با فروغ ماند بفرمایم تا ترا برادر کشد حکمت درین آرد آنست که فائده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی بنو الا بر زراعت و با رعیت مسامحت کنند و تا شفقت در حق ایشان نظر نورسانند زراعت میسر شود و عمر

مملکت معمور خواهی خلق را معموردا	اگر سر ایشان بلای ظالمان آوددا
----------------------------------	--------------------------------

در زمان سلطان ابوسعید خدا بنده امرای او بار عایا زیادتى میگردند و بمصاوده از مال بهیشان میگفتند و دوزی سلطان بامر گفت که من تا امروز جانب بعیت میگردم بعد الیوم این رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت است بیایند ما همه را غارت کنیم و هیچ چیز از منته و غیر آن بهیشان نگذاریم اما بشرط آنکه

دیگر ازین علوفه و مرسوم نه طلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس ازین کند و راست  
 رسام مرا گفتند بای علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد  
 ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و خرد و تجارت چون ایشان را  
 غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر کار و تخم از رعایا بستانید  
 و غلات ایشان بخورید ایشان بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند محصول  
 نباشد شایه خواهند خورد و امر چون این سخن استماع نمودند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند و مدتی

شنیدم از بزرگان سخن سنج	که سلطان اعریت بهتر ازین
اگرین حسنح ار شود و آخر آید	وزان هر خطره خلی نو در آید

و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بارعام دهد و بخود تفحص و ادخواه نماید تا هر کس سخن خنباوی گوید  
 و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم و قوف یا بدحجاب بواب بنشیند بفرض طمع بر کسی حکم کردن  
 آورده اند که اکابر حرمین بنا بر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نشیند و سلطنت ترا نشاید که نایبان  
 و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انول جور و تم از ایشان صادر میشود و ادو جواب نوشت که من  
 از نیکی شما میگویند خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدترست بزرگان گفته  
 آنچه ترا جواب باید گفت به گیری حواله کن مهات رعایا بر دمه خود گرفته ترا وقت سوال از عهده  
 جواب بیرون باید آمد بخیری و غفلت در میان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهید شنید و کی قبول  
 خواهند کرد فاروق عظم رضی الله عنه فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر مپی ویران شود  
 و رمله گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بسوزانید و فرو رود و الی بوی رسد فردای قیامت  
 ازین خواهند پرسید و مرا از عهده آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند  
 پای من بر سر حکومت نهاد و ای حقوق این امر قیام باید کرد و مخطو و در رسوم آن از روی شفقت







و معنوی گردد و وظائف و او را رات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم  
 و درویشان از اذکار و او را خود باز نماند و دیگر احداث زاویه یا که در آن برای فقیران و محتاجان  
 رات به پاشت و شام از خطر زمان مرتب و محتیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای طین شود  
 و دیگر ابداع دارالشفا و تعیین طبیب <sup>طبیعی</sup> حافی مشفق و ترتیب ادویه و اشربة و اغذیه و آنچه ضرور  
 باشد وسیله سخت سلامت و رابطه عافیت و کرامت بگیرد و دیگر ساختن آبهای تربطه  
 است حکام تمام که لمبای مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرة بسیار و نتیجه بسیار  
 دارد و دیگر بستن قنطرة بر آبهای تند و بسیار که مسافران را مرور بر آن سهل و آسان باشد نبات  
 پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی مسلمانان بر آن بگذرند خدا عزوجل  
 گذشتن صراط بروی آسان گرداند و دیگر عمارت عوضهای بزرگ و خیر جاها و راهها و محلهها  
 که آب کی میکند سبب آسانی باشد از تشنگی قیامت منقول است که یکی از صحابه حضرت سالت  
 صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم  
 مراد آن چه میفرماید حضرت فرمود که بهترین تصدق آب است آن صحابی عینی بخرد و بر مسلمانان  
 وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج فرارات متبرکه که سبب  
 آن میشود که از لوح مقدسه آسودگان آن فرارات مود روزگار سعادت آثار عام و مروج گردد  
 و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقلع خیر و ابواب البر از دست متشاکله و متغلمان انزع  
 نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را به ارباب وظائف اصحاب استحقاق چنانچه  
 شرط و اقیب باشد برسانند و بر اعمال و قف اعمال پاکیزه و بادیانت و نیکو معاش تعیین نمایند  
 و بر آن نیز اعتماد و نظر نموده بهر چند وقت تنفخص امور مباشرت تهات آن اوقات مشغولی کنند  
 و در هم وقف صلا و قطعاً مسأله و سامعه رو نیست چنانچه این معنی تقویت شریعت است هر که مهم و

بیتور شرعی فیصل دہ حکم الدال علی الخیر کفا علیہ واجر و ثواب با وقت شریک باشد فرد

خیر کن یا ولیل خیری باش تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیرطنبانی رفت نظر بر آنست که مشروبات صدقات جاریه به پایان است و در ۱۲

کہ یکے از بزرگان را کہ دو نیت حیات بموکل اجل سپردہ بود و خست ازین مرحلہ فانی بسر

جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند و فرمود:

کہ میں نے درختِ عذاب کو قرار دیا ہوں وہ درخت چنگاں عذاب ہے جس سے میرا سودم ہاگاہ پر و انہجیات

از دیوان لرم الهی بر سید و علی سجانه لسان فرمایا مرید سائل را وی اسفسار نمود و لیکن

دستی له سبب امرئش چه بود و بیعت صورت حلای رودی نمود جواب داد که اری دریا را

[illegible][illegible]

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

اس وقت تک دشمنوں کو ہتھیاروں اور اسلحہ کی ضرورت نہ تھی۔

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

تخادوت سبب نیکنامی و احسان موجب دستکاری و تحسنت فرجامی است و این صفت ادبیا

و خصوصاً اشرف و انجمن ایشان را به از خود و سخاوت ملیت

شرف مرد بکجاست و کرامت یسجد  
هر که این هر دو ندارد عدش به نوجود

خبر آمده که خدا در حقیقت در شرف تحقیق نهالیت بر کسار جو یار غمگین و بی حق سبحانه تعالی رسته و

پنج اور سر ارشد باعلیٰ علیین پیوستہ شلوغہ اونگیا می دنیاست مویہ اوکرت فضیلت عظمیٰ علیہ

این سخا شایسته و بی غر بخت | آدمی او کین شاخ را از لطف بخت

از کسی پرسیدند که علی مجموع هنر را بدو بخشید و ابیاد او که نخل باز سوال کردند که هنری  
که همه عیبها را برپوشد کدام است گفت سخا فرد

هنر سخاست در کعبه دست افرازد  
اگر ترا بهر گشت خویش صد بهشت

ولیکن باید نیست که تمام مال ازرقید اساک مطلق گردد مانند تو شیخ خرم و عالی بقید ذریه مثنوی

نہیں کہہ کر دم زہر اندیشہ	نہیں کہہ کر دم زہر اندیشہ
---------------------------	---------------------------

خاص زہر کرم آمد درم  
برگذاشتا فیہ اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید کہ سعادت دین و دنیا در چیست گفت وجود کرم اما سعادت دین  
آنست کہ حق سبحانہ میفرماید بچاک و با محبت فَاَمَّا عَشْرًا لِّمَا يَرْكَبُ حَسْبُهُ بِارِادَةِ اورا وہ حسنه کہ است

آنکه ترا خوشتره میداد	از تو سبکی خواهد ورده میداد
-----------------------	-----------------------------

بستر این مایه ستانیت نیست | سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بکلمه انسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد چون  
دل که سلطان است و ز قیسی افتاد قالیبت تبعیت قلب در دهم می افتد و چون کریم مالک از جانب  
شخصه شد ابواب سعادت بروکشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود و در حساب را آمد  
که خسرو پر ویز را سپه سالاری بود و لشکر گشتی و دشمن گشتی معروف و مذکور و نباتات را می قوت غم  
در اطراف مملکت موصوف مشهور و مقرب ملک عمده مالک بود و خسرو پر ویز از صوبه بید و عدل محمود

بیت از قلمانه گلشن خسروی | بهاروی او پشت دولت قومی

فوقه صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جاده فرمان بردار  
انحراف خواهد وزید و سبیل غنا و عصیان طریق سرکش و طغیان مسلک خواهد شد  
پیش از آنکه صورت از قوه بفضل آید تدارک آن اشتغال باید نمود

<p>حلاج واقعه پیش از وقوع باید کرد</p> <p>خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان غریمیت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و گین که از آوازه پا شدن او تصور در ارکان ملک پیدا داند و بدین طایفه گشتن او فتوری بقواعد سلطنت آید</p> <p>مبادا بر آرد به بیدار</p> <p>که در ملک پیدا شود شور و شر</p> <p>پس با خواص دولت و شیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد و خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر اطلب کرده بموضعی بالاتر از پادشاه او بنشاند و ذکر مجاهد و مفاخر و سیرت های ستوده و جلیلت های پسندیده او بر زبان راند و از نفایس و خزان و نقود و فائز خویش زیاده از استحقاق وی عطا فرمود و شیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند و محصل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از تقرر رعیت بایونج بود شاه بسم فرموده گفت من ای شما را اختلاف نکردم و از غم خود انحراف نه ورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را بحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قیدی عضو میهن است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند برداشتم که دل سلطان مست و اعضا و جوارح خدم و حشم او بند و چون اهل بقیدی مقید گرد و هر آینه تمام اعضا و جوارح کشیده بستم گردند و دیگر بند آهین بر سر عضو که نهند بسو بان سوده گرد و و بند کرم و احسان که در بند هیچ چیز فرسوده نگردد و در اشراف آمده که مرغ وحشی ابدام مقید توان کرد و آدمی با احسان اتمام مقید</p>	<p>دیر مرغ سود ندارد چو رفت کار از دست</p> <p>خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان غریمیت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و گین که از آوازه پا شدن او تصور در ارکان ملک پیدا داند و بدین طایفه گشتن او فتوری بقواعد سلطنت آید</p> <p>مبادا بر آرد به بیدار</p> <p>که در ملک پیدا شود شور و شر</p> <p>پس با خواص دولت و شیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد و خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر اطلب کرده بموضعی بالاتر از پادشاه او بنشاند و ذکر مجاهد و مفاخر و سیرت های ستوده و جلیلت های پسندیده او بر زبان راند و از نفایس و خزان و نقود و فائز خویش زیاده از استحقاق وی عطا فرمود و شیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند و محصل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از تقرر رعیت بایونج بود شاه بسم فرموده گفت من ای شما را اختلاف نکردم و از غم خود انحراف نه ورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را بحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قیدی عضو میهن است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند برداشتم که دل سلطان مست و اعضا و جوارح خدم و حشم او بند و چون اهل بقیدی مقید گرد و هر آینه تمام اعضا و جوارح کشیده بستم گردند و دیگر بند آهین بر سر عضو که نهند بسو بان سوده گرد و و بند کرم و احسان که در بند هیچ چیز فرسوده نگردد و در اشراف آمده که مرغ وحشی ابدام مقید توان کرد و آدمی با احسان اتمام مقید</p> <p>کرم پیشه کن کاغذ زاده صید</p> <p>عدو را با لطافت گردن به بند</p> <p>با احسان توان کرد و شسته بقید</p> <p>که نتوان بریدن به تنج آن کند</p>
--	---

چو دشمن کرم بیند و لطف وجود	نباید در گنجش نود و وجود
-----------------------------	--------------------------

و هم چنانچه بخاطر خسر رسیده بود آتش جفاقتش بآب که از خسر حیات احسان پادشاهی ترشح شد فرو نشست  
 پنج نهال کینه از زمین سینه اوبقوت سپهر بخاکم سلطانی منقطع گشت بعد از آن چون بندگان صافی نیت  
 بملکوت طوبیت که جهان پادشاهی میان خدنگاری بسته بقید عمر پنج قرن جاری روی بزمانت طوبیت

زبان نوازش گری که یافت از	بعد از آن روی بزمانت از
---------------------------	-------------------------

### درین باب این باعی بسیار خوب افتاده رباعی

بایر که کرم کنی از آن تو شود	اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت در کرد	شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت خود کمی آنست که دلهای خلایق جو انور از او دست دارد هر چند که از احسان  
 بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جواد است  
 همه او را دوست خواهند داشت و بر او آفرین خواهند گفت بلکه اگر کسی را که در قید حیات  
 نباشد یا گویند چنانچه حاتم طائی که در تاریخ تابعین ساله که نصد و هشت  
 سال است از وفات او قریب نصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز به یاد ذکرش بر این آفرین  
 آرمسته است و همین نیکنامیش به پیرایش است و تحسین پیرایه فرد

انما حاتم طائی و لیک تا به ابد	انما نام بلندش بنیکوکی مشهور
--------------------------------	------------------------------

آورده اند که چون آوازه جو انور دی حاتم جزیره عرب را تا دارالملک یمن فرو گرفت و سیت  
 سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن پادشاه روم بعد از او  
 رخصتند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردند و اولاد جو انور دی زدندی و ذکر حاتم  
 بر زبان اهل زبان همیشه بر جا بود و وطنه کرم وجود وی در همه اطراف سار و ساری





چو آنک عاشقان گلگون و خوشه نو	جهان پیا تراوشد بیزخسود
بوقت حمله برق آسا جهنده	بگاه پوید چون صحرارونده

قصیر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب عجب شنیده و شنیده و صیت جوانمردی و مردوش از قاف تا قاف فرو گرفته و شن شنوده ام که بدین صفت اسپ دار و بخوانم که نقد او را به یک اعتبار بیاریم و صوت دعوی او را در محکم معنی امتحان نمایم کس از بی آن مرکب بقیه طے فرستم معلوم

من از حاتم آن اسپ تازی نزاد	بخوانم گرا و کمرست کرد و داد
بدانم که در دوسه شکوه می ست	و گر رود کند با بگ طلب تهی ست

پس ایلمی بجهت آن مرکب تحت و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک و بقیه طے رسیده در حوالی و منازل حاتم نزول نمود و قضا را متعارف رسیدن ایلمی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم همان اول داری نموده بسنبل شایسته منسره و آو و وفی الحال بفرمود تا آن اسپ بکشند و طعامی میا کرده نزد همان آورده و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت میا ساخته حاتم از خیمه بیرون منت و آن شب بیچ نوع سخن نگذشت علی الصبح که حاتم بعد از خوابی ایلمی نشو و قصیر را هدایا که فرستاده بود بجا نموده چون حاتم بضمون آن اطلاع یافت بنایت اندیشه ننگشت ایلمی بفرستاد اثر ملالت جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضائقه داری از جانب منیر چند ان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنب اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلب هیچ وجه مضائقه در خیر تصور من نیاید خصوصاً سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسپ معزز ساخته و بجهت این جزو خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من از تحیرست و تفکر من از غایت تحسیر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکرده می شنوی

من آن باد رقتار و دلالت تاب	ز بهر شهاد و شش کردم کباب
که بظلمت ابراز پیش و پس	بسوی ربه ره نمی یافت کس
بنوعی و گروے و راهم نبود	چرا آن بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش	که همان بخشد دل از فاقه ریش
مرانام باید در تسلیم فاش	و گر مرکب نامور گو مباشش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی بهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفه آن دیار بهره مند ساخته بخوبی تر و جبه روانه کرد چون ایچی آمد قیصر از فحاشی حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آئین مروت و قاعده فوت حاتم را مسلم ست قط

توان گفت کاموز نبود بعالم	جزاوشهر یار و یار مروت
ز روی جوانمردی و مهر بانی	بر ختم شد کار و بار فوت

دیگر حاکم بن پادشاهی بود و صفت کرم و سخاوت بر و غالب و خصلت احسان مروت بر و سواد همواره مواظب انعام و ابرای خاص و عام نموده فوائد اگرش بجهت محتاجان و در ماندگان آبادیت

چو دست خود شش بر کشادی	از عالم رسم خواہش بر قوادی
------------------------	----------------------------

میخواست که خیر نام کرم او بر زبانها نرود و غیر از صفت جود و سخاوت او در اطراف عالم نگر دو بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی است غرضش انتیعال نموده بایزای مشغول گشته و گفته حاتم مردی صحرائشین است و از جمله برحمت ولایت من<sup>۱۲</sup> او را از تبه ملکوت داری و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهانگیری و نه بازوے کشور کشائی

نه اورا خزانه ستونی تحت و تاج	نه با جش کسی میبنددنی خراج
-------------------------------	----------------------------

پس است که از دست او چه کرم آید و با سپ و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید

در سالی حاصل حاتم باشد و در روز یکم سید هم و صد بار بخوان او در یک چاشت پیش همان می کنم  
 مصرع بین تفاوت دارد از یک است کجا القصه ملک من روزی جشنی عظیم ساخته بود  
 و طرح دعوتی پادشاهانه از اختتام روز چون آفتاب رخشی مشغول بود و مانند ابرو گوهر نشانی  
 اشتغال می نمود ناگاه در انشای این حال بیت

در ذکر حاتم کس باز کرد اگر کس ثنا گفتن عفت از کرد

ملک از آن برنجید محوق حدش حرکت آمد با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم  
 خاموش نیست و صنعت نکوکاری هم از اری بزرگ مردمان فراموشی نیس همان بهتر که برستیار  
 ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا سنگم و بعد دگاری است و اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو نم

بیت که تاهست حاتم و ایام من ببینی نخواهد شدن نام من

و بر پای تخت او عیار پیشه بود که براس یک درم صد خون ناحق را میان برستی و با میل مذک  
 فاده شیشه دل بسیار کسان را بنگ جفا شکستی بیت

چو چشم نازنینان بود خویرنا چو زلف خویر و بان مستنه انگیز

القصه شاهین او را طلبیده بود اعینه خسروانه مستطعم ساخته بران آورد که خود را بقبیله انجی طے  
 رساند و بهر حلیه که داند و بهر شعبه که تواند حاتم را نیست و با بود گردان عیار مستعد قتل حاتم شد  
 متوجه قبیله طے گشت بعد از مدتی بدان سر منزل رسید با جوانی خوش خوی نیکو روی که سپا  
 بزرگی از جهه اوتابان فر فر خندگی در ناصیه او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهر  
 و شیرین زبانی او را پرسش کرد نموده پرسید که از کجای آئی و کجا میروی عیار پیشه جاد  
 که از زمین می آیم و غریمت شام و ارم جوان التماس نمود یک امشب بقدیم کرم شانی مرشد  
 ساز تا محضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلمظ که کلمه مرا بهر حضور خود بیاورانی شایسته از شوم

مصرع زور در آی و شبستان مانور کن

آن عیار بخوش خوی و دلجوئی بسپار

آن جوان شده روی بنمزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شترط همانرا  
بر وجه تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکند و در ضمیر او نگذشت  
میزبان سخته بلطفه تنگدگی نمی نمود و مطبوعات گوناگون و مشروبات زنگارنگ ترتیب میفرمود

هر نفس بر سر خوشش نگر

خوردن و نه خورتر از یکدگر

و همان ساعت بباعت بدل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان شنوا آفرین می گفت

تبارک الله ازین مردی و خوش خوی

آنکشته نر زنده نیکیوان به نیکیوانی

برین سوال شب تیره پایان میدید صبح روشن وی از فیض شرف طالع گرد همان بادیدهای گرا  
و دایع میزبان را ایسان در لبست میزبان نیامیضمون این بیت جگر سوز دل گدازادامیکرد

دل من سوزد از داغ جدائی

چه بودی که نه بودی آشنائی

جوان بهالغلبه بسیار زخمت میکرد که دوسر و دیگر اینجا اقامت نامی مرد عیار با انواع عداوت می گفت

بیت نیارم شد البته اینجا مقیم

که در پیش دارم همه عظیم

جوان گفت در تشرف محرمیت از زانی دار و می که هست با من در میان آرساید که مدتی  
توانم کرد و همراهی بجای توانم آورده همان چون دلنوازی و جوانمردی از وی مشاهد کرده بود  
با خود تامل نمود که این مهم کلی که مراد پیش است بی اندوچنین مایری و بیدستیاری ازین گونه  
مردگاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مدوت و کار ساز و دلجوئی و غریب نواز استیج  
به ازین نیست که پیده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی به با خشن آن مهمم

فقط یک گل مقصودین بوستان

چیده نشسته مدد دوستان

و امن یاری گرت افتد بدست

فارغ و آذاده توانی نشست

کار تو از یار کنسل شود	شکست از هم نفسان حل شود
<p>پس اول جوان بجهت اخضای آن مهم سوگند داد و بعد از میانها بسیار رو تا کید بشمار خود را با  در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین خواجی حاتم نام کسی هست که کلاف جوانمردی میسنم  و دعوی احسان مردم نوازی میکند شاه همین اظهار از نو و غوغه در دل و خنده در خاطر پذیرد  و من از روی پریشان روزگارم و معاش من از زودی و عیاری میگردد و درینو لا سلطان و لا  مین مرا طلبید و دعه مال و تناع فزادان فرمود بیشتر آنکه حاتم را پیدا کنم بقتل آرم و سر او را  بجانب پیش ملک برم و من بعنورت و به معیشت این صورت را قبول کرده بدین تمهید آمدم  نه حاتم را می شناسم و نه راه منزل او می برم از درویش پروری غریب از می تعجب و شغ  نباشد که حاتم را بمن نائی و در قتل او شرط مددگاری بجاری تا من از عهده عهدی که کرده ام  بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواجید شاد من بهره مند گردم جوان این سخنان استماع نموده</p>	
بخندید و گفت که حاتم منم	سرایک جدا کن به تیغ از تنم
<p>ای همان بر خیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سبزه خود گیر تا مقصود  شاه من حاصل مراد تو نیز میسر گردد و طبیعت</p>	
چو حاتم باز او گه سر نهاد	جوان را برآمد غرورش از نهاد
<p>عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بردست و پای و باد و میگفت نظم  اگر من گله بر وجودت زنم  دو چشمش بوسید و در گرفت</p>	
<p>حاتم اسباب را داد و از زانو در احاطه تمهید نموده او را بکسل کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش  پادشاه آمد صورت حال بعضی رسانید ملک من از روی کرم طبعی نصف شد از او آزاد</p>	

و جو انمردی متعرف گشت که می دیرین تیره چو کس از عالیشان نیست و سخاوتی بدین مقدار هیچکس اندر ندارد

بیت است جو انمردم <sup>مستند</sup> اندک اگر چو با جان فستند نجاست کار

در کتاب جو اهل اماره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند تضرع و اقرار و محلی واقع شد که مرسل بود وقتی از اوقات یارانی عظیم بارید و سیل آمد خجسته و فرزندان و کس  
 قبر حاتم ویران گردید پس رشخواست که قالب و را بموضعی دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کنند  
 چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم ریخته بود الا دست راست او که همیشه  
 نوع تغیری نداشت مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی غلغله ماندند پس می صاحب دل  
 در میان نظارگیان بود گفت ای مردمان ازین معنی متعجب مشوید و اندک سلامتی دست حاتم  
 مارید که او بدین دست عطای بسیار بآلمان داد و بود آچسرم و حمایت خیر و کرم بسلامت  
 مانده است هرگاه دست کافر بیست پرست بود همه عطا از ظل رحمت سالم می ماند عجیب که  
 تن مومن خدای پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش و دوزخ  
 ایمن گردد چه حصول دولت جاودان تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است بیت

دولتیان رخ جهان یافتند دولت باقی زر کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت در غرت زسین گفت غرت  
 چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن هر که زرد نظر و خوار است همه کس را در غرت  
 کرم دارند و هر که زرد را غرت زرد کرم دارد و بگمان او را خوار و بمقدار شمارند قطعه

مال از جبر آن بکار آید هر که تن را بسندای مال کند  
 هر که تن را بسندای مال کند هر که تن را بسندای مال کند  
 هر که تن را بسندای مال کند هر که تن را بسندای مال کند  
 هر که تن را بسندای مال کند هر که تن را بسندای مال کند

والحمد لله که این سخاوت و مروت و قوانین احسان و نفوذ حضرت شاهزاده عالم منظر انوار  
 و کرم مهر سپهر سلطنت بهمانبانی شاه بارگاه ابدی گیتی ستانی دار اجهان آرا عید بکشتنای قطعه  
 معین الملک و الدوله ابو الحسن که جو داد <sup>بزرگ</sup> چو ابرو بهاری عالمی را تازه می سازد  
 ز نفاس و عطا و رحمت نزدیک آن آمد <sup>بزرگ</sup> که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد  
 نامه جو د حاتم طے کرده و دست سخاوت معن بن اندر راه رستم محو بر کشیده قطعه

یخسرو زمان و شیریدون روزگار  
 عدالت نظام عالم و حلیت قوام ملک  
 هم شهریار عدلی و هم پادشاه جو د  
 جودت پناه سائل و دست پناه جو د

حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را بوقع و <sup>عقل</sup> خوش فکری از جرعه عنبریه موشخ وارد و  
 نشان انعام کاشن طغرائی و کذا الک بجزئی <sup>عقل</sup> همچنین موقع و شیرین گردانا

### باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است که من تواضع لله رفقه الله یعنی هر که فروتنی  
 نماید برای خدای خدای او را بر دارد و درجه او را بلند گرداند بیست

تواضع ترا از جسمندی دور  
 ز روی شرف سر بلندی به

قصیر بن احمد از طوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند و بلند اگر میخواهی که محکمت  
 که با شقیقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنت که عمر عزیز و تمهید قواعد آن صرف کرده سالها با تو  
 بماند بر خزینه اعتماد کن که مال در معرض زوال است و بر لشکر و ول منه که مرد سپاهی منقلب الی حال  
 بسته تکیه در دوام ملک قیام حکم بر کرم نمایی و در تواضع افزایی که تواضع و کرم و دوام اندر دلا  
 مردمان او هر که صبی ازین دودم شد هرگز روی به پائی ندارد و گو یا اشارت سید عالم صلی الله  
 علیه و سلم درین عبارت که <sup>عقل</sup> لا تقوم خادعهم بدین معنی است که هرگاه کسی را بخدمت تو وضع نموده

عالم منظر انوار  
 ابرو بهاری  
 عالمی را تازه می سازد  
 از عرصه عالم براندازد  
 نامه جو د حاتم طے کرده و دست سخاوت معن بن اندر راه رستم محو بر کشیده  
 یخسرو زمان و شیریدون روزگار  
 عدالت نظام عالم و حلیت قوام ملک  
 هم شهریار عدلی و هم پادشاه جو د  
 جودت پناه سائل و دست پناه جو د  
 حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را بوقع و خوش فکری از جرعه عنبریه موشخ وارد و  
 نشان انعام کاشن طغرائی و کذا الک بجزئی همچنین موقع و شیرین گردانا  
 تواضع ترا از جسمندی دور  
 ز روی شرف سر بلندی به  
 قصیر بن احمد از طوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند و بلند اگر میخواهی که محکمت  
 که با شقیقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنت که عمر عزیز و تمهید قواعد آن صرف کرده سالها با تو  
 بماند بر خزینه اعتماد کن که مال در معرض زوال است و بر لشکر و ول منه که مرد سپاهی منقلب الی حال  
 بسته تکیه در دوام ملک قیام حکم بر کرم نمایی و در تواضع افزایی که تواضع و کرم و دوام اندر دلا  
 مردمان او هر که صبی ازین دودم شد هرگز روی به پائی ندارد و گو یا اشارت سید عالم صلی الله  
 علیه و سلم درین عبارت که لا تقوم خادعهم بدین معنی است که هرگاه کسی را بخدمت تو وضع نموده

دل و صیقل گشت و در محبت تو مقید شد پس امحکوم تو و تو محمد و ارباشی او صید تو و تو شید او شوی قطره

تواضع نمید ه از روشنائی	نسب یگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سرفراز است	بروئے او در اقبال بارت

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاد و دیگران اغریز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد تا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبت است و از تواضع تنبذ کند تواضع از بزرگی و جلالت او بیچ کم نکند بلکه نباهت و شوکت او نزدیک خالی و خلایق می افزاید

تواضع ز گردن فزاد آن نکوست	اگر تواضع کند خوی اوست
----------------------------	------------------------

و از اینجا معلوم میشود که کبر از خصائص نقصان مستأقطان است و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش با با حقیقت قبائح خود را ظاهر میکرد و اندر چه کبر آدمی را خوار و بمقدار سازد

تا توانی بگرد کبر گرد	تسکیر بر نه ز کبر بخورد
اگر تو نه کبر و بریا باشی	خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه حسن بنیامی نماید و از اهل دولت زیبا تر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع است و در آنست که ابن سماک مجلس بارون رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر حق تعالی او را مال و جمال بزرگی دهد و او در مال بایندگان خدا مأمور و احسان کند و در حال خود پارسائی و وزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند و بارون رشید دولت و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود

زیرکان آزموده اندر نه	بر تواضع زیان نکرده
-----------------------	---------------------

۴  
تواضع  
بنی  
انسان  
فخر



از تو انصاف بلند گرد و دام	وز تو انصاف رسیده اند بکام
ستو انصاف بزرگوار بود	بنظر لطافت کردگار بود

و تو انصاف و احترام در باره اشرافت انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتقای لواهی دولت است و انصاف با شهادت امام محمد حسن شیبانی بحر تریک شید آمدیر او را تعظیم بسیار کرد و چنانچه برای حاجت او راه بجای خود نشان داد و چون بزبان قدیم برسم شایعیت باو برقت یکی از جمله خاص او گفت که با چنین تو انصاف که خلیفه نمودی مهابت خلافت نمی اندر شید و آب آید که آن مهابتی که بتو انصاف زائل شود نابودن آن اولی تر و قدری با احترام بزرگان بجا د کاسته و محو شد و بهر

قدری که تعظیم کسان کاسته گرد	مردی بچنان قدری آهسته گرد
------------------------------	---------------------------

آورد و اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی بس سامان بود و روزی عالمی بهی نزد وی آمد و تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب بی برقت شانه حضرت در است پناه صلی الله علیه و سلم و واقع بود که با او میگویی که اسمعیل کی از طاهای است و مرغز دشتی من از حضرت حق سبحانه در خواستم تا ز او هر دو جهان عزیز دار و تو هفت قدم از عقب بی رفتی و عا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو و خاد و باره تو سحاب شد و کی از طاهای تو وضع سیل کردن است بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب عقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای بانی و مشایخ حقایق خلق نمایند و طبع عظام فانی سخنان حق را بر یوز و شام بسیار اند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و کجی و خفا و باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورد و اند که چون عبدالعزیز طاهر حکومت خراسان آمد و در شیا پور نزول فرمود و عیان اشرا بسلام وی آمد و بعد از یک هفته رسید که یکس مانده است درین شهر که بسلام مانده باشد و مارا نرسیده گفتند هر که درین شهر است و برسی داشته شمارا بر رسیده و مجلس شمار رسیده الا و در پیش

که هر کس ایشان را گوشه نشیند و پیرانشان را این آن بپوشد و از غنای خلق باز نهد و ذکر حق بپوشد و مثنوی

مقفلان حرم کبریا اعتکاف کرده و سوره	شسته ز دل صورت کبریا
دیده نه کون و مکان در نظر	بال نه و سر و جهان زیر پر
انگام نه و نوبت شاهي نه ده	تخت در ایوان سلسله زده

عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد عرب و محمد اسلم طوسی که علمای بانی اند و بزرگان  
سلاطین و امراتر و نمایندگان گفت اگر ایشان سلام ما نیاورند ما سلام ایشان رویم پس سوار شد  
و نزدیک احمد رفت کی دیده سید و گفت که عبدالله طاهری آید احمد را مجال فرار شد و عبدالله  
بنحانه وی درون افت احمد بر پای خاست مدتی سر در پیش انگشده بایستاد و عبدالله نیز بر پای  
ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مرد نکور و بی خوش منظره  
و حالی که من می گفتم از آن خبر برسد می گفتند اکنون این وی نیکو را بنا فرمائی خدا رشت  
مگردان و چنین خساره اهمیت شخص و طرح مساز این گفت بروی قبله آور و بنماز در بر پوشت  
عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار بار مذکور کرد  
بعد کرد و سود داشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بیرون می آید و بنماز می رود شاید که  
ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه باید و بر سر کوچه وی بایستاد و شیخ نماز بیرون آمد چون  
که سواران ایستاده اند به آنجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرو آمد و پیش محمد اسلم آمد سلام کرد  
پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و زبایت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ز  
باسن چه کار و ما با تو چه گفتار پس وی بدو را آورد و در دو نگاه کرد عبدالله پیش آمد و روی خاک  
قدم او نهاد و مناجات کرد که اکی این مرد برای ضای تو مرا که بنده بدم دشمن دارد و من بضای تو  
اورا که بنده نیک است دوست میدارم بجز مت آن دشمنی و این دوستی که برای من است این را

دکار آن نیک کن با تنی آواز و او که سرور دارد که گناه ترا در کار طاعت او کردم

ولیکن نیکو آن دوست دارم  
بر نیکان بخش اندازد کرامت

اگر چه با بدن روزگاریم  
چه باشد گردان را در قیامت

آورده اند که یکی از ملوک بیدین دویش رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد  
وزیر شاه پرسید که این چه سجده بود گفت سجده شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت  
خدای را سپاس کردم برای آنکه سلطان از من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان  
نزد درویشان عبادت است رفتن درویشان بدرگاه شاهان محبت است پس چون سلطان اطلاع  
جست شد و معصیت از من صادر گشت محل شکر گزاری و سپاسداری باشد مشهور

از رفت قدم فوق کرسی زنی  
اگر بر فریدون زدا از پیشین بود

اگر دم ز درویش پس زنی  
کسی کا ستعانت بر درویش بود

### باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب بقین چنین گفته اند که امانت کنی عظم است از تحصیل حقیقه  
و دیانت اصلی حکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد و چنانکه فرموده اند لا ایمان  
للمن لا امانه که وقت اعداء شرع ب حفظ قواعد دیانت نظام پذیرد می شنوی

قاعده دین ب دیانت نهاد  
از شر و وزخ امانت بود

شرع که بنیاد صیانت نهاد  
حاصلت اربیل دیانت بود

هر کرداری و گفتاری که در آن نگرانی و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را شامل کنی حقی  
ب امانت ارد و حقی بخیانت چون کسی در آن امانت نگاهدازد خیانت کرده باشد و هر چه خدا  
به بنده داده امانت است که در آن خیانت و نیست شل و دیده امانتی است که بدان در آن قدرت

در این باب بیست و سوم در امانت و دیانت

بگزیند و گوش انانته که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانته که بدان ذکر خدا گویند و دست امانته که بدان نفع خلق خدا رسانند و علی بن ابی طالب کسی که بی نظیر حرام بکشاید و گوش بر استماع اقبال الهی است  
 هند و زبان بهتان و دروغ گوید و دست آزار رسانان بکشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشند و نهی ربانی که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تجزوا للذین شنوده باشند مشغومی

ای شبهه را ایمان امانت بری	دین تو فارغ ز دیانت گری
تیرس نداری که قنایت هست	شرم نداری که خدایت هست

و سلاطین بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازمست یعنی ملاحظه حال رعایا که اولی حضرت خالق البریا اند اگر در محافظت ایشان تقصیر رود و قصوری ببارکان امانت او یابد حکما گفته اند اگر پادشاه عالمی ظالم و جاهل فرستد و مهم رعیت بجماری و تمکاری عمل کند علات خیانتست و حق رعیت چه تمکاره را برضفا و عجزه مستولی ساختن خیانت باشد که شایسته

گو سپندان بزرگ و اولی نظم	ستمکار و گر گیت با دار کیم	رعیت همه گو سپندی خیم
چو سپردی این گو سپندان بزرگ	آقا و زاندر بلائے بزرگ	و دیگر ملاحظه دیانت لازمست

و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده و خدا باشد و کسی بر آن طمع نیابد مگر بعد از انظار آن و رعایت قانون دیانت موجب حوادث هر دو سراسر بلکه سبب حصول رضای خداست طبیعت

در دیانت گوش تا دنیا و دین گیر و فروغ	منه دیانت رانه دنیا بر مراد دست و نه دین
---------------------------------------	--

و همیشه مردم متدین بکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان نبوت و آنکه هنوز ایت عدالت نیفرخته بود و اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در مسایلی او مردی بود بکرم مشهور و بر رعایت همایان و مراعات ایشان موصوف و مذکور رعیت

با حسناتش فقیران شاد گشته	ز بند احتیاج آزاد گشته
---------------------------	------------------------

پیوسته خوان انعام گبستر و خاص عام را بهمانی آوردی چون آوازه او بمردمی برآمد حسیت  
جوانمردی او در افواه و دستها افتاد و شیروان بخت امتحان لباس بازگانان پوشیده بخانه افتاد  
و نیز بان او را شناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگذاشته و از دقایق مرآت و لوازم حسیت  
بیچ نکته فرو گذاشت و او را در صیفه آورد که پیچیده آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده  
بزرگهای نمود و آنجا صحبت داشتند و نیز بان چندان تکلف کرد که نوشیروان تعجب شد و در آخر  
مجلس گفت ای خواجه من مردی بازگانم و آوازه فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیق دادم و نخست  
درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم صبح

کنون میروم برین کسی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم نیز بان گفت ای  
خواجه به دولت تو همه اسباب مہیاست چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف  
شد و امیل انگور تازه است اگر شمارا باغی بر زمین یا برای شایرم تبرک یارند قدری برای من بفرستید  
نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی  
عالم غافل است پروا رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده کسی تعیین نمیکند که خور گیر و مردم  
بی ملاحظه حرز انگور میخورند و من محروم هستم آنکه حق او درین باغ هست و هنوز حرز نکرده اند اگر  
انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذہب من خیانت دینی و دینیت حرام است چون غوره پدید آمد در باغ  
بیندم و مہر کنم و گذارم که هیچ آفریده در انبار و تاقیق که پادشاه عشرت خوگیر دانگ من است با انگور کنم  
نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب بی  
توان خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت قطعه

از دیانت کاری پایبند نام	وزا امت مرد کامل می شود
نزد تکلف از زمین حلق را	دولت دارین حاصل می شود

نشان صفت را جوید و در باغ انگوری بود

از پیش

۷۴

از دیانت کاری پایبند نام

در اخبار آمده که پسر امیر پنج روزی به تماشای بیرون آمده بود گذرش بر دیوار پسته افتاد نگاه کرد  
پیر دینزاری بر میان پسته و نیله در دست گرفته درخت می نشاند امیر زاده گفت ای پسر  
که از میوه آن نخواهی خورد و چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتنند ما اینچنینیم ما نیز میوه کایار  
تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیر زاده جوانی نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این  
باغ نخواهی خورد این گفت و گذشته پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر پنج بعد از بد زدن قاتی امیر  
به تماشای سوار شده با کوبه خود میراند باغی رسید بغایت و لکنت و در وضع دید بسیار خوش منظره

درختانش همه بالا کشیده  
از بالای درختان سرانداخته

برایشان میوه های خوش رسیده  
تو او خان گشته مرغان خوش آواز

امیر زاده را آن باغ بسیار خوش آمد عثمان با کشیده از مرکب پایده شد و در باغ درآمد پیری دید  
ز نار بند که در آن باغ می گشت چون امیر زاده را دید شناخت و امیر زاده نیز او را ندانست پیر طبقی  
از میوه ای چیده و لطیف پیش آورد و امیر زاده آغاز خوردن کرد و در ثنائی میوه خوردن قدری است  
پیر داد که تو هم بخور با اتفاق نامی پیر آن میوه را به یکی از ملازمان او که ایستاده بودند داد  
مرا این میوه نشاید خوردن امیر زاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه قتی من این درختان نمی نشاند  
پسر امیر پنج بنجار رسید و مادر نشانند درخت سر زدن کرد که عمری گذرانیده و لب گور رسیده  
چه املی دور و درازی که درین سن درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر از میوه آن خواهد رسید  
من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید  
زنده و که خدا باشد میوه این باغ نمی خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدی ایستد پیر آن آمده بشم  
جوان گفت ای پیر آن امیر زاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این ایستد که ورزیدی  
وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو مشروع نخواهم نمود پیر زانرا سر زدن



این کوی تنی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده اند که کان صادق الیه یعنی این پادشاه راست و عدو و درست عهد بود میت

از عهد و عهد اگر برون آید مرا | از هر چه گمان بری منزه و ن آید مرا

بعد از آنکه وفا بعد خلق پسندیده است به این عهد خدایند و ترا باشد و حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و خد ترسنا که دین خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند حق سبحانه او را شفا داد و خواجه دل در غلام بسته بود و او را آزاد کرد و دیگر بار بیمار شد غلام را گفت برو طبیب ایاز را مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت طبیب که غلام گفت طبیب میگوید که او را خفا لفت من میکند و بدینچه میگوید وفا نمی کند من او را علاج نیک کن متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوئی که از خفا لفت بازگشتم و از نقض عهد تو به کردم بعد ازین مصرع که سر برودار سر پیان نروم | غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت

وفا پیش آری ما نیز شربت شفا از زانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت میت

اگر عهد محبت وفا کنی با حق | بر روی لطف و کرامت وفا کند باز

آورده اند که پادشاه را همی صفت میش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم در این پادشاه من بسیار در دوزخ اندامم بر فقر و سوا کین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او برودی و خوبی کفایت کرد و پادشاه خواست که بعد خود وفا کند خازن را طلبید فرمود و آنقدر دوزخ را حساب کند بعد از حساب مبلغ کلی برآمد و او را کارن دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو و ایشان نشاید داد و او را ملک شایه برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه بابل استحقاق سالم کارن است گفتند که علمای نیز برینند که ملازمان ملوک حکم و انعامین غلظتها از جمله اهل استحقاق اند ملک بدین قضیه متحیر شده بر غرور نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید بدین



با او مشاورت کنیم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدا بسته بودم که چون مردم را بسازد و هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم این زمان هم کفایت شد مال برفت بسیار است اما با اتفاق آن اضنی نمیشوند و علماء سپاهیان استحقاق ثابت میکنند تو چه پیگویی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت که این عهد کردی که مال برویشان هم سپاهیان را در خانه گذرانیدی گفت نه همین گدایان و محتاجان را گذرانیده بودم گفت پس مینهادی که در خانه بگذرانید یکی از امرای گفت ای دیوانه مال سجدت سپاهی من بزرگ و نوا دیوانه روی از آن کس تا یافت و ای ملک تو دیگر آن کس نذر عهد با او کرده کار داری یا نه اگر دیگر را با او کار خواهی بود عهد و پیمان را اگر با او کردی و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهد بکن پادشاه بگریست و فرمود که همه مال این فقرا را بکس بده

نظم چه محتاج خواهی شد آخر بد کسان که فرمان رو گشته اند	مساب از وفاداری خویش و مکرم ز حسن وفا گشته اند
وفاداری آئین شاهنشاهیست	غم عهد خوردن ز کارا گهیست

و حسن عهد از بچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بسیار معجزه میسر و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و محبوب خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را با پادشاهان بزرگ و بزرگواران دوست و دشمن ابرایشان اعتماد کند و در وصایای شوکت مذکور است که امی فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که نشاست آن نزد میر سید

دست وفا در کمر عهد کن	تا تشو و عهد شکن جمد کن
-----------------------	-------------------------

و لو که را خود از عهد عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند که افزایش در معرفت احوال نظام و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار است کرد و رنج بچید می کشد روزی جمع از بزرگان گفتند که درین باب مبالغه بسیاری نهائی و از غری و تماشا بازی مالی گفت و عده خود را خلاص

می توانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در جزایات خود وعده ایست و در امر  
پادشاه لازمست که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد و مظلوم از ظالم بستاند و هر بدین طریق  
نزد و خلافت و حد و کرد و باشد مصرع  
خلافت و حد و دنیا و زایل دین و دایره  
پادشاهی از حکیم پرسید که مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بود و وفا کردن می از نفع  
حسن عهد آنست که بقای جهان این باز بسته است زیرا که در عالم بر سلطنت است و در سلطنت بر شکر و ملوک  
عالم خزان خود را بر شتم و لشکر بدان امید صرف میکنند که هنگام خروج دشمن فغان نمایند اگر رسم وفا نیست  
هیچکس از سپاهیان اعتماد ندارد و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر و رسوای و معاطله و زراعت و تجارت  
منه عقود و عهد و واقعست که اگر بوفاز رسیدن و نظام جهان محو و نابود گردد و پس از طریق فساد

### بر نیاید یافت به صحبت فاداران باید شناخت مستثنوی

میل کسے کن کہ وفایت کند	جان ہفت تیر بلایت کند
بہر چنین دوست کہ جانے بود	دوستی جان زگرانے بود
جان کہ ازو بہ بہان یار نیست	ہیچ نیر زو چو وفادار نیست
یار توان یافت بگفتے سے	لیک فادارانے سے
صحبت آن کن کہ بعد حق صفا	دامن او گیر کر اہل وفاست

در تاریخ ولایت خراسان مذکورست کہ در آن وقت یعقوب لیث بنیشا پور  
محمد ظاہر حاکم نیشاپور بود باو باغی شد و او شہر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد ظاہر ہمہ بہ پہ  
گما بہا بہ یعقوب فرستادند و در اظہار خلوص مہواراری مبالغہ نمودند مگر ابراہیم حاجب کہ او بہ  
کتاہتی نکرد کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشاپور را گرفت و رعایا و چشم را و ضعیفایا را و آورد  
ابراہیم حاجب اطلبید و گفت چگونہ بود کہ ہمہ یاران تو کما بہا فرستادند و تو با ایشان اخلاص کردی

ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردم و از محمد طاهر شریک  
 شتم که طریق مخالفت او سپردم و از خود رخصت آن نیاورم که حق انعام برورش است و این  
 عهد پیمان بر طرف نهاده می فرود من آنم که سر از خط و قافزارم اگر چه سازند جدا چون هم نبندند  
 یعقوب گفت تو لائق آنی که ترا از مریت کنند و مستحق آنکه مهم ترا شست و پهنه مهم ترا شست و پهنه

### آفرین باد بر وفاداران

پس او از جمله آن مردم قبول و قبول اختصاص داد آنها را که بنفاق جانبی نعمت  
 خود را فرو گذاشته بودند با انواع عقوبات و تعذیبات عرصه تلف کرد و قطع

کسی که حق شناسد از او میبرد	کسی که نیست و فانیست و مکن پیور
رحمن عهد بجا لم اگر علم گیرد	لوامی رفت تو بگذر و چرخ بلند

### باب بیست و نهم در صدق

راستی در استگاری سبب بینی و رستگاریست قطعه

راشان رسته اند و رسته	جهد کن تا ازان شمار شوی
اندرین رسته راستگاری کن	تا دران رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصه سخن ازان منسرخ ترست که گویند و رایای بیان در شک خلاف آید  
 تا گل صدق در چمن سخن بوی بر خور داری مید نقش ناطقه را دسته خار دروغ بر بستن نشاید قطعه

زبان پاک ایضاًست بسیار	که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر بایزده صدق	سرازد گردون گردان بر فرازی

یکی از بزرگان بن فرموده که بر تقدیری که دروغ گفتن خوف عتاب و درستی امید ثواب نباشد  
 بایستی که حاصل از دروغ احتراز نمود و بجانب راستی میل کردی انگاه دروغ را خوار و بقیه اگر دران

از همه غم رستی اگر راستی

از کجی افتی بکم و کاستی

آورده اند که مستر شد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ گوی که مردم دروغ گوی بی حمایت بود اگر چه هزار شمشیر بر لب محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی می برند و شمشیر زبانش جوهر صدف ندارد و در نظر مردم هیچ شگوفه نیار و دشمنی

که هم رسته گردی و هم تنگوار  
 باختر در رستان را غلام  
 باختر تواضع کند پیش تیر

تو در کار خود راستی بر بکار  
 بود گر چه مردم شمس کج خرام  
 اگر چند باشد کمان سخت گیر

آورده اند که حجاج ظالم جمع ریاست میکرد چون نوبت به یکی از ایشان رسید گفت امیر مرا کس که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حقی است گفت فلان دشمن تو ترا دوست میکرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز دشتم حجاج گفت برین معنی گواهی داری گفت دارم و با سیری دیگری اشارت کرد که او در آن مجمع بود آن کس گفت آری راست میگوید من شنوادم که او آن کس از اتعیب غیبت تو منع میکرد و حجاج گفت تو چه با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در منع دشمن گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم نبود که طرف تو را رعایت کردم حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کرد و یکی را بسبب حق وی یکی را به جهت صدق وی و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الیک ذنبی فاصدق بهیچ اگر در دنیا کسی را میرساند راست را باندۀ ترست

یاوی حق دست بهم برزند  
 از سخن راست زبان کس نکند

راستی آنجا که سلم برزند  
 راستی خویش نهان کس نکند

راستی آو که شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار
چون بسخن راستی آری بجا	ناصر گفتر تو باشد خدای

و چنانچه کذب آبرورامی بر دمزاح و هنرل طبیعت و انوار و لعب نیز مستطیع عرض است  
 و از باب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دیگر میشوند و او را وقتی در دل ایشان نمی  
 و یکین که چون با کسی که مزاح کنند کینه در دل گیرد و بمرور زمان در صدد انتقام آید و ادرا  
 ممکن صورت فتنه سازد و در روشنائی نامه مذکور است نظم

کمن فخش و دروغ و هنرل پیشه	فرن بر پای خود ز نهاریش
اگر گرشای بر دهنرل آبرویت	و گرامی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از دوی الاقدار مناسب نماید چه ایشان اقدرت آنست که بموجب سرگشته  
 ظاهر خواهند گویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان اهل غیبت دیگران  
 منع باید کردن که شامت غیبت بسیار مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمار است

غیبت کس تا بتوانی گوئی	زانکه ز غیبت برد و آبروئی
گوش من بر لب غیبت گران	تا تو هم انبار نباشی دران

### باب بیست و ششم در اینجا حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که با آنچه تواند حاجات خلق برابر و در  
 حایت آمده حق سبحانه تعالی یاری میدهند خود را و اما که یاری میدهند بندگان او را طبیعت

اگر توقع بخشایش خدا داری	ز روی لطف مگرم بکستگان بخشا
--------------------------	-----------------------------

در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی بوی آورد و فضائل سبحانی در حق او بسیار شود  
 کثرت احتمال مومنات محتاجان و ادای حقوق فروماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب سبقت فاقه  
 بر هر کس است

اہل احتیاج بر قدر نعمت ست ہر خند نعمت اہل اختیار وقت دار بیشتر باشد انجاء مرادات فقرا و  
روا کردن حاجات ضعیفان بیشتر باید پس صاحب سعادت کی کہ دولت سلطنت و وزارتانی داشته باشد  
و لواحق عظمت او را در عرصہ جهان داری و کامگاری برافراشته باید کہ موت خلق را تحمل نماید و  
در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان اغنیمت شمر و صورت مطلوب چہرہ مقصود و پیچ  
مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شکفتہ  
می باید پوش گوشت مراد و چین مملکت بر شاخسار اہبت جلوه گرمی بیدار آوردن مرادات و زندگان  
اغنیمت بزرگ شمر و روا کردن حاجات محرومان بیچارگان را دست آویز شگرت شناسد قطعہ

امید خلق روا کن بکبریت کہ تو نیز	مقررست کہ با خود امید داری
برہ مراد فقیران بظفت تا بہرہ	مراد ہا کہ تو از حضرت خدا داری

و در حدیث آمدہ کہ شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان پریان است پس شرط  
سلطنت آن باشد کہ پیوستہ منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر روا کردن حاجات شادمان  
تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود **سکندر ذو القرینین** روزی تاشب در مجلس حکومت  
نشسته بود و پیچ کس مرفوع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شد ندای خود را گفت کہ من  
امروز از حساب عمر شمارم بکی از ندا گفتم روزی کہ در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت  
نشب رسد امور بر پنج مرام و بہمت بر او کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانہ بہر و سیاہ  
کامل اگر ملک امروز از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی کہ  
از پادشاہ راجتی بظلمتی رسد و حاجت محرومی روا گردد و بچگونہ از عمر توان شمر و قطعہ

ز عمر آنقدر برین نایب بکار	کہ در نفع حلق خدا بگذرد
وزان زندگان چہ حاصل بود	کہ در کار نفس و ہوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافته گفت در سه چیز  
اول دشمنان انکوب و مغلوب ساختن قوم و دستان هوا داران اسیر گرفتن سوم  
حاجت محتاجان اروا کردن بنوختن ایشان و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد و هم

همین بس شاهی و فرمانداری	که از دشمنان ملک سازد می
دوم دوستان را بود و دشمنان را	رعایای خود را شود کار ساز
سوم حاجت مرد امیدوار	بر اند نگراندش شش شرمسار
از ایشان کسی گوی دولت بر تو	که در بند آسایش خلق بود

لذت سلطنت در این سه چیز یافته

### باب بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر که آلتانی من اگر من و آنجا که من شیطان نسبت تانی و تامل منمودن کارها  
بحضرت حسن است و انتساب تعجیل کردن و تامل کاری نمودن در امور شیطان تانی همه کارها  
بیاراید و بسبب تعجیل بسی مهلت بزیان آید هر موی که تامل و آهستگی در آن شروع نمایند غایت  
که بچسب بخوابد و سرانجام بیاورد هر کاری که بگیری و بسکاری در و خوش کنند اکثر آنست که ببرد  
از پیش نرود و شاید که بسبب تامل عقبی و خجالت دنیا خود بستم

با دستک کار عالم برآرد	که در کار گری نیاید بکار
چرخ از بگره می فروختی	نه خود را نه پروانه را سوختی
شکست آوردندگان اکلید	شکستند و رکن پشیمان ندید

آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر عیبت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون  
رعایا را بفرمان داری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل سیروان مرو و در هر کاری که پیش آید و آن  
تامل و تامل و حاکم عقل مشورت بخواهد صبر کنی که از آن ضرری نباشد مردمان یا نفسی بال ایشان بسته

بگذر از طریق استیصال  
بر مرادات دل رسد ناچار

بی تامل مباحث در همه حال  
هر که دارد ثنائی اندر کار

در وصایای پوشتیگ نکوست که تمیزت امور سیاسی بر مقتضای کسین من العسل در سحره  
شاید دلی نباید نمود هنگام سورت خشم و جدت غضب مام اختیار بست نفس نباید داد و از سر فکر نظر  
برایان کار باید انداخت مباد که بعد از وقوع محم شیطانی رو نماید در آن حال از لذت بیج فائده حاصل نماید

از راه تامل غمان برتاب  
ولی کشته نتوان بر این خفتن

لکن در امور سیاسی شتاب  
که صد خون بیکدم توان ریختن

بکساری همچو تیریت که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آنست که چون تمیزت در  
اگر خواهد کار فرماید و گرنه بیج ضرر نکند و در وسیع وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه کند  
چنانچه در وقت غضب پس لازم بود در آن زمان غمان حکم بآر کشیدن و صورت عاقبت آن مهم  
را در آئینه فکر دیدن آورده اند که آرد شیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار  
بود بفرموده تابرسه رقه سه خط نوشتند و به یکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت که چون در مجلس  
حکم نشانه تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و او اثر خشم و غضب در چشم و روی من پیدا آید پیش  
از آنکه حکم کنم یک رقیه بر من عرضه کن <sup>چنانچه</sup> اگر بینی که آتش خشم فرو نشاندست نماقب آن رقه دوم  
را برد و فرست <sup>چنانچه</sup> اگر حجاج افتد رقه سوم را بنظر من و در آرزمنون رقه اول این بود که تامل کن  
و غمان ابرادت در قبضه نفس اماره منه که تو مخلوق و عاجزی و خالق قوی هست که ترا هست از  
و فحوائی رقه دوم اینکه تانی پیش آرد و زیر دستان که و ولایت حضرت پروردگارند و ثبات کار می  
لکن و بزیایشان که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب ست مکافات آنرا بر تو رحمت که  
و بر رقه سوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز نکن از انصاف در گذر مشغولی



توسن خود تند ساز آن چنان  
حکم چنان کن که ز روئی نسق

کس نتوان باز کشیدن عنان  
راست بود حکم تو با حکم حق

و در تو این طرح مستورست که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصرت شاه بود و در  
دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر که خرد شد  
آغاز فرماندهی کرد و مملکت پر از جور و اضطراب و انواع فضايل و صنایع منیاقب او را حاصل  
بود و اما از روی حدیث سن عدم تجربه و غرور سلطنت و در خشم شدی بی تامل حکم کردی  
و گناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیبی بینی  
تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بجز الله که ذات عالی آراسته است با انواع معالی ای  
شاهزاده مأمده هر فائده برای خاص عام نهاده و صیلائی کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف  
و اباباهی ظریف مهیا شده اما بر این خوان نمک کثرت بی نمک سیج طعامی مزه نداشتی و قصر  
که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک آن حکومت تائی و بردبارست و آنچه این خوان  
را بغارت و دزدیم و بکساری امیر نصرت گفت دستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون  
عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تیر توان کرد وزیر فرمود که تو نفس خود بایک بوقت حکم  
مستألف باشی و شتاب کاری ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلا  
غضب بر تو شفاعت تواند کرد اما این کار بقرار باز آید امیر بزرگان را که اهل بیت من است و شفاعت  
طلبیده و بشرق تقرب مغرر ساخت و فرمود که هر کس امن سیاست فرایم آن حکم را ناسر  
در توقف داری و سه بار من عرض کنی و هر کرا بعقوبت حکم کنم از صد جوب کمتر بزی و نزار گفت  
شما گناهکاران که مستحق عفو باشید بوجه حسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمعی  
پذیرفت باندک زمانه و بجهت عدالت و مطنه ایالت او و اطراف جهان منتشر گشت مشغولی

تو شاهي نچو شاهين مشو تيز پر  
عنان کش دوان سپا ز شير  
بکارني که غم را دهی بستگی

آهستگی گوش چون شیر  
که درزه خطرناست این پیشه را  
شما بندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه و تعالی صلی اللہ علیہ وسلم فرموده و مشاورت فی الامر یعنی مشاورت  
کن باصحاب خود در هر کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
با آنکه از همه خلق و اناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را مشاورت فرمود  
تا در میان امت سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فوائد بسیارست یکی آنکه کارها را باصلاح و  
ساد نزدیک گرداند و دیگر آنکه کسی که در مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن و بکشد  
و اگر از مشورت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی  
واحد باطراف و جوانب هم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر یکارند هر یک با چیزی  
بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس اهل اختیار لازمست که بر مقتضای  
الاصواب مع ترک المشورۃ در هر کاری که پیش آید و هر مہمی که روی نماید مشورت عقلا شروع  
نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عادل و متمیز شناسد و یقین داند که تدریج خیر عقل  
از تدبیر یک عقل صائب تر و بر فائده تر خواهد بود مشغولی

در مشورت راجع به

مکر مذہب عفتلہ اجاچدی

نه ارباب حکمت چنین گفت اند

که رایان خیر من الواجب می

و چون در حدوث و اوقات وقوع حادثات از مشاورات گزینیت باید که مشاورت اهل  
حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طاکفه

حسابت و متبع تدبیر صائب کردن اجب بهرام گوهر سپه خور و اوصیت کرد که در امور کثافت و  
کن اجز و مندان که تدبیر با صواب چون صیدیت بدست یک کس نیاید و اگر جمعه باشند از دست ایشان  
بیرون نرود و هر حادثه و غصب که پیش آید تا تدبیر از پیشش توان برد و بخیزی دیگر میل کن  
آنچه تدبیر میسر شود بشیر و تیر تیر تدبیر نباشد فرد

کار با راست کند حاصل کامل سخن	که بعدش کار میسر شود
-------------------------------	----------------------

آورده اند که سلطان روم را با عسریز مصر مخالفت افتاد و شکر کشیده قصد یکدیگر کردند و  
در شکر و میان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر از آن آگاه گردید و چون خبر  
آن همه راست بود عزیز بر و عتقا و کرد این سخن را قیصر رسانید مطلقاً بدان التفات نکرد و بر  
آنکس نیاورد و امصاف نزدیک سید قیصر را و بخواند و بهی در پیش خود مشغول ساخت و در آنجا  
آن حال سران شکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص ما بگاه او بمن نوشته اند  
و شوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شاد دل  
فارغ دارید و بقوت تمام روی بجای آرید آن مرد چون سخن بشنید متحیر شد چون او مجلس بیرون آمد و در  
این معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد تیر رسید و توقف کردن  
مصلحت ندید و امصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او شکر فرستاد و بنده و اسدال  
تربوه ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منتهی ساخت قطعه

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست او	ملک میخوابی بناس کار بر تدبیرش
بهر خیر مالک لشکر و خیال حشم	جمله در کار ندانند لیکن نین همه تدبیرش

یکی از ملوک حکیمی پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت مشابه تیغ است  
و دایم مشابه دست توی که آن را کار فرمایند هر که دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را

اگر دست نباشد ضائع ماند و بزرگان درین باب گفته اند اگر نمی قبل شجاعه اشجاعت نمی  
پرسیدند که بهترین ایها و صاحب ترین تدبیر ما کدام است گفت آنکه فتنه را فروشانند و بر ملوک  
لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله اواقع شد  
و صورت حال برین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد بادشاه هیاطله کرد و او نیز  
لشکر عظیم ترتیب داده روی بیغ او آورد و ارکان دولت ملک ملاحظه حاجت خود کرد و  
طریق پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند  
و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خطبه کرده و مهربان نهاده در خزانه سپرد  
و قصار اوقات مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه و یراق او  
به دست ملک افتاد و آن خطبه مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند در آنجا  
به دست آمد ملک چون معلوم کرد که در آن خطبه حیثیت سر باز نکرد و همچنان مهر کرده گذاشت  
و با خود گفت اگر این مکاتیب انجنانم بضرورت بارکان دولت خود به شوم و ایشان که این  
حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد  
و تسکین آن بجایت شکل بود و در حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن  
خطبه را بدیشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی  
بختم و نوشته اند و او همه را در خطبه جمع کرده و مهربان نهاده و حالا هم بهمان مهر است و  
خدای راجح پیاده در گردن من که اگر سر کشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها حیثیت و  
و نویسنده هر نامه گیت بفرموده و آتش را فرو خند و آن مکاتیب بسوختند چون ارکان  
دولت آن لطف و مکرمت دیدند همه رو بقرار خود باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و  
بدین رای ستوده چهره را طبع فرمان درین منست خود ساخت قلمی

تبدیر کایسه توان ساختن	که توان بیتغ و سنان ساختن
اکن نمید برگنج و تیغ و سپاه	ز فرزانگان یابی و تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و مستند باشند مشاورت باید کرد  
 که خردوان اخیر بنحاطر رسد که بزرگان <sup>راست</sup> او <sup>بجای</sup> نمیزند شسته باشد و چنانکه در مشاورت زیان نکرده  
 حکایتی از علمای مرو و نقری داشت بنحایت جمیل و جمله عارف شهر و حد و خواستگاری  
 او بود و روان عالم متحیر بود که او را بکدام دهم و در همیگی او گفتری بود عالم اورا طلبیده گفت مرا دست  
 و حلقه او را خط میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین چه حساب می بینی گرفت من مرد  
 تم از اسلام بگیا نه چه لائق مشورت شمام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگر چه تو از این  
 بیگم بگیا که امامی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حد  
 در استشارت و مشورت حالاً هر چه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گرفت در تزویج  
 با دست شهرت و کفارت در مذہب سنیان بین و ملت می باشد و در روشن اصل  
 مذہب نزدیک اهل روزگار مال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بین خود میروی در پنج تن  
 اگر بر سنت اسلام عمل میکنی نسبت اعتبار نهای و اگر بر عادت اهل زمان مال خواه طلب کن  
 عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب است او را خدای بود مبارک نام نبوت  
 عالم و متدین گفت هیچکس از او ندید از تری نیم و دختر ابد و او و پس از متلی خداوند تعالی  
 او را فرزندی داد چون عبدالعزیز مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زبانه و عارف یگانه بود و فرود

رومیچ از مشورت زیر که ارباب نزد	مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند
---------------------------------	-----------------------------------

پس بر سلاطین لازم است که هر عقد و هر پیشش باید که بر گشت تدبیر کشانید و هر حمله که  
 از خواص ایام برای بدست مشاورت و مساعدت برای صاحب ارک و ولای آن نماید نظم

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

برائی لشکری را بشکنی پشت	بشمیر از کیمت اصد تو ان گشت
مشو مغر و عقل و دانش خویش	بنه آینه تدبیر در پیش
مدخواه از خرد مسندان آگام	اگر نایاب بے مقصود خوراد

### دوم درین باب گفته اند قطعه

کارها بے مشاورت نکنی	تا دران سود بیکران بینی
هر چه آن بے مشاورت سازی	جزم میدان کران زیان بینی

### باب بیست و نهم در خرم و دوراندیشی

خرم اندیشه کردن است و عاقبت اری موهم و خیال و احتراز نمودن بقدر امکان از غل و زور  
و این جصلت ارباب حکم و فرمان اخو ترین فصلت است و از کلمات افراسیاب است که هر که  
خرم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و خرم حقیقه دور اندیشی و پیش بینی است مردمان  
چون علامت شرف و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا و زور طلبه با  
نیفتد متنبه نگردد و مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آن  
نظار خواهد شد و از اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نمازد از سوزش آن خبر نگیرد  
پیش از وقوع واقعه در فکر خویش نباشد

خرم بگمانی است چنانچه در حدیث آمده الخرم سور النظم حکیمی من بود طبیعت	بزرگی را پس بداند که خرم چیست فرومایه
بدنفس مباحش و بدگمان مباحش	ورفته و مکر در امان مباحش

### دور مشغولی معنوی مذکور است نظم

خرم آن باشد که طمن بد برسنی	تا گریزی و دشوی از بد برسی
کسی که بر و این صفت غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم فزاینده	کسی که بر و این صفت غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم فزاینده

بزرگواران آتش بازدارند و خشمشان آن بزرگان

سدهی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور و قلع برای روشن بسند و بر مصداق استانی  
روزگار عتقاد کند و مراقت و موافقت اخوان زمان از یاد و قبی نهد و بر مانی نصیب خود  
کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت همدان و دو قیقت حاسدان بسلامت بر هر باعی

هر کس که امان دین و دنیا طلبید	ناله بدرقه مخرم نهنزل رسید
آئینه منکر را بزین حقیقت حسرم	تاروی مراد اندران بتوان دید

و ابراهیم امام کرامت اول که صاحب الدعوة ابوسلم را بنجر اسان میفرستاد وصیت آخرش این بود  
که اگر میخواهی که کلمه دعوت تمشی شود و مهم تو بوجوب بخواه پیش بود هر که ترا شک و تهمتی از و بدل شد  
در هلاک اوسمی نامی که یکی از خرم سلاطین آنست که بر سر که بگلان شوند او را از پیشین بر و اند  
و درین باب گفته اند فرد

هر کس دلت کرانه گیرد

اورا سبک از سیاه بردارد

در تاریخ سلامی مذکور است که چهار بن شیریه بقصد ری بسمان نزل کرد و در باران باشند که ابو  
سمانی را هلاک کند ابو جعفر یافت تبرید قلعه محکم داشت بدان قلعه حصین شد چون انصار ولایت  
را بجزیره تسخیر در آورد و دیلمی اباسپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه بگیرند  
نشد آخر دیلمی کی را و اسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرچ صلح آنگند و تا کی صلح و مصلحت و آن فیه  
که ابو جعفر دیلمی بقلعه برد و همان داری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید دیلمی سران  
سپاه و دلیران لشکر خود متواضع کرد که چون با ایشان بقلعه در آید اتفاق کرده ابو جعفر را بکشتند  
چون دیلمی بدحصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید و تنها درآمد و مردم او بیرون نماندند  
و ابو جعفر را عارضه فقرش بود مجال حرکت نداشت بر غرض نشسته بود که از دیر بجهای آن غرض خد  
و صحرانظر درآمدی دیلمی را آنجا طلبید زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در انشای آن حالت  
ابو جعفر را گفت خلوت کن تا ستری از اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر فرمود با جمله خدم از آن غرض فتنه

عنه یعنی دعوت اسلام کرد

عنه در کتاب

بجز غلامی خود سال که حجاج ایشان میا کردی چون غرقه خلوت شد و بی در غرقه را درست و خجسته  
 ابو جعفر را ملاک کرد و آن غلامک را ترس بخود شد و بود و مجال هم زدن داشت پس سن بابک  
 ابریشین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از ان دیر کچه با حکم کرد و از غرقه به لب  
 خندق فرو آمد و آتش از خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد اگر ابو جعفر خرم و زری می با او خلوت  
 نکردی ختم را بخود فرصت ندادی و در وسطه لهماک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات  
 بسیارست که بواسطه ترک خرم سر برآورد و اندر گرفته برخود کشاده و اگر خرم دست نامل کند  
 و اندک بچهار محکم تر از خرم و احتیاط نیست و هیچ بلکه خوف تر از غفلت و تهاون و قطع

مخزنم کوشش که این سه روز پرازدختر است  
 همین که ابر بسیار و چنان تصور کن  
 مباحث غافل و اوج هنرم بر کرانه شو  
 کبیکه طاقت اندیش و دور بین باشد  
 چو با خبر بود از خود نهال دولت او

با احتیاط قدم نه که جای شور و شربت  
 که سیل میرسد و چنان تو بر گذرت  
 که هنرم تیر مای زمانه را سپهر است  
 مقرر است که از خود همیشه با خبر است  
 عیبه الدوام ببالغ مراد باور است

باب سی ام در شجاعت

شجاع است از اہمات فضائل است و آن قویست متوسط میان جہن و تور و حکم آن اللہ تعالیٰ  
 الشجاع قوی سبب از مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمدہ کہ تبرک جویند بدعای مردم شجاع  
 کہ ایشان پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بد دل در کارزار اعتماد بر گر نجین دارند و اولین  
 ران و رطہ تشکیہ بر فضل و اہمیت میکنند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شجاع نفس  
 خود را در شہادت نموده است و فرمودہ روزی تحت ظل ریحی یعنی روزی من در تحت سایہ ریحی  
 و در روز آخرت است باز نگاہ کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطعہ



بشجاعت توان گرفت جهان	هر که بد دل بود چسب کار کند
وانکه جرات نیست پای اندر کار	خوشتن را بر زر گوار کند

خالد و لید که در شکر اسلام بجزأت تمام معروف و موصوف بود در وقت حلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت همسرتاه که در چندین صفت مصاف بشجاعت نمود و چندین الم ضرب و طعن بر آن تحمل کرد و حالاً بروی فراش می میرم چنانچه پیر زمان می میرند و چون از اجل چاره نیست باری یافسته که جان در بهای نیکبانی بداد می و سعادت شهادت دریافته و هم سخن اوست که آنکه بد دل حایت جان در گریزی بیند خیال کج و تصور طبل ست نیز اگر قوت جمعیت و شوکت جلالت مردودان طمع دشمنان را بر میگردد و ضعف و ترس و سستی و بدلی خصم را برین کس لیر میگردد و ازین است که بیشتر بدولان و ترسندگان علف شمشیر میشوند و لبیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می آیند **نظم**

هر که بد دل تر بود در کار زار	باشدش جان بمقیر و کار زار
جراتی کن پیش مردان و برادر	تا بر آید ناست از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود میگفت امروز روز مهمان است و هر که در مردان است از کوره جزر خاص سلامت برون ناید و آنکه خوش باشد در دین کوره سالم نماند فردا

خوش بود گر محک تجربه آید بیان	تاسیه روی شود هر که در غش باشد
-------------------------------	--------------------------------

مرد شجاع آنست که نفس او را در کتاب امور عظمیام حریص گرداند و دل را بر تحمل شدائد و آلاء بهجت ترقی بر مدارج عظمت و اقسام ترغیب نماید تا صیقلیت و صفتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون شل سار و زائر شود و مشغولی

مرانام باید که گردد بلند	که از نام گردد کسی از جنب
--------------------------	---------------------------

شاه ملکست در عقد کسی کز روی جبهه  
آنکه یار ابرو سبز ناز و تنعم می نهد  
بادشاهی و عین وادند گل راز آنکه گل  
دست در آغوشش با شمشیر خنجر میکشد  
کردگارش در جهان سردار سرود  
با وجود ناز کی از خار سر بر میکشد

و هم از یعقوب نیش حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از نظر اهل طائف چیزی را باز نمیگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردمی بر نرفته و نیشی نگرفت لطیف ترین لباسها طلسم خدایت دیگری فرمود و لطیف ترین تاجها را رومی دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پُرگل و ریجان بهترست دیگری تفریر کرد که از آن خرمصافی موافق ترست دیگری چنین نمود که از سایهها سایه بید سازگار ترست دیگری عرض کرد که از نعمات سازها آواز خود ملائم ترست دیگری بیان کرد که برای نیی محافل جوانان خوبصورت سیرت لائق تر چون نوبت یعقوب رسید گفتند تو هم سخن بگویی گفت خوبترین لباسها را و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب زیبا ترین شرابها خون و شبنم لطیف سایهها سایه نیزه و ظریف ترین آوازها صمیل اسپان کجیم پوشیده و گرمی ترین نمکمان دان و مبارزان کارزاری و در شعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده قطعه

أَفِ عَلَى الْغُرُجِ وَالْأَسْرِ	الْشَيْفِ وَالْجَبْرِ رَجَا مَنَا
وَكَا سَنَا مَجْبُورِي الرِّبَا	شَرُّ أُنْبَا مِنْ دَوْمِ أَعْدَا مَنَا

و ترجمه این دو بیت بفارسی است قطعه

گل در یکان ماتیغ ست و خنجر	بکار مانیاید ز گیس و اس
شراب ماست خون دشمن ما	اساس کله او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک شان آیدارش چون شب و آن برای جوهر جان فانی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عینه دشمن نزد دشمنش زهر بپاشد مانند سرهنگان عیار پیشه بقصد گوهر روح مهر از درج بدن  
نصم برادر پادشاه که خود لیر باشد شکر او را جرأت بغیر از پادشاه بیدل ادولت عالمگیری  
یسر نشود و در فصل الملوک آورده اند هر یک را و از خرد نیست همچون چشمه است که آب ندارد و جو  
یا و ادب نیست چون بوستانی است که گل ندارد و روشی که او را معرفت نیست چون دیده است  
نه نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون اسپه است که بام ندارد و توانگری که او را احسان  
است چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جانی که او را حیاء نیست چون طعمی است که لذت  
سلطانی که او را عدل نیست چون باری است که باران ندارد و عالمگیری که او را شجاعت نیست  
زنگانی است که مایه ندارد و آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق رخا  
فتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب گفتند ای ملک هم حرب از ویران  
است یا نصرت است یا نه میت اگر حکم قضا و قدر گستی بر شکر ما افتد ترا کجا جویم گفت که بگریزم هر که  
ما جوید از رعایت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه بر خصم را باشد مرا در میان زیر مسلم سیان طلبید

یعنی غالب بشوم یا گشته میگردم طبعیت یا بر زمین چسبم خردند یا بشوم زیر پا سر افکنده

آورده اند که در آن حرب شیرین و در شب که خصم حمله می برد تا و قبیله آفتاب بضع النهار رسید  
و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبا از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست  
از خواص غلامان سلطان عرب با طرفی آب بر عقب ملک می تاخت تا نزدیک می رسید گفت  
ای ایها الملک تشنه شده باشی زمانه توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آید از  
از من تشنه ترست بخدای که ما از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را بکین جسم و بدو  
این عزیمت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و او را بر دشمن ظفر بنشیند طبعیت

کسی را که ایزد گندید یاوری که یار دکه باوی کند یاوری

از سکنه رذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه و لیر صحبت گفت آنکه پرسد که دشمن چیست  
بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین سرداری نظم

چشمشیر هندی بگیری و دست بگریز گران سنگ و شمشیر تیز	بصفت احادی در ارد روان در جهان انگند رستخیز
---	--

نوشیروان از بزرگچهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست میگوید  
گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی ماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب  
شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت و زری میخواست که سوار شود و کوسن بازوی او  
گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدند که ازین کس چکار آید که دو کس باید که او را سوار  
شجاعت او چه خواهد بود و سخن او بشنود گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هر کس یکی  
او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است  
ایمی را قوت دست از دل است

در وقتیکه سکنه در بعضیت تخیر قایلیم عالم سوار میشد از سطور اطلبید و گفت ای حکیم درین سبیل  
که قدم نهاده ام و این هم را که پیش گرفته ام هر آینه مرا دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک  
از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن مقدور باشد دشمن انگیزه نکند  
و بر دوستان خواری روانداری اگر دشمنی پیدا شود او را با استماله و دلنوازی اختصاص دهی  
شود و دوست ابغزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی بزرگدود اسکندر فرمود که زیادت  
حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر شکرا اعتماد نکنی اگر چه بسیار باشند و از  
نرم و آهسته ساخته تو اندک کلام درشت بر زبان زانی و کاز تا باز باینه بر آید شمشیر از نیام بر زبان  
اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم مجادبت انجامد و من بجه کیفیت مدخل توان کرد و بعد از آن

له سوار شود و جانیان بکس بجای نشو

دعا

اقدام تو ان نمودیم گفت که حال حرب بند و بیرون نیست یا تو بجز کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بجز کسی قصد کرده و بشرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر معنی نباشد و طلب بین حق و دفع ظلم و فساد بود و دوم توجه باید نمود بکفرت عزت تعالی باشد و از رویا و پوری طلبیدن و در دقای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قلوب و قلوب و قلوب فرمودن و سوم شرائط اخراج و سودا و نظایر تقدیم رسانیدن و نهی و جانی و سنان بر کار باید کرد و تفحص شکر خصم و کیفیت احوال و نسبت جال ایشان بود و چوبی نمودن چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و طلبه وقت است چنانچه گفته اند نظم

سپه را که فیروز مستی رسد	که در ریوی لشکر تیر کین است	که رطفر رطفر حاصل است
ز یاران یکدل بلند می رسد	و موافقت اکابر و اتفاق	

بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورت است پنجم لشکر را و حده های نیکو و اودن و بنوید های بزرگ مستطیر گردانیدن و نیت باید کرد که آن مواعید و وفارسه ششم تا توان بنفس خود با شرب نباید شد که اگر شکست روی نماید آن امداد که توان نمود و ششم در تدبیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری کس را اختیار باید نمود که لکبه صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده تا از آن ترس و هراس در دل دشمن افتد و دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته باشد و مدخل و مخارج جنگ ادا نموده که جای باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حمل که در جنگ بکار باید برود که خلع و حرب بکوفه نیت بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده و آخرت خدعه دیگر ما رست حروب کرده باشد و صاحب تجارت باشد که فواید تجربه بسیار است شرط هفتم آنست که چون کسی در آشنای حرب بمبارزت و شجاعت از اقربان و اکفام ممتاز شود و در عطا و صلکت و شناد محمدت او بیاورد و در آن باب نبا لغبه باید نمود و دیگر آن را نیز میل هوا و آوار و جان سپار

تو بخوان  
لله الایمان و صبره و کفایت

شودنم در دوزخ ب ا غفلت دور باید بود که بسیار بود که ظفر نزدیک سید و یک نفس از  
 جنگ غافل شده اند و در آن غفلت کار در گون شده دهم اگر شک خشم شکسته گردد و بی  
 ایشان نباید رفت و بزودی کسی در عقب نباید فرستاد که چندین گشت واقع شده که لشکر بازگشته  
 آن فرستادگان اند و از دقت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب مغلوب ساخت  
 و اگر کسی بحرب توی آید و تو دود دفع اولی از دویرون نیست از طراقت معاومت دوست یار  
 اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بیا بگذرانند اگر این  
 صورت دست دشمن را در حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طراقت معاومت نیست چاه سورا  
 و دیوه بانان بر کار باید کرد و در حیا فطنت اها و از زنباد است حکام قلعه با و ذخیره نهادن تقصیر  
 نباید نمود و طلب صلح بدل اموال استعمال حیل و مکاید ضرورت است اگر دشمن طلب صلح کند از  
 صلح ابا نباید نمود و خداستیزه بجای پیش نباید گرفت چه کجاست مذموم است مطالب صلح با غیر مظفر و منفور خط

بجای

بستیزه مکن ز آنکه باد ستیزه	کند باغ انصاف را بزرگ ریز
ستیزه بجای رسانیدن	که ویران کند خان و مان کهن
کند حاصل اندر ره صلح سیر	تو این راه میسر و که انصاف خیر
سکندر این سخنان دستور لعل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت در اهل دولت	
را بهترین صفت است سخن دین باب گستر خطاب سید محمد الله که شایر آوده جوان بخت پرت بدست	
ابو الحسن آن شاه روشن ضمیر	کز نو جوان گشت دوران پیر
جهاندارشاهی که روز مصفا	فروریزد از صولتش کوه قان
چو در معرکه بر کشد تیغ تیز	بگویم کند کوه را سنگ ریز
بمعاذت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار هر طرف که روی ایت ظفر بکشد توجرا	



سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ادب و شیخ است اگر بزبان من میسر نشود بدل آن دشمن  
دارد و این مرتبه یعنی آنست که علم اناس و بعضی از علما تمام این حدیث برین حد آورده اند  
که رئیس وزراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آن  
دشمن دارد آن کس از مسلمانان نصیب نیست قطعه

در میسر نباشد است این کار	نه منکر بدست باید کرد
در دل خویش می کنش انکار	بزبان منع کن و گر نتوان

در سلطان که در اقامت حد و شرع و اجرای احکام دین گرفتار نباشد حق و ظل باشد  
چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزایات این امر رسیدن متعذرت هرگز نیست  
در مملکت خود منصب باید که در محنت باید که در اسلام صلب بود و در محنت دین پروری غالب باشد  
و بصفت سخت و پر مهر گاری و امانت و راستی و کم طمع آراشته بود و هر چه کند برای تقویت  
دین کند و از غرض خود بآورد و از خود غرضی نباشد و هر طرف باشد تا قول او در دلها تاثیر کند و  
سخن که آن زعفران پاک و ادویه حیات است اگر بنگ بگویی و ران اثر دارد

آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادت داشت که هرگاه مشکری دیدی از آن  
منع کردی و اگر چه در آن خوف قتل بودی و زری بر کنار و جله بجهت طهارت میرفت زور قی  
نهی خم سر عبود روی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب است و در میان  
و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود و از ملاح سوال کرد که درین چهارچوب  
ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه کار داری برو و بپوش خود باش شریف شیخ بپوش  
زیادت شد ملاح را گفت البته میگویم که بدانم که درین چهارچوب چیست و چه جنس است ملاح گفت  
ای درویش فصول برین چهارمست و برای محققان خلیفه آورده اند شیخ ملاح و در چوبی گرا

سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ادب و شیخ است اگر بزبان من میسر نشود بدل آن دشمن دارد و این مرتبه یعنی آنست که علم اناس و بعضی از علما تمام این حدیث برین حد آورده اند که رئیس وزراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آن دشمن دارد آن کس از مسلمانان نصیب نیست قطعه



در آن روز قیامت او بود و طراح را گفت آن چوب ابدست من آن طراح در شمشاد گرد و خوراک گفت  
 آن چوب ابدست او داده تا به بنیم که چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ و او شیخ آن چوب ابدست بار  
 گرفته یک یک نم را می شکست و طراح از ترس میلزید و فریاد میکرد و ناپوس <sup>آنکس</sup> که شعله جگرش  
 بود با کسان خود بر سر سید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتقد بکفایت جبار  
 غیور بود و دستم گمار که بشیر سیاست بشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضدی بزد بگذاشت  
 اند و هنگام شدند و شک نکردند در آن که فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را در آورند  
 معتضد بر کرسی آهنگین نشسته بود و گریزی هم از آن بن بست گرفته و جامه سرخ پوشیده و این طراح  
 قهر و سیاست او بود و بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محبسم گفت با من  
 که احتساب میکنی گفت با من خدا و رسول گفت ترا که محاسبانسته گفت آنکه ترا پادشاهی داد و معتضد  
 ساعتی سردر پیش انگشت پس سر را آورد و گفت ترا چه بران داشت که این نعمها را شکسته جواب داد  
 که شفت در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکبری را که تو در ادا آن تقصیر  
 روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص نمودم گفت در حق رعیت من  
 چگونه گفت چنانچه باز کتاب تو بمجرات مردم <sup>امام</sup> بر محاصی لیر میگردد و چون تو از جرم باز ایستی  
 دیگران دلییری نتوانند کرد چه حائنه خلق در صلاح و سبب اذیت پادشاه اند اگر او را بر هیچ صلاح  
 بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بیوان من را چه کرد و اگر از دنیا و شهادت  
 نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و نه و بال آن همه بد و باز گردد پس حق تو بهرانی کردم  
 و هم در حق رعیت تو و غرض من از آتم درین عمل مگر خوشنودی حق عز و جل معتضد بگیرد و در آمد و گفت  
 این کار ترازمینده است بعد ازین هر شکری که بیتی تغییر کن و حکم کردم که هیچ کس ترا منع نکند  
 از فرمای این حدیث معلوم میشود که چون محاسب حقانی باشد هیچ آفتی بپیش نرسد

این همه آفت که به تن میرسد	از نظر تو به شکن میرسد
دیده فرد پوشش چو در در صد	تا نشوے تیر لارا چو رفت
هر که به بحر جنت حلاکت بود	رخ مناد در همه خالت بود

اما غیرت نسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بخدات حرم سلطنت از نسبت با حرم همه مسلمانان سجا آورد  
 از گذاردن که از اهل زمان درگاه عالم پناه بنامی بنحایان مردم با مونس سد و دست کشافت گناه مسلمانان  
 سعی نه نماید و عیوب روحایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده و اگر در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانان  
 پوشد خدای غرور جل عیوب او را پوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشید و او را غرور

مثلی هست که آتش شتر است	پرده کس ندردی کس ندرد پردوده
-------------------------	------------------------------

و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آورد  
 او را ز نهارد او به حصن حمایت خود را در دو تا ممکن باشد ز نهارد او خود را ضائع نگذارد و در عرب  
 دستور بوده و حالا هم در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار باطلال خیمه ایشان در آمد  
 او را چار و داندی بی آنکه زبان نهارد و آسای و ز نهاردی خود را بدست کسی باز نداندی و بسیار  
 مال دین کار صرف کردند بلکه خونهار ریخته شدی و از سر این کار در گذشتندی یعنی جانور را  
 نیز که بنحیه ایشان پناه آوردی یا بچراگاه ایشان درآمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام کو  
 وقتی در دیار عرب بانمان مندر می بود و نمان او را به پدرش بنزد و جز تربیت میفرمود و نه  
 در شکار قصد آهوی کرد و آهوا پیش او در رسید به طرف میگرفت و بهرام از عقب او می نشست  
 هوا گرم شد و آهوا از تشنگی بطیافت گشته بکنار قبیله رسید و بنحیه عربی قبیله نام در آمد عربی او را گرفت  
 و بر سنی به بست متعاقب بهرام بدخیزید تیر بر گمان نهاده و نمرود که اسی صاحب خانه شکار سنی را  
 آید بیرون آه قبیله آنست که گیت گفت ای سوار ز نهاردی مروت نباشد که جانوری که پناه برین

خیمه آورده باشد بدست کسی بازو هم تا بکشد بهرام درستی آغاز کرد و قبیله گفت سخن دراز سخن این  
 تیر که در میان داری بر سینه من زنی و مرا گشتی دست تصرف تو بگردان این آهوز رسد و آن را  
 مرا بخشش مردم قبیله من ترا بخت و جوی آهوز نخواهند گذاشت برخان خود رحم کن و از سران آهوز  
 و رگزار و اگر تو قبیله داری این است بازی نژاد را که بر در این خیمه بسته است بازین جام مطع با تو  
 سوار شود و اسب خود را جنبیت سازد و بتمام خود باز گرد و بهرام را این حمایت خوش آمد و با سپاه  
 القعات نمود و عثمان بگردانید و بمو کب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بفرق است  
 نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند بهرام قبیله طلبید و تربیت کرد و او را در  
 و پیچید و از آن لقب کرد و یعنی زنهارد و هنده آهوان و حمایت کننده ایشان

آنکه دار اندازه کار خویش نمودن گنج کار از و در پند ز صد رصده ساز و شش تکیه گاه که گوهر شاهوارش کند	کسی را که آری ز نهارد خویش بمرور حمایت از و گیر که قطره آرد و بر پیا سپاه بعد تربیت نامدارش کند	پادشاه و زنهارد و هنده
---	--	------------------------

### باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن است و برینق بر آشتن سیاست و نوعیت کی سیاست نفس خود و کی سیاست  
 غیر خود و اما سیاست نفس نفع اخلاق و میوه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر و نوعیت  
 کی سیاست خواص و مقربان در گاه و ضبط و نفع ایشان و سیاست عوام و رعایا و مستضعفان  
 در باب چهارم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بران چه است که بدان بر فطانت آباد که پیوسته ترسان در  
 دار و درونیکان و نیک کرداران امیدوار سازد و از ابوز جیهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوار است  
 گفت آنکه بگینا بان از و این باشند و گنابگاران ترسان و دهنده تیغ برق نشانگر

ستمگار آن که برقتن باشد و باره نسیم فیض را نشانی ابرار انعام بر درویشان ستمی ستارن بود  
فصل است که مژنگ ملک میگفته که رحمت ام از خداست بزنیان و مصلحان خوشم خدایم  
بر این و فسادن خویش قهرم با نوز لطفت و آینه هست و در هر بیتیم باشکرم مت مالیت شده و قهر

آب ۱۷ بر ۱۸  
خبرایق و زهر هر دو مرد خراشید است

آن آب دستان و هم این آب بخنان

حکما گفته اند مدار دوی عالم بر سیاست است و انور چشمی جهان کون و فساد نامز کرده اند که سیاست نباشد مملکت جهان فرسنگ نماند و اگر قانون تادیب و تعزیت و کار باروی می نباشی مملکت

از سیاست نظام باید ملک	نه سیاست خلق پذیر بود
فنون کار را نه خالم را	از سیاست ناگزیر بود

اگر چه عرض کنم که اینکندیل دینداریست اما در این پیرایه لا اعدل الا باشیاسته چاره نیست  
هر پادشاه که از مقتضای آفته از این سیاسته ضعف است سیاسته بخیر بود و بزودی ارکان مملکتش در احوال  
پذیرد و اساس سلطنتش در خلل نماند چاره نیست ملک قوت و مصلحت دین و دولت در سیاست قطع

تسخ سیاست است که خسار نکند  
سازد جهان فروز و دشمنان چو آفتاب

نہیں تھے معاہدہ شریعت پہنچ حق درم کر خو و قرار گیر و بے ضابطہ سیاست کا شرع و دین نظر نام  
نہ پذیرد پس سیاست ملوک مقبوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعہ

سرسبزى نہال سخاوت بباغ دہر  
لیکن لال چشمہ دین کے شور و دہر

نئے چشمہ مارشع مطہر مع مار  
نئے سائے سیات شاہان کامگار

و فی نفس الامر دار طربست و قرار ملکیت از دست بخت  
اگر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آن خوش کس نخواست

و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان یعنی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک نابود می شدند  
 مملکت را بر سیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بکون سیاست آرام نتوان داد و آوردند  
 که یکی از خلفا بنبر آید یعنی کشیده و مصحف بردست گرفته پس در ثنائی خطبه گفت ای مردمان  
 نیکو شمار ازین بس است یعنی مصحف و بدان شما خبر بدین راست نشوند یعنی شمشیر قطعه

سیاست گفته باشد که آن را	ز بهر بد بگالان بر سر وزند
چو ایشان بعبه مرزدا آتس لعل	همان بهتر که ایشان را بسوزند

ملک فاج خان پادشاهی بوده است بزرگ معاریاستش عرصه مملکت را بنمود ساخته و بنشیند  
 بنیاد بیداد و استمکاری از شهر و ولایت بر انداخته قطعه

ساخت از بیم محسوس و فتنه	زان سوخته بصد فرنگ
رفت از مصیبت سیاست او	فرنگ ظلم او رخ جهان دو رنگ

روزی یکی از نواد او باش کلید سینه بخدمت او آورد سلطان بستد گفت از کجا آورده گفت از  
 گلزار با چیده ام گفت گلزار را ملک چه بوده گفت نه گفت از کجاش خریدی گفت فی درین شهر گل  
 خیزد و بسیار بی قیمت باشد سلطانی تامل فرموده گفت هر کبی و ستوری کس در باغ او رود و گل  
 بچیند میتواند نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین علما صورت های دیگر نیز متصور است حکم کرد که  
 بر نذر اکابر شفاعت کردند تا یک گشتش ببردند و طغاج خان پیوسته رندان بیابان را  
 روزی این جماعت بر در و دروازه شهر نوشتند که ما آن گویا هم که هر چند سرزنش بیشتر نماند  
 بسلطان سید فرموده تا در پلوی آن خط نوشتند که این باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر سر برداریم

هر خار که سر برزند از گلشن ملک	فی الحال سرش بر تیغ برآید دشت
--------------------------------	-------------------------------

گویند که هر فرزند نوشیروان عدل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با قهر نمایان

## فرموده نیکان را بنویسختن و بدان اسرار ساختن طبیعت

زده سیاست اورا راه کاروان ستم کشیده سرکش خوان عدل عالم  
 وقتے رکابدار اور باغی رفت یک خوشه انگور زلی اجازت باغبان باز کرد باغبان سپ او گرفت و گفت  
 خشنود کن الان زو شاه ہر فرزند دست تو ظلم کنم غلام چیزی سے میداد و اور رضی نمیشد القصد  
 ہزار دینار بدودا از مہیت سیاست ہر فرزند حکما گفتہ اند سلطنت بجا نہ مال ست سیاست بمنزل  
 آب پس لازم ست پنج درخت سلطنت آبا سیاست ازہ و تن تا ثمرہ امن امان حاصل آید نظم

خوش آن شہر یار یکہ از سے دانش تامل کنند در کتاب سیاست  
 سر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازہ دار و آب سیاست

و باید داشت کہ سیاست بموقع آنست کہ در بارہ جمعی واقع شود کہ استحقاق آن داشتہ باشند  
 و آن گروہی اند از اہل بیتہ و باندیشہ کہ چون مار و کرشمہ ضرر ایشان خاص عام و خرد و بزرگ  
 رسیدہ کی از سلاطین حکیمی پرسید کہ از آدمیان سخت سیاست کیانند گفت بیج آدمی استحقاق  
 سیاست ندارد بلی سیاست بر سباع و ہوام باید کہ یعنی درندگان و گزندگان پادشا و گفت معنی  
 این سخن اروسشن گردان گفت امی ملک آن مخلوقات جمعی اند کہ خیر محض اند و محض خیر و از ایشان  
 ہمہ نفع رسد و ضررنی و ایشان مانند مار کہ اند و بعضی دیگرند کہ ایشان محض شر و ضرر محض چون  
 اگرگ و پلنگ مار و کرشمہ و از ایشان ہمہ ضرر رسد و نفع فی پس از آدمیان ہر کہ بر خوبی و خصلت  
 فرشتگان ست فضل نوع انسان ست و ہر کہ بر طبع و سیرت سباع و ہوام باشد بدترین درندگان  
 و گزندگان ست و سختی است ایشانند از آدمیان عقوفی

سیاست پسندیدہ باشد بسی ولیکن نگوییم کہ باہر کے  
 بخور مردم آزار را خون و مال کہ از مرغ بدست دہ بہ پر و بال

در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان لعن می شدند لعن می شدند یعنی پادشاه نبود  
ملک است از خفا به منبر آید تنی کشیده و مصحف بردست گرفته پس در انشای خطبه گفت ای مردمان  
نیکو شمار ازین بس است یعنی مصحف بدان شما خبر بدین راست نشوند یعنی شمشیر قطعه

یاست آنگشته باشد که آن را	ز بهر بد بگالان بر سر وزند
چو ایشان معین و زنا آتش نسلم	همان بهتر که ایشان را بسوزند

طغیان خان پادشاهی بوده است بزرگ معمار سیاستش عرصه ملکوت را معنور ساخته و شمشیر  
بنیاد و ستون گاری از شهر و ولایت بر انداخته قطعه

ساخت از نیم قهر او فتنه	زان سوخته بسد فرنگ
رفت از صیقل سیاست او	دشمن ظلم از رخ جهان دو رنگ

روزی یکی از نواد او باش گلدست به خدمت او آورد سلطان بستاند گفت از کجا آورده گفت از  
گلزار بارچیده ام گفت گلزار را ملک بوده گفت نه گفت از گلش خریدم گفت فی درین شهر گل  
نخزد و بسیار بی قیمت باشد سلطانی تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کس در باغ او رود و گل  
بچیند می تواند نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین علما صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد که از  
بهرنداکا بر شفاعت کردند تا یک گشتش ببرند و طغیان خان پیوسته رندان بیباکان  
روزی این جماعت بر در دروازه شهر نشستند که ما آن گویا هستیم که هر چند سرزنش می شود  
بسلطان سید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که این را بغایت منتظر ایستاده که هر چند سرزنش می شود

هر خار که سر برزند از گلشن ملک	فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت
--------------------------------	----------------------------------

گویند که هر فرزند نوشیروان عدل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با قهر

## فرموده نیکان را بنویسختے و بدان اسرار ساختی طبیعت

بازده سیاست اور او کاروان ستم	کشیده و محترمش خوان عدل عالم
-------------------------------	------------------------------

وقتے رکابار او در باغی وقت یک خوشه انگور دلی اجازت باغبان باز کرد باغبان سپ او گرفت و گفت  
خشنود کن الان زو شاه ہر فرزند دست تو تمام کنم غلام چیزی ہستے میداد و اور رضی نمیشد انقصہ  
ہزار و بیار بود و ان ہیست سیاست ہر فرزند حکما گفتہ اند سلطنت بجا بہ نہال ست سیاست بنظر  
آب پس لازم ست بنخ درخت سلطنت آب سیاست تازہ و شبن تا ثمرہ امن مان حاصل آید نظم

خوش آن شہر یار یکہ از روی دلش	تا مل کند در کتاب سیاست
سرتیغ او گلشن سلطنت را	ترو تازہ دارد و آب سیاست

و باید دانست کہ سیاست بطریق آنست کہ در بارہ جمعی واقع شود کہ استحقاق آن داشته باشند  
و آن گروہی اند از اربشیہ و باندیشیہ کہ چون مار و کژدم ضرر ایشان مخصوص عام و خرد و بزرگ  
رسیدگی از سلاطین کیسمی آید کہ از آدمیان سختی سیاست کیانند گفت بیج آدمی استحقاق  
سیاست ندارد ولی سیاست بر سباع و ہوام آید کہ زمین درندگان و گزندگان پادشا و گفت معنی  
این سخن روشن گردان گفت آدمی ملک آن مخلوقات جمعی اند کہ خیر محض اند و محض خیر و از ایشان  
ہر نفع رسد و ضرر نی و ایشان مانند مار و کژدم و بعضی دیگرند کہ ایشان محض شر و محض چرن  
گرگ و پلنگ مار و کژدم و از ایشان ہر ضرر رسد و نفع فی نفس اند آدمیان ہر کہ بر خوبی و خصلت  
فرشتگان ست فضل نوع انسان ست و ہر کہ بر طبع و سیرت سباع و ہوام باشد بدترین و دزدگان  
و گزندگان ست و سختی سیاست ایشانند از آدمیان مشغول

سیاست پندیدہ باشد بسی	ولیکن نگویم کہ باہر کسی
بجز مردم آزار را خون و مال	کہ از مرغ بد کند بہ پر و بال



آورده اند که در عهد نوشیروان نظامی ضعیف را طایفه نچزد و او پیش نوشیروان آمد و  
نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیار سنگاه بردند و گردن بزد و یکی از خواص گفت عجب است  
از ملک که آدمی را بدین قدر خجاست بجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را  
بلکه سنگ و گرگ را بجان کردم و مار و کژدم را لپاک گردانیدم **عجب است**

کسی که پیشه کرد و آزار مردم	بمعنی بدتر است از آزار مردم
-----------------------------	-----------------------------

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لائق سیاست کیست گفت ای  
ملک خطای پنج طبقه اند اول آنکه در ذات خود نیک باشد ایشان همه نیک خلق میسر ایشان  
تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بنزدیک اند اما اثر نیک ایشان را  
نیرسد ایشان را خیر باید داشت و بر خیر تحریک باید کرد سوم گروهی که میان حال باشند  
از ایشان خیر مردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشان را را خیر باید نمود  
تخفیر باید فرمود چهارم طائفه که ایشان بد باشند اما کسی بد رساند ایشان را خوار باید داشت  
بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند هم بدی ایشان مردم رسد ایشان ایست باید کرد و بوضع و عید و تهنیت  
خسرو پس حسن آخر کار قتل فرمود **آتش را که خلق از دوزخ را** **خبر بشن حلاج نتوان**

و یکی دیگر از نواد سیاست یکمین فتنه است چه مردم قیام بشور انگیز چون بنیند که آتش سیاست  
در گوشه گردند و اگر اندک فتنی در کار سیاست مشاهد روز و شب فتنه بر پا کنند و از هر جوی سوزند

افطم اگر سلطان نفراید سیاست	زند هنر کسی لاف ریاست
بلا بر هم زند و سوز زمین را	نه دولت را بقا باشد نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نه بینند	بجز فتنه بره دیگر نه بینند

و اتم درین باب گفته اند **قطع**

اگر ز بیت شیر بادشا بود کسی دست چپ از دست راست	چه شور با که بیکدم ز شهر رخبر هزار فتنه چو دستش دسد از رخبر
---	--

باز

باب سی و سوم در تفتیش و خبرت

تفتیش بیداری باشد در کار و مملکت و خبرت و آگاهی از حال رعیت از ملوک عادل و مروت و متعاضات  
ست که تنجران معتمد نسب فرایند و تنجران امین ابرگامند به پنهانی تا بحسب تقصیر حالات مملکت  
توهمات رعیت نمود و بموقع اخبار و اسلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سی نمایند ما بر خصله و زلاله  
که در بنیاد معدول ظاهر شده باشد مرمت یابد و صلاح پذیرد و پیش از آن که دست اندازد که بدین تلافی آن سید

ابلیت با اول توان کرد صلاح کار	از آن پیش که ز کف رود خست بیا ر
--------------------------------	---------------------------------

و بسیار بود که سلاطین و شهباس مجبول می گشته اند و شخص احوال رعیت و مملکت می کرده  
چه بسیاری اخبار باشد که قربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود  
یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه گویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول  
ست که شهبای جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت مردم غریب برآمده و از هر کس چیزی  
پرسیدی گفتی که داود باشا چنانچه می کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند  
پس اگر جائی دیدی که خللی پیدا کرده بتلافی آن مشغول گشتی و اساطینان محمود مثل این صورتها  
منقول ست که شهبایرون آمده بحسب احوال مردم مشغول گشتی و چون درین صورت که پادشاه  
خود بیرون آید و تنقص گردد امکان خطرست بزرگان و وزیرکان دستوری ننهادند که سلطان باید  
که نمی این معتمد و تنخواه بی غرض باطل اعتقاد بلند هست تعیین نماید بر وجهی که کس بران توقف نیاید  
و در رسوم او بدخواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او وقت شود او را نتواند که بزرگ فریب دهد و چنان  
باید که بهر وقت که خواهد پیش تواند رفت شاید خبری باشد که توقف بر نیاید و چون حال برین منوال بود

و دفع غفلت بر همین صاحب خبر است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی من دست  
کس محتاج اول طاعی که مال رعیت بن زده و مال من بر عیت نگذارد و دوم شجیه که داد و مظلوم  
از ظالم بستاند و حکم من طاع و غرض کند پس آبی سرد بر کشید و گفت ای دروغ از سوم پرسیدند  
که آن کیست گفت آن شخصی که صورت احوال انیان را چنانچه هست بن باز نماید و احتی اگر  
با و شاه را چنین کسان بدست اقتدای صلاح در میان خلق پیدا آید آورو ده اند که آرد شیر  
از بسکه نفخس حال گماشتهگان نزدیکان کردی کار بد بخار سیده بود که هر روز با امر او زرا  
و غمائل مساکین از آن گشتی که دوشس حال تو برین منوال بود که چه خوردی و کیا خستی و با که سخن  
کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب می نمودند و میگفتند وی را فرشتگان خبر میدهند آن نبوت

والا با حاکم صاحب خبران باقی	صاحب خبران بین سالیان باقی	مقبول دل جهان سالیان باشند
هم جگر شکران نشینند	هم در هم زخم واد و خالان باشند	و اگر نه اهل ام صاحب خبر

بقی وقت عرض شد شرط آگاهی نیست که زود زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم با و شاه  
بمنزله اقتدا و تقدیری اند که چون عالم مشیت غم عالم بشریت کند زود من آن هیچ وجه میرسد  
و احتراز و اجتناب از آن در حیر امکان نگذیرد

چو از گمان قضا و قدر رسد تیری	یقین که باز نه کرد هیچ بد تیری
-------------------------------	--------------------------------

پس شرط اولیان خط سلطنت و امایان ز مملکت است که در امصلاح جمهوری حجتی قاطع و دلیلی ساطع بی بدیه  
روشن و باری و واضح هیچ حکم یا مضاف است و بی نال معان و تدبیر ایقان پوانه و مهند که خبر و مندان فرموده اند قطع

نباشد پسندیده شرع و عقل	که بی بنیاد شاه فرمان دهد
که هم چون انقضای قضا حکم او	گهی جان ستاند گهی جان نه

و شرط دیگر آنست که از روی گمان بگینا بان را در مصیق ضرر و محض خطر نیفتد که بیشتر گمانا به



گفتند اور ان پادشاهت زیرا که اگر یکی را کشته سبب حیات دیگری شده است پس قباد آن طلبید و صو  
حال از وی پرسید خلعت داده آزاد کرد و منم و مادر و صایای وی نوشند که بر پادشاه  
لازم است که خون مردمان مجروح و هم گمان نریزد قطعه

سیاسته گمان رسم سعادت نبند	که تا یقین نشود خون کس نشاید بخت
به رویار که حکم از ره گمان باشد	بزد و زود و بیاد از ان دیار گر بخت

آورد و اندک یکی از ملوک بارعام داده بود و در روی ضیاع و شرف کشاده اکابر و اصناف  
بیدار بجاوشش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فرغ انفسش نمود می ساختند مصرع  
دین روی سلاطین دیده روشن میکند

به ایامی ملوک مستعبد گرد و در نفس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان من بنده خیره که از  
ز و فقره باشد نیر سزاوار جواهر حکمت در می شاهوار دارم بخوانم که درین مجلس شمار کنم پادشاه فرمود  
که بصاحت سخن در روز بازار لطف بفرم از جمله بضاعتها را گنج ترست بیاز تاجه داری پیر فرمود  
که ای ملک میان شک یقین چهار گشت بیش نیست هر چه پیشم بینند به یقین حق بود و آنچه بگوشت  
شنوده شود در حقیقت و بطلان او شک و گمان در خل دار و شاید که باطل بوده باشد

شنیده که بود مانند دیده	و چون فرمان شاه بهر چه فرماید نافذ است پس
-------------------------	---

در آنچه حکم شود باید که از روی یقین موجود گیر و نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان بر تفع شود و یقین  
بنوعی دیگر وی نایع بپای نامی و دنیا و مال آخرت است ملک او را تحسین فرمود و این سخن قبول تلقی نمود

هر حکم که از سر یقین است	آرایش ملک و زیب وین است
حکم که بناش بر گمان است	آشوب دل و زیان جان است

از حکمی رسید که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت که چیز است که پادشاه از مملکت و رعیت بخیر گردان

اول شوق متابعت هوا نفس که هرگز بود ای نفس آرزوی می و دانند و می چکند و فرقت میج چیزند

هرگز از سودای شهوت مست شد | کار او کیار که اندست شد

مشهورست که شخصی اسکن در اگفت تو پادشاهی و بنایت بزرگی زمان بسیار عقد خود آرد و زافزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گشت یا و کار من عدل است و نیکبای و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و به آخر بزین زمان گردد

برای یکدم شهوت که خاک بر آن | از بون زن شدن آئین شیر مردان

دوم از اسباب غفلت عرض باشد بر جمیع مال و نهادن گنج و هیچ صنعتی مردوک آید پس ترا عرض مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او مال و منالی بود همه خود را خواهد و این همه هنوز میر نشود طبیعت

اگر سه چشم حریصان پر نشد | تا صدف قانع نشد پر گوز نشد

آورده اند که زاهای سلطان را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت تو توانگرند و تو پادشاه تو انگری پس اگر مال از رعیت بسیار بتانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان

باشی حکیم فردوسی فرموده منو | اگر پادشاه را گنج آورد | اول زیر و ستان گنج آورد

چون کام باید بهمن سپرد | پس آن رنج را باو باید شمرد | پادشاهی را گشتند مال از

رعیت بستان و در خزانه گشت خزانه باز رعیت نیست هرگاه میخواهم مال خود از آن خزانه ببرم پس سوم از آنها که غفلت آرد شراب خوردن است و بکاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از سی بر میر وزیر که چون مست شود از ملک مال غیر گردد و دوماز زمان محبت آنکه او را خافل یافته اند هر چه خواهند بابر که خواهند بکنند

بخیبران مرد که چیزی چشید | کس قلم بخوردی در کشید

و بسیار باشد که درستی صورت چند و جوگیر و خطی چند وقوع باید که در مشاری تدارک و طمانی آن نشان کرد و قطعه

ست بودن نیست و این پیش از این ملک

شاه را در سلطنت آئین بهشیاری خجسته

شاه باشد پاسبان ملک سستی خواند خوش

ایسبان اذول لائقیت و بیداری است

و محمد الملك النول كرايتان نزاده كاياب دارا ملك آفردين بخت سگند تخت خورشيد طلعت جشيد صو

قطعه الحسن آن خیر و نامدار

که ناز و بد و مسند سروری

چودر مودلت ثانی شجرت

بدو ادق مملکت سنجرے

بمقتضى فرمان لازم الادعاء توبوا الى الله فانه يصفح عنكم واما ما ذكره من ان الله يصفح عنكم فانه يصفح عنكم

واینها را به نام رزق و انعام می خوانند

ساعت شرب برسد و چون نوش را بدو رسانند آنکه بفرماندگار خود را از او بپرسد و بگوید که این را چه می‌خواهی؟

فراختنه تراست و سست و گزشتنه در ان محل مجمل و در ان راه و گزشتنه

پس ایضا بر سر درخت در کوهستان ایوان بجای کتابت فی حواریان صد

کتاب الغرر فی صفت دگر جنات

تہجہ ان کے تو کماہات انحضرت اور وگا

امروز صبح در راه و میمنتی از روح الهی است

مولت خمسة اشرار بسواها لا بد انسى والى الامجاد

اسی روحہ میں دروازہ

باب سی و چهارم در فراست

ان شرط کلی باشد در حکومت و ارباب اختیار واجب است که بعین بصیرت و مشورت و توافق و توافق

حد و شکله واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه نهایت روشن و هویدا باشد باینچه مقتضای شرع

صلوات بدان حکم فرمایند و اگر بر آن نمک ظاهریت بنور فرستد و در آن باید کرد

ملو بر قول ما سلطان نباید نمود و بندگان گفته اند زب حکومت بزیور فرست است و در خبر ما

که وضعیفه بجای حضرت سلیمان علی نبینا و علیهم السلام رقتند و بر کوهی دعوی میکردند هر یک میگفت  
این از ان من است و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود ا طفل را بشیر و در نمیه کند و هر  
را نمی بدهند چون شیر بر کشیدند یکی از ان وضعیفه پیرا شد و بگرمیت و گفت من از حق خود  
گدشتم و او را کشید و در ان وضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامد و سلیمان فرمود ا طفل را بدان زن  
داوند که بشن او را شنید چه فرست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بوده بهر شفقت  
که از او ظاهر شد و فرست نوریت که حق سبحانه و تعالی به بنده مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این  
حدیث است **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** فَبَابُ نَيْطَرُ **بُورِ الثَّوْبِ** بَرِينِ مَعْنَى دَلَالَتِ مِیکنند و معنی حدیث آنست  
که بر هر چه از فرست مومن که او بخود خدای در هر چیز می نگرد پس هیچ بر او پوشیده نماند و هر  
درین آیت که **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ تَعْقِلُونَ** تو هم را بر تفرس فرود آورده اند و فرست ذوق  
فرست شرعی فرست حکمی فرست شرعی عبارت است از آنکه بواسطه ترک نفس و تصفیه قلب حجاب قلب از  
عین بصیرت مرتفع شود و مومن بخوبی قنین دنیا گردد و در هر که گردد و فرست حقیقی بر احوال و اطلاع یا بصیرت

بلکه گراز و زناست بشنوند و بر همه حالات تو واقف شدند و در اخبار آمده که امام شافعی امام محمد رحمهما الله پیش حرم کعبه نشسته بودند مروی از زید بن امام شافعی فرمود که این مرد دروغی نماید امام محمد گفت آهنگر نظرس من آدمی آید پس او را طلبیدند و از خرد و او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم و حالاه و دیگری کنتم و ازینجا صحت این و بزرگ معلوم میشود

قطعه هر دل که نظر نظر کس بر باد  
گوا آینه صیقل تجرید پاک ساز

پیوسته جلوه گاه کمال فرات است  
آزاد کار زوی جمال فرات است

اور وہ اندک خواجہ بزرگوار قطب الاخبار خواجہ عبدالخالق غجدانی قدس سرہ روزی و زمعت  
 سخن میگفتند کہ آگاه جوانی مجلس شریف ایشان درآمد بصورت آیدان خرقہ در پردہ سجاده بردش



در گذشته نشست بعد از زانی سر بر آورد و درخواست گفت حضرت سالت پناه علی الله علیه وسلم  
فرموده که انصوا فرستاده المؤمن فایمونه نظر فرموده الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه سرور  
فرمود که این حدیث است که از ناری و ایمان آری جوان گفت نفوذ باشد که در انظار باشد خیر  
بنام اشارت فرمود تا حضرت قمار سران جوان بر کشید و زانوی در زیر آن پدید آمد

ضمیری که آن روشن است از غبار	شوقش غیبی در دواشکار
------------------------------	----------------------

جوان بی کمال نامیده ایمان آورد حضرت خواجه فرمود که ای یار این بایکد تا بروفت این نوع  
ظاهر میزند باطن را قطع کنیم خردش از محلیان برآمد و دست مردم خواجه افتاده تجدید توبه کردند

توبه باشد چون پشیمان آمدن	بر در حق تو سلمان آمدن	عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز بد خود بود	گفت پیری کاندین ده پیشوا	توبه کن از هر چه آن غیر خداست

قسم دوم کذاست حکایت پنهان باشد که حکما به تجربه آن اور یافته اند و لیلیای آن از شکل  
و هیئت مشاهده کرده و غلب آن است آید و حکمایان نوشیروان جهت و در فرات ساله ساخته بودند  
پیوسته آن اصطلاح کوی اور و فرات حکم فرمودی آورده اند که روزی مرد کوتاه بالا مجلس نظام  
نوشیروان درآمد و نظم نمود که مردی تم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوی جبت آنکه در علم فرات گفته  
که هر که کوتاه قامت بود حیرت و چیل و کر باشد پس این مرد بیدار گشت میتم بایتم پس شخص کردند انجمن بود

فرات دیده دل بر کشاید	هر آن حاسل که باشد لونهاید
-----------------------	----------------------------

در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان داد و خواهی کرد  
کسی پرسید تم کرده است نوشیروان فرمود که کسی مردم کوتاه بالا تم تواند کرد بلکه او تم کند و کوتاه باشد  
گفت ای شاه آن کس که بر من ستم کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان هم فرمود داد و داد حضرت  
رشد ضحاکانی میر سید علی هدانی قدس سره در کتاب ذخیره الملوك فصلی از اقوال اهل حکمت در باب

دلائل فراست آورده بخاطر فائز رسید که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق ثبت گردانده است  
سلاطین و استوابعل باشد و این کتاب نیز بزرگت امام حقانی و علی ثانی زینب و زینب یاقوت

دسته گل جوهر گیسو بنم  
از یورو دیگر نشین سینه بنم

بدر انکمه حکما در مقالات خود گفته اند لون بیاض مفرد یا کبودی و سبزی چشم و لیل است برخت روی  
بوی شرمی و خیانت و فسق و ضعیف عقل و رکاکت راسی و اگر باین علامات باریک نریخت باشد و کج  
و نیز نظر و بین پشانی و بر سر موی بسیار و از حکما میگویند که خذر کردن از چنین کس لازم ترست که از  
مار و نمیشاید ترست دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت میگویند محصل نشان شجاعت و صحت  
و باغست و موی نرم نشان بدلی و ترندگی باشد و برودت و داغ و علت کم فهمی است و بسیار  
موی برکتها و اذن نشان جرات است حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع  
و کند فهمی و میل بکجاست نروی موی نشان حماقت است تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه نشان  
عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات  
بود و دلائل پشانی حکما گفته اند که پشانی فراخ که بر روی خطوط یعنی چین شکنج نباشد نشان خصوصیت  
و بلااست و شغف و لاف و گراف بود پشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خجاست و عاجز  
بود و پشانی متوسط که بر روی غصون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشاری تدبیر بود و دلائل  
گوش گوش بزرگ نشان جاهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و تند خوی بود و در بعضی  
اوقات و گوش خورد نشان محقق و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و دلائل ابرو  
بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و سخن ابروی کشیده و نازدیک صدع نشان لاف و کبر و در ابرو  
سیاه متوسط و کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد و دلائل چشم بدترین چشمها از رق است چشم  
کلان نیز نظر نشان حسودی و خائنی و حیای و کمالی بود و نمود چشم و قلبت حرکت آن نشان ادا

و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حلیه و کمبود زوی باشد سرخی چشم نشان شجاعت  
و دلیری بود و نقطه‌های زرد در گردن و نشان فتنه و سرگنجین باشد و چون چشم متوسط بود میان  
بزرگی و غرور و سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری درستی و دایان باشد و لال بینی باریک بینی  
نشان دانه و دلایمت و لیسیت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود  
فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطریری میان بینی با پهنی بینی نشان بسیار سخنی و دروغ و غلو بود  
بینی متوسط در سطریری و باریکی و دور از می و پهنی نشان فهم و عقل بود و لال لب و دهن پهن نشان  
نشان ای صواب شجاعت است و سطریری لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان  
صواب بود و لال دندان و دندانهای کج و نامهار نشان مکر و حلیه و خیانت بود و دندانهای کشاد  
و هوار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لال رخساره پر گوشت منقح نشان جمل و درشت خو  
بود و ترازی و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و سج سریت بود و توسط این معنی  
اعتدال بود و لال آواز و از بلند و سطر نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم  
اعتدال نشان حسن کفایت و تدبیر و آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد و لال سخن خوش  
در سخن نشان خوبیت و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود و لال گوی و گوی  
نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطر نشان جمل و خور  
بود گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود و لال سینه شکم شکم بزرگ نشان جمل و خور  
و حق و خجین و فتنه بود و لطافت شکم و سینه و اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود  
و لال کف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و ترازی کتفین نشان  
سیرت بود و سوزند لب لال کف انگشتان کف انگشتان دراز نشان زیرکی باشد و صفت علامت  
و لال ساق غلط ساق نشان نادانی و سخت روی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود

ازین مقدار علامات فرست حکیم قائل است و تفرس احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب  
 ذخیره است و درین باب نکته نهمین است و آن چنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند  
 برای عوام الناس و کسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات بهیمی گذشته بترتیب  
 انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب یا ضمت و تقنین مشایخ ماتریت و  
 تقویت علماء و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بمصلح آورده باشد با وجود دلائل شرع حکم بر شهادت او  
 نتوان کرد و چنانچه در اخبار و نو نانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی است  
 و آن کوه یک راه پیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشاذه بود و مقرر فرموده که هر گاه کسی خواهد که  
 به صحبت من آید اول صورت او را بکش و نزد من آرد تا از دلائل حقیقت او بر احوال او تفرس کنم  
 اگر دادم که لائق مجالست من است بطیلم و الا ملقت وی نشوم پس هر که از آرزوی ملازمت حکیم  
 بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و در آن صورت تامل کرده و راسه طلبیده  
 یا نادیده باز میگردد ایند روزی یکی از اکابر بیاد صورت او را بر حکیم عرضه کرد و فرمود که این کس لائق  
 صحبت من نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب  
 فرست فهم کرده آید چنان بوده اما من بر ریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را  
 طلبیده به صحبت خود مغرور گردانید پس یکی بنای کار بر دلائل فرست بناید نهاد و به زمین و کوه  
 خود نیز تصرفات باید فرمود به فیض الهام آئی که از باب الدُّوَلِ مَقْمُورِ سَتَقَرُّ بِدَوِّ قَطْعِهِ

فصیح الهام میرسد نزد خدای

هر که انور است راه نمایی

درین باب

بر دل پاک اهل دولت مودت

در روح عنط نخواهد کرد

### باب سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در انقباض نمودن خطای بیشمار است

در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی علی الصلوة علیه وسلم و در بعضی سفرهای خود را تو را تو را تو را  
یعنی پوشیده دشتی بران مگر که لفظ زبان گوهر نشان راندی که دهم مجمع بطرفی از اطراف رفتی  
و آنحضرت بجای تو جبهه نمودی که مخالف سخن وی بود و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصاً در تجارت

۱۲۴  
معنی افغانی

مشمومی چنین باید آیین کردار تو  
سکندر که با شرقیان حرب داشت  
درین کار کس نتوانا زینت  
اگر جز تو داند که راس تو چیست

که کس رو نیابد بر اسرار تو  
در خیمه گویند و غرب داشت  
بجز تو ترا محرم راز نیست  
بران رای و دانش نباید گریخت

و معنی شهوت است از شهوت هیک و دوا هیک و دوا هیک یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت  
اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند و دوم دین و معتقد خود را  
بکس در میان نباید آورد که عماران و حووان بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که  
اهل طمع بیشمارند بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است <sup>چنانچه گفته اند ۱۲</sup>

منه سر خود با کس در میان  
بگشتم در اطراف عالم نیت

که محرم نه بینی ز اهل جهان  
ندیدم زیاران محرم کس

حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت  
این هر دو پنهان در ششمنی است اگر مواهب نعمت است نهان باید تا چشم حووان بران  
کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نواکب محنت است هم مخفی باید داشت تا در میان  
را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شامت نکرد و درین معنی گفته اند قطع

تا توانی سر خود با کس گو  
اگر غم باشد شود دلهما طول

ز آنکه آن سر شادی آری و ملال  
در بود شادی رسد عین لکمال

پس درون خلوت اسرار بخشید	ایچو کس آورد مدد در هیچ حال
--------------------------	-----------------------------

یکی از حکیم پدید که اگر راسترس در خاطر خلیان کند با که گویم که آن رانیک نگاه دارد و فاش نمکند  
جواب داد که هرگاه هست که تر با آن کارست خود نگاه توانی داشت ظاهر کنی کسی که آن در کارست

چرا نگاه دارد و گوید طبعیت	چون توانی کشیدن با خود	یا اگر نکشد مرغ از یار خود
----------------------------	------------------------	----------------------------

آورده اند که سکندر ستری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن سالفا کرد  
ناگاه آن ستر از وی سر زد و گوشت سکندر رسید سکندر حکیم پیناس گفت عقوبت کسی که  
ستر کس فاش کند چیست حکیم گفت و شن ترا زین بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس  
ستر در میان نهادم و او افشا کرد من از او رنجیده ام و میخواهم که او را بسزا و جزای او رسانم  
حکیم گفت ای ملک از مرغ و او را عقوبت کن که ستر خود را افشا کرده با آنکه ستر تو را هم  
بود بار آن توانستی کشید اگر دیگری تحمل آن باز نکند بعد نباشد قطعه

ستر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست	همدم خود با شش خم وزیر که همدم یافت نیست
--	--

دوستی گیر که و یکدل جستم از پیر خود

گفت بگذر کا پنج میخوای بی عالم یافت نیست

**باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی**

بر مرایای ضما و خورشید یا تراش فلک و صاحب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق  
در گذر است و اوقات زندگانی چون موج بجزار ناپا ابر هر ساعتی که میگذرد جوهر بے بدل نیست  
آن بیاید شناخت و هر فرصتی که مرا میکند غنیمتی بی عوض است آن اضائع نتوان ساخت و

و میکشد روزان نشان مجوی دگر	چرا که ایچی عمر من نشان گذرد
-----------------------------	------------------------------

از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از خیر مکان و درست آنچه اندوه آن نیز پرده غیب مخفی و مستور میان  
باشی و قبل فیت که آن احوال گویند عمر خویش آن وقت ایما بد نیست که از خود در آن حال بسازد قطعه  
گزیده ۱۲۵

فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت	زان پیش کوبرون و دوازدهم نگهان
دل زان کی نهید آن کس که قاتل است	دانا بفرمود کند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگاری گذر زنده اوقات را ناپاییده صاحب دولت کسی است که باطن را آثار برکت و اجرای اهنار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل باید گذار و در حیات ثابته عبارت است از نیکنامی و صلح

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر	باقی بذکر خیر بود نام آدمی
بیست قدر خوشست مال و مال و جا	چون عاقبت فحاشت سر انجام آدمی
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان	نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس بادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بقای او از سر حد بیان تجاوز کرده و با احتشاد از شالی عالی ارزانی فرمود آن عزیز که مجلس عالی درآمد بعد از او ای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت سلول باری سخنی محال گفتی و این افضل تو عجیب بود و از مثل تو غریب بود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدست همه کس دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال است اما چون نام نکو بعد از وفات حیاتی دیگرست غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال

بر صحیفه روزگار باقی ماند قطعه	کسی کوشد بنام نیک مشهور	پس از مرگش بزرگان زنده اند
ولی آن را که فعل است و نام	اگر چه زنده باشد مرده خوانند	و از همین مقوله است این بیت

سعدیامر و کونامی سر هرگز	مرده است که هاشم به نکویی نبرد
--------------------------	--------------------------------

یکی از بزرگان در رساله خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگر چه قیمتی دارد و در اطران عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه خلوه نگاره است و نه در حسن غرض و نه بجز خشتی چند برهم نهادن در می خیزد برهم کشادن چندان کاریست نظاره گاه مثل آنست که در زاویه تنگ آن پیرزن تامل کنند

که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت کوخ  
و منظره اش سمیت تمام یافت و شیروان جمعی از حکما و مذمار گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عصبی و  
خللی هست تا بتدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر و اطراف جوانب آن بعضی سانسیدند که اسی ملک این  
عمارتی است که در ایفای آن کشته شد و خبری که شاید در شرف رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان می نهند قطعه

چنین بنای هایون فلک ندیدیم	چنین عمارت عالی جهان نداد
سخت بار که قبایل باز کردش	دری ز خلد بروی جهانیان بکشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه ایوان خانه است محقر و کلبه  
بس محقر و دودی از روزن آن می آید و دیواران آن سیاه و تیره می سازد اگر این صوت بطرف  
شود بغایت مناسب است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نیست و ان گشت  
که این خانه ملک پیرزنی است عمر گذرانیده و آفتاب زندگانش بر سر حد غروب رسیده و من در وقتیکه  
اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان  
هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروشن تا زردیم یا منزلی  
خوش تر ازین برای تو می سازم پیرزن پیغام فرستاد که اسی ملک من درین خانه متولد شده ام  
و بدین کلبه متاسف گشته همه عالم ملک تو می دانم و بدی تو این آشیا محقر و دراز منظر برین گدای می توانستونی و بد  
من ازین سخن متافرم شده و گویا هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنه او بر  
می آمد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره می ساخت پیغام دادم که این دود چه سبکی گشت برای خوب  
می پریم هیچ نگفتم خوانی آراسته با مرغی بریان برای او فرستادم و گفتم که اسی مادر هر شب خوابی با نوت  
اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه ننگ آتش فرو نهاده و آن ایوان ماسیاه شود جواب فرستاد که در عالم  
چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی رو بود از فریدگان خرم





گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند	شده شرف انوری او صاف شرف شکار
او روه اندک سلطان محمود باغی ساخت چون وضه رضوان و گشتا و مانند فردوسین بحیث افزا از نزهت و صفای چون بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزهت رشک گلستان دارم نظم	
بسی گل شکسته بر اطراف باغ ز یاحین و میده بر اطراف جوی درختش ز طوبی دلاویز تر	برافروخته هر سیکه چون چرخ صبا عطر سیند و هوا مشکبوی آگیا بهشن سوسن زبان تیز تر
وید ز خود ناصر الدین سلجوقی که در خزان سالار خاک بر می جان زیبایی ندیده بود و گوش زبان ساطعی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذتیکه از نواد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربت های خوشگوار که از علاوت فوق شراب طهر حکایت میکرد و بنظر آورد و مستنوی	
ای بابای تو شین غم بر سر شرت از مرغان نرسد به تو گوئی بساط ز لوزینا و ز حلواست تر	خمره او از خمره است بهشت بر آرد و پر مرغ و از آتش طا به تنگ آمده تنگهای شکر
پس از فراغت طعام پسر از پدر پرسید که این نوع و نظیر آن چه نوع می نماید تا نظر الدود گفت جان پدر این نوع عظیم زیاده و روضه نجایت و گشتا است اما از ارکان دولت ملازمان حضرت ما کس نخواهد پس این باغ تواند ساخت پادشاهان اباید که باغ چنان سازند که دیگری مثل آن ساختن میر نشود و میدای آن در هیچ بوستان بهست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهالی تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان از با شرف حاصل کنی که سردی رشتان دیگری تابستان در آن تصرف نتوان کرد و نظامی عرضی گفته است نظم	
عاریتهای خانه ساخت محمود	که هر یک همسر چرخ برین بود



مالک بیدار شد و از آن اندیشه تار و ز خواب نگر و علی الصبح بر قف قافله فراسان اسپه کرد و میان  
 قافله میگردید و احمد بنی راسی طلبید ناگاه نیمه بزرگ رسید و دید که دهن خمیه بر انداخته اند و جلوس  
 از یاروی پلاستی پوشیده است و بند بر پای و علی برگردن نهاده چون شمش بر مالک افتاد سلام کرد  
 و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول کرده اند منم و این پلاس غسل  
 و بند قفانه محرومی من است مالک گوید بخیر خدایم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن قبول صافی است  
 هیچ ندانسته که این محرومی تو چه است گفت آری جنت آنکه بد را زمین نداشتند و گفتم پدر تو کی است  
 گفت درین قافله است گفتم که با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید که شفاعت او را از تو شنود  
 گردانم کسی با من فرستاد تا نزد یکدیگر رسیدیم دیدم سائبانی زود فرشای ملوکانه انداخته و میری  
 خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرمایش رفتم و سلام کردم  
 جواب داد و گفتم ای شیخ ترا هیچ پرسی هست گفت آری ناخفت که من از وی رضی نیم گفتم ای شیخ  
 میزدانی که هر روز وقت است که کسی از آری هر دو نگاه دارد و از روز و بخشدن منم است  
 حاصل کردن طعمان نشانید که تو فرزند خود را بعباد مقلد سازنی و من مالک دنیا دارم و خوش خلق  
 خواب دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول اشاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گزیده و او را  
 بحال کنی پیر چون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت ندانم که هرگز از وی خوش نشود شوم  
 اکنون تو مرد عزیز آری شفیق بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه او در گذشتم و ولم با او خوش شد  
 مالک گوید پیراد عاونا گفتم در وی نیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل ز گردن  
 بر دوش بسته و بند از پای برگرفته و پلاس از مهر درون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خمیه برین آمد  
 چون شمش بر من افتاد و گفت ای مالک بجزاک الله خیر اخذ ترا جزای خیر و داد که میان من و پدر  
 صلح افکندی و بمرت خوشنودی حج ما را نیز رقم قبول و شنیدند شبنوی

قطره از چشمه حیوان اوست	آهک تن پاره از جان اوست
برگ و سبزه تابوالتی رسی	خدمت او کن که بجای رسی

و دعا و خشوعی مایه زیاده از پند و توبه میسرند  
 بر اثر اینکه در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمها  
 مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری خفیه های ایشان بجای آرد بهشت مسدود است

جنت که رضا مادران است	اندر تریا س مادران است
-----------------------	------------------------

و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلوات بر بچای باید آورد و آن را جمله واجبات باسلام  
 صلوات بر محمد و آل محمد و در روزی رافراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که من حاتم و قتیق رحم  
 اراهم من است هر که آن پیوند کند من او را رحمت خود وصل گردانم و هر که آن را برادر رحمت  
 منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی در پیوسته علی بن ابی طالب علیه السلام که با قرآنی و کلمات  
 کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشم خطاب سید که احسان نهی ایشان  
 اگر فاسد اند سلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران بصلوات رحم و عطایا و انواران بزیارت و شهادت

بر خویش کشاده کن ره و صلت خویش	آواز همه پیش باشی و از همه پیش
--------------------------------	--------------------------------

و دیگر حق استاد علم است هر که حق استاد معلم براند و حرمت ایشان بجای آرد و دنیا و عقبه  
 بر خوردار گردد گفته اند حرمت استاد و یرت او را دست و او را محبتی از اولیا باشند که قیام عالم است

وجود ایشان باز بهت علم	فراموش کن حق استاد علم	که بهت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استادیت	بدست امید تو جز باو نیست	مراستاد را هر که محکوم شد
بسی بر نیاید که محض دوم شد	دیگر حق آنها که قرب بجوایست	دارند یعنی منازل ایشان در

تقصیر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هر که تجدای روز قیامت ایمان دارد  
 گویم سایه خور اگر ارمی و اگر ارمی و دشتن آنست که بدان مقدار که مقدر باشد نفع بدو رسانند و ضرر نرسانند

و ضرر دیگر آن از باز دارند و اگر درویش بینو بود پیوسته از احوال وی استفسار نمایند  
 آورده اند که درویشی در همیای تو اگر می خانه داشت و زنی کو کی از خانه تو اگر بخت آن  
 درویش آمد و دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام می خورد آن کو که زنمانه ایست  
 و میل طعام داشت کسی او را می گوید که دو گریان گریان بازگشت و بخانه خود باز آمد پدر و مادر و اگر  
 متالم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام می خوردند و مرا ندانند پدرش  
 فرمود تا طعامها گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریق که دوکان بدو باشد دیگر است وی گفت که مرا  
 از آن طعام که در خانه همسایه می خوردند می باید داد پدر در خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و  
 گفت ای درویش چرا میاید که از تو بار نمی رسد درویش گفت حاشا که از من نمی شمارند تو اگر گفت  
 نمی ازین به تر چه هست که پس من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندانی تا اگر کینان  
 باز گردد و طعام هیچ چیز آرام نگیرد و طعام شما می طلبد درویش زمانی سردیش انگشت و گفت ای خود  
 در ضمن این سریت از من پرس که برده من دریده میشود و قطع

<p>باید که هر مرکب تازه سوازی هشدار          که خرقه خاش مسکین در آب و گل است          کا نچه بر وزن او بگذرد و در دل است</p>	<p>آنکس از خانه همسایه درویش میخواست          که خرقه خاش مسکین در آب و گل است          کا نچه بر وزن او بگذرد و در دل است</p>
<p>خواجہ سالخه کرد که سر خود را باز گوی گفت به آنکه آن طعام که می خوردیم بر ما حلال بود و بر سیرت حرام          شو ایستیم که طعام حرام بود و ہم خواجہ گفت بجان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و          بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن خوانده که فمن اضل منکم من غلبته شهوة منک و در مانده به بیچارگی          و سنگینی قرار بر حلال است بر آنکه در مانده نباشد حرام به آنکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام          نخوردند و بودند و هیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد و روزی در فلان ویرانه در آغوشی مرده دیدم قدری گشت          از وی بردم و آوردم و طعامی بختم و می خوردیم که کودک شمار آمد صورت حال این بود که من شامیست</p>	

تراشب بعیش و طرب می رود | چه دانه که بر ما چه شب می رود

خواجہ کریم بن شبنم بسیار بگریست و گفت مایه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همیایی تو چنین صورتی بود و تو از حال همیایی بنجر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بنجانه خود آورد و از نقد و تناع که داشت یک نیمه بوی وادشاه حضرت زکریا صلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دید کہ اورا میگویند ای خواجہ بدان شفت کہ با همیایی کردی گناہانت آمرزیدہ شد و در مال تو برکت پیدا آمد و فردا در بہشت ہمیشہ من خواجہ بودم

بسیار در میان همیایی بینی خویش | بایسیر در میان همیایی بینی خویش

و چون دار السلطنہ مر بادشاہ را بمنزل کہ خانہ است پس ہر بنیاد محتاجیکہ در آن شہر باشد ایشان را حق جواز ثابت است و سلطان از حال ایشان با خبر بودن واجب این خبر مشہور است کہ حضرت یوسف علی نبینا و علیہ السلام در سالہای قحط بوقت آنکہ در مصر بادشاہ بود ہر وضعیست ہمارے نبی پر اورا نیز درود و سلام ۱۲ و زار تر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب او بعد از آنکہ بسیار الحاح کرد گفت من دارم نہانی حکما گفتند شام من فقری فرماید تا بمعالجہ مشغول شویم گفت بہت سال است

کہ بر من پادشاہی ممکن شدہ ام و زمام اختیار رعایای مصر متصرف من باز دادہ اند و درین نفس من در آرزوی آنست کہ اورا از زنان جو سیر گردانم ذکر دہ ام گفتند این مہمہ شقت چرا کہی گفت ہو شفت محتاجان گرسنگان میکنم و می ترسم کہ یک کس شبی در ولایت مصر گرسنہ باشد من آن شب سیر باشم و ابقیامت گرفتاری بود شخ العالم و قحط بخار افرمودہ اند

ای کردہ شکم سیر از انواع طعام | یاد آرازان گرسنہ بی آرام  
تو شب ہمیشہ خواب دانا کہ گمان | خود گو کہ چنین و او بود در سلام

گویند ملک صالح از ملک شام شہا بایک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات رفتی





و از عجب فرستاد و نوشت که شما را شناختم و اسباب خجالت کاری بر وجهی که لائق خدام باشد می  
 شناختم این نشان دل ازین معامله برایش است و سر ازین خجالت پیش فرو

چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضای قبول

عذر خواهان است این خطا از من در گذاری بلیت

اگر در خدمت تقصیر دارم

تقصیل شاملت امید دارم

طالع جواب نوشت که آنچه بن توقع کرده از قبول عذر و غده من که مروت من مقتضای آن میکند  
 که هزار چنین گناه را بیک عذر خواهی در گذارم بلیت

چون پر تو عذر از اذن رفته نمود

تا پدید شده چو سایه هر جرم که بود

اما آن سخن که ترا شناختم سخنی به تقصیر است و از شیوه کرم دور جفت آنکه در همانی رسوم احسان  
 و اکرام با شران و احاطم مخصوص است و این قضیه مروت و شسته اهل قوت نیست شرط میزبانی است  
 که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر همان مرد بزرگ  
 است حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده چه تقصیر در جفت  
 بزرگان موجب مذمت و واسطه خجالت است تفصیل درباره ما بحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست

و در همین معنی گفته اند قطعه

میهمان را عزیز باید داشت

خود حق او بجای آوری

از ره مردی و جوانمردی

در بود منفک کس سخن ادا گفت

گر بزرگست و لائق حدت

که چرا با وی این کرم کردی

جمع می بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت میمانداری

نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و همانرا میپوئست و همان خان

و کشاده بود و خوان احسان او برای خاص عام نهاده هر که بشهر آمدی بر سفره کرم او نان خورد

و نام در آن شهر بود و وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت خانه وی بروی قتی عصفه الدوله  
 لشکر کشیده قسمه تسخیر ولایت او کرد و ملک طاقت حرب می نداشت بحصار و آمد بهر روز لشکر عصفه الدوله  
 بهر حصار آمدندی و جنگ سخت کردند و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عصفه را کفایت  
 بودی فرستادی عصفه پیغام داد که روزی بکرب گردان و شب نان دادن چه معنی دارد و جواب فرستاد که جنگ  
 کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مروی ایشان اگر چه دشمن اند اما غریب شهر و ولایت من  
 اند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند عصفه الدوله برگشت و گفت کسی که چندین  
 مروت باشد باشد به حرب کردن از بی مروتی است لشکر باز گردانید و تعرض می باز نمانی نکرد و فرود

مردی کن بجای دشمن دوست | از مروت زیان نکر و کس

و شرطی دیگر در همان داری است که اگر از همان جرمیه صا و شود یا قبل ازین خطای واقع گشته باشد  
 چون از خان احسان ادوله تناول نماید از سر آن گناه در گذرد و چنانچه منقول است که سی صد سیس از  
 دشمنان متین بن آمده نزدیک او آوردند و دعوت که سیاست ایشان حکم فرماید که او کی از میان سپهران  
 برخاست گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو که مرا آب می تشنه کنشی من فرمود تا با جام آب بهت آن کوک  
 دادند و دیگر گفت ای امیر تو من تشنه انداگر من آب خورم و ایشان نخورند از مروت و باشد و اگر آب  
 نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب به بفرمود تا همه را آب افرو و چون همه آب  
 آشامیدند کوک برخاست گفت ای امیر ای همه همان تو شدیم و اگر ام ضیف واجبست همچنان  
 کشتن بر هم اهل کرم نیست من از فصاحت و می تحب شد و همه سپهران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایت  
 آوردند که یکی از امرا مبلغی مال در دوفه کسی داشت آن کس در دادای آن ماطلت می نمود و او را  
 به حاصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او بر بنجانه خود برده تشنه می نمود آن کس تضرعی هر چه  
 تمامتر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنه واجب العرض دارم بخدمت می تقریر کنم محصل را بر و رحم آمده



نخستین از خوش آمد و شفاعت قبول کرد و آن مجرم اینچنین فرمود که اگر شفاعت کنی این نوع بایک رویت

آن را که چنین شفاعت باشد	قدرش همه جا رسید باشد
--------------------------	-----------------------

در کارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطای ای زیر دستان نشان دوست  
قدرت و علامت همت بلند و سخن شفیق بهانه است که سبب ظهور و برت ایشان گردد آورده را  
که یکی را اینچنین می فرمود که در رقصه او را در چنگه والی ولایت بعضی سنانیدند بحسب او اشارت فرمود  
مدتی مدتی در آن محبوس از صناعات شمار مجوشد بحسب از و یاد کرد و بزرگی در آن روزگار بزرگتر از  
و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقصه نوشت مضمون آنکه در گذشتن  
از زلات مجرمان و فزالت اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است  
آن فقیر محبوس در مانده است بخت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که اگر هم میسر  
آن جناب و خلاص گرفتاران بهانه جویت گردد این عصمت آن ندانی از گوشایان جرمیه پاک است  
بخلاص نجات او اشارت مالی از زانی بایه داشت و اگر غبار گناهی بر چهره طهارت او نشسته است  
باب عفو و کرم بایش است اگر غیر ازین و معنی صورتی دیگرست گناه او را شفیعیان اینچنین قوطعه

بجو و شامل و انعام عام بر همه کس	تر است فضل حضور شید و صفی جان یاران
منه و آتش اندیشه بی گناهان را	باب عفو بشوئیم گناه گاران
و اگر خیرین و وصفت مبت حاتی دیگر	بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون قصه بوالی رسید بر آن لطف و تقاضا حسن شفاعت اطلع یافت و جواب نوشت که بهیست

آن را که ز روی لطف و رحمت کنی	کارش بصلاح آری راست کنی
-------------------------------	-------------------------

با تسلط شفاعت آن عزیز شفیق صادق که از ریاض کلماتش روح مهر و وفا می رسد  
و از تقاضا لش لایع صدق و صفای درخشید از سر جرم کرده و ناکرده او در گذشتیم

و غمان نیت تمام از صوب گناه او معطوف ساخته امیجس که چیس آزاد کرد و ملبیت

بفرمانت توان از جان گذشته سر جای ملک زجرم کس چرا نتوان گذشته

مقررست که شفاعت اورا برای حدود شرعی منلی نیست بلکه شفاعت و ران باب اهل ایمان و امانت اربابین دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا فَعَزَّزْنَا فِي دِينِكُمُ اللَّهُ بِأَمْرِهِ که در حدود آسمی شفقت و مهربانی شمارا در نیاید و در سیاست طمغج خانی مذکورست که برای راجه تمت منوی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب چال آراسته زرب خط و خال ابراع زربان به سیقل صورت کم فاشن صورت کم آینه رویش اجلاداده و مشور وضع آنی صفحه رویش بر نظم زیبا رقم لفظاً از نشان فی اخسن تشبیه چو کنشانی کرده شعر

هر چه برینجه اندیشه شد کلاک خیال صاحب شکل مطبوع تو زربا تر از ان ساخته

پادشاه فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او بیزد ارکان دولت فغان دیگر گفتند و عیان خصم یکبار عاظمها از سر برگرفتند که ای ملک سرگناه این جوان در گزرو سیاست اورا شفاعت ملازمان ویرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم منلی نیست خدای تعالی فرمود که دست دزد بر سر گفتند ای ملک چنان دیتی که دوار در بدین حیثست ما ابران دست رحمی آید گفت شمارا برست باز که دزد بیاگر ریت و دلی پر خون صاحب کالانظر باید کرد تا این غم بدولت شماسهل گردی دیگر رعایت حق کسی ست که اندک آشنائی بهشته باشد یا روزی خدمت یزید کرده و اگر چه این وسیله بغایت اندکست اما نظر کم آن را بزرگ می سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد او را که شخصی خانه شخصی بکرایه ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از ان خانه بیرون رفت و از شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود برخاست و در روی بنده مستانها و ده چون بدان شهر رسید از گرو راه روی ببارگاه وزیر آورد تا بایست

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

خواست که بارگاه در آید حاجی ایستاد بود گشت چه کسی و بچه جرات بدین بارگاه و دی آنی گشت  
 آشنای وزیر مرا آشنائی برین گستاخی میداد و حاجب پرسید که چه آشنائی داری با وی گفت وقتی  
 خانگی بکلیه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از پیشینت بذر و نه نوت خبر  
 بر آرد حاجب بجنید گفت ای بیچاره تو مر و نادان بوده این سهل و سبیل است که خانگی بکلیه  
 داده بودم این رحمتی تصور کرده و آمده که حق گزاری این ارعایتی یا بی برضوخیش گیر و همی گیر  
 در پیش تضرار و زاری از من چه ده این گفت و شنید آستماع می نمود حاجب اطلبید و گفت با که سخن  
 میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی خانگی بکلیه بدو داده ام من او را ملات میگردم  
 که این سخن گوی و چنین سهل و سبیل قرب نیز مجوی و توقع التفات و انعام دار و وزیر گفت خلط کردی  
 برو و او را بیا که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت دار و حاجب گفت او را مر آور و وزیر او را  
 تعظیم بسیار کرد و دو نوازی بهشتاد بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید بی بی هر یک کف  
 و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دو <sup>لایحه</sup> شکام و بار و ای تمام بنزل مقام باز گردانید و میشتنوی

نورده امحمد و فاسینه را	سهل دان صحبت دیرینه را
روی گردان ز رفیقان خویش	یا و کن از خدمت یاران پیش

آورد و اندک که عبد الله ظاهر بارعام داده بود و در باب حاجات مرادات خود عرض میکرد  
 و با حصول مراد مراجعت می نمود و شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نیست تمام حق خدمت  
 تو حق دارم که هر دو حق را رعایت کنی در مراد که قبول بدو رجوع قبول سانی عبد الله ظاهر گفت  
 حق نیست که ادم است گفت فلان روز در بغداد با گو که دولت بزرگخانه من گذر میکردی من خانه  
 خود آب و تم ناگرد بر جابه تو نشیند نمیت آن آب است که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم

کسی کو بر تو دار و حق آب	فراموشش کن و هیچ بانی
--------------------------	-----------------------

عبداللہ پر سید کہ حق خدمت کلامت گفت در آن محل کہ سوار بشدی من بدو دیدم و بازوی او  
گرفتیم تا سوار شدی امیر گفت است میگوئی ہر دو حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام داد و خط

بزرگانے کہ اہل اقتدارند	ہمہ سیکن نواز و حق گزارند
ز جام جاہ بیوشی نہ نیکو است	ز ہر امان نہ راموشی نہ نیکو است
اساس کمیت بر حق شناسی است	بصورت نامشاسی ناسپاسی است

و دیگر رعایت حق کرم بر ذمہ اہل تم از قبیل فرائض است یعنی کرم خود نہ کرم دیگر سی و این صفت  
چنان باشد کہ شخصی خواہد کہ با ایشان در لہار حتی کہ نذر و حلیہ پیش برد و از ہلکہ خلاص بدانشان  
آن را داند و بر روی وی نیادند و رعایت حق کرم کرد و چنان فرمائند کہ آن فریب نداشتند  
و آن غرور را نشاختہ و این رعایت کرم و نہایت مروت است آوردہ اند کہ یکی را ز رز زیاد بکشد  
آوردند و قبل ادا اشارت فرمود و جلا دینغ بر کشید و خواست کہ چشم او را بر بند و بیچارہ و برای بارہ  
در شور آمدہ و نہنگ اجل دہن باز کردہ تضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد و توبہ و استغفار و تقصام  
نمود و سوز داشت گفت ای امیر میان ما و شما مروت جوار است و قرب فرار و ہمسایگی را دور مروت  
و مذہب نفوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب بن تقصیری رود و عیب جوئی از بن طعن  
در از کنند و خرده گیران در اعتراف من نکشاید کہ امیر حق ہمسایگی نگاہ نہ داشت و ہمسایگان با پای  
جناک را امیر نگرفتاید کہ خون چون من ضعیفی رنجین و خود را نشانہ تیر طاعت کردن از ہمو توئی کہ  
در گلشن اخلاق تو خارا زار زرتہ و بردہ من اوصاف تو عبارتست نہ شستہ بت بیل و بعدیت قطع

مراہلست از جان شستہ تن	چہ غم گر صد چمن نابودہ گردد
چہ خواہی گفت پیش نکتہ گیران	ترا اگر استین آلودہ گردد

زیادہ در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشہ را با طواف جوانب فرستاد و هیچ چہ بی بسکوی آشنائی نبرد

گفت بیان کن تا مناسکی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدر من در  
بصره و خانه امیرم آستان پدرم بیشتر وقت ابلانان امیر همدان بود و زبایا گفت پدر ترا چه نام بود  
ای امیر از هول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جانی نام پدرت نیاور بخندید آن بچا پرده انجشید

ایم نیم گنه با هزار عذر نه بخشید  
بیک لطیفه کریمان هزار جرم بخشید

و دیگر رعایت حقوق رعایا بعد از احسان است و حقوق اولاد و امر او را و ملازمان و سپاهیان  
و خادمان در باب آخر صحبت گزارش خواهیم داشت انشا الله تعالی

### باب سی و هشتم در صحبت اختیار

مصاحبت نیکان و مجالست و انایان کیبایی سعادت ابدیت همراهی دولت سرمدی مشنوی

دل مدد الا شمع سرخو شان	مهر پاکان در میان جان نشان
صحبت مردانت از مردان کند	مار خندان باغ را خندان کند
چون بصاحب دل رسد گوهر شود	شک گر خارا و گر مر مر بود

ملوک فارس اقامه آن بود که هرگز صحبت ایشان از علما و فضلا خالی نبود و میبایست علم بی شورش  
ایشان مکروندی و ازین جهت که بنای سلطنت بعد از وراثتی نهاده اند مملکت ایشان چنانچه  
سال و کسری در کشید و سلطان خجندی رحمة الله علیه حکیم علم فریام را با خود بخت نشانده می خلفای  
عباسی با آنکه خود او دشمن بود و نه همه علم عقد کار ایشان متنی بر کلام اهل علم و دین بود و در خلافت  
نامه آتی مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شکست باشد و حکم او بر وفق حکمت بود  
پس لازم است خداوند قدرت کامله را متصف شدن بکمالت این اقصاف برین وجه است  
چگونگی تدبیر و تصرف درین جهان بیاورد و بر وجه آموخته بکار برود برین تقدیر او را بمصاحبت  
فطرت علما و فضلا و علما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود و نظم  
ایم نیم گنه



راحت روح است آرام دل است	بنشین به کو لطیف و کامل است
صحبتش مانند زهر است آمل است	و آنکه ادانی غفلت و صفت است

یونانیان ارسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت و از همه علما و فضلاء زبان شنیده بود و کسی که منظور نظر و محکوم حکم مروی عظیم و حکیم باشد تا از صحبت او انوار نصیحت و جنایات حال اولایح گردد که صحبت او از غشیم است و خبر آمد و که تمشین نیکب مثل عطار است که اگر در عطر خود چیزی بچوند به گلابی از رانکه او بهر سنگ گروی و مثل قرین باشد که در آن سنگ است که اگر آتش آن نسوزی باز و در آن آتش چیزی می سوزد

در گذر از کوره آهنگران	کاش دو دوی رسد از هر کران
رو بر عطف که پهلوی او	با همه مطهر شود از بوسه او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است کنی فقیه بود عالم و جاهل مستدین حکم شرع نیک منبذ کرده باشد و مسائل اصل فرع را تمام دانسته تا بوقت فرمت در مجلس نمایان از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرائض و آداب منن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت شکر و مودعی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی پر روزگار دولت سلطان و حصول نپیر و شیشه

گر نایب نکته باز فقه و فتوی در میان	مهندم کرد و اساس ششوع و ملت در جهان
-------------------------------------	-------------------------------------

و دیگر نایب سخن این مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بیاورد و نصیحت مینویسد و بازگیر و در عبارات کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از اکتاف منہیات و از تکایب مجرمات منع کند و ماصح باید که در نصیحت و از ثناء و طریق لطیف حایت نماید و در صحبت و محفل بنده باشد بلکه در خلوت و فرصتی که دانه که سخن جا بگفته است بگوید از روی طاعت گوید چه درین زمان صلیح وقت و در زم گوی و خوشحالی است و خلفا و علول دست بدیم الامام از علم و مشایخ سخنان تلخ نمی شنوده اند و از روی اخلاص قبول میفرمود و چنانچه در کتب مذکور است

که با رولان الرشید شقیق بنی راقده سره گفت مرا پندی اده شیخ گفت ای خلیفه خدای  
 سرکشت که آن اذنوخ خوانند و ترادبان آن سر کرده و سپه چیز تو ازانی دشته تا بدان خلق را از  
 دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که مال محتاجان از فاقه خلاص کنی تا بدو مسئله ضرورت تموج  
 سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و تازیانه فاسقان را  
 ادب نمائی تا آنچنان روق باز آیند اگر چنین کردی تو هم نجات یابی و هم خلق را نجات ادی و اگر خلاف  
 این کردی پیش از نه به دوزخ میروی و دیگران در پی تو با رولان بگسیت و دست شقیق را بر قطعه

نصیحت کان ز روی صدق گویند	بگو شس هر که آید در پذیرد
چو جان دار و حدیث صاحبزل	روان اندر دل و جان جای گیر

و دیگر طیبیه حاوی شفق که قانون علاج را دانسته و غرض حکما را ذخیره خاطر داشته در عطا  
 اراضی و از آنکه غرض خلوص کلیات فن باشد و اضا انفاست عیسوی بدینجای موسوی نماید

آزاد گرد جان بیمار از دوشش	روح را راحت رسد از تشش
----------------------------	------------------------

تا آموارد ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعده خط سحت مرعی دارد و اگر عیاد باشد علامات انحراف در طبع  
 اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر بجز محقق مدق که روز صیافت و تقویم را  
 حل کرده باشد و فتاح که نور علم هدایت پیغمبر است آورده در باب اغتیاات و ملاحظه و فائق شروحات

و محمد و رات آن بجز علی میفود	دو اکر که هر وقتش پنج سپهر
-------------------------------	----------------------------

و در طالع مبارک سلطان نظر کند و قیاسات او را و دلائل تحقیق نموده از مرور هر یک یک و دهم سحر  
 و نجوم را خبر گردد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان ابراهه شکر گزاری سپاسداری دولت  
 شد با بر مسئله آن صفت بگویم که از آن نعمت اودام و توای پدید آید و در زمان شاه  
 باریت نظر و محنت در ابر و حوت و صدقات و از ویاد خیرات مرغیب نماید تا بوسیله آن صورت

بمضمون الصدقة تروا البلاء وتروا في العمر أن ليت مندفع وأن محنت مرتفع گردد وشنوی

صدقه تروا البلاء و تروا في العمر ان ليت مندفع و آن محنت مرتفع گردد وشنوی

جان خود را در تصرع آورد

ای که خواسته که بلا جان و آخری

تا خجالت غصه بر خیزد پیش

پس با جان بر کشائی دست خویش

و دیگر شاعری شیرین زبان بیابان که در فصاحت گوی از میدان سخن گزاران بود

و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده

روز باز از فصاحت ارجح از نظم او

صحن گلزار بلاغت از شعرش بگدازد

تا جملہ صفات سلطان در رشتہ نظم کشیده بر سر بازار شتابان بکجوه آرد و با شعار آید از نام مرقع

را بر صحنه روزگار یادگار گردد

شاعران را عزیز باید داشت

که از ایشان بهت پذیرد

شعر سلمان گر که تازه آید

نام سلطان اویس مه ایام

و دیگر ندی تازه روی بدید

که بچشمه های لطیف و بگلشن محافل بیاید و به لطیفهای شیرین بواب بنیاد بر سر و حاضران مجلس بنیاد

طبع را لذت از نظر اله او

روح را بهجت از لطائف او

و بهترین جلیس و بهر شترین انیس کتب اکابر و رسائل بزرگان است

و تیسر جلیس فی الزمان کتاب

نه ضمیر خواننده را از و طاعت

شنونده را کلامی که بی مرسوم و طریقه مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه محالست می نماید

همیشه باز کتاب بخواند

که مصاحب بود و گویا

بهجت افزای جان است

هر چه دلخواه است از و حاصل

اینچنین هدم لطیف که دید

که نه خجید و هم نه خجایان

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بمقتل محتاجند عقل تجربه احتیاج دارد و چه گفته اند که تجربه احتیاج

است که در و صورت مصالح مشاهده میکند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراخی آید

لاچون حکما و پند که مدت بقای عمر مستقار با وراک با نفعی و فایده میکند چاره آید بخشنده و از وراک

روانی تدریجی ساختند که چنان نقصان بکند و بی روز زمان تجربه‌ای کلی بدست آید پس اخبار  
 دکن و سلاطین و احوال امرا و وزرا و حکامات علماء و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص توارخ گذشته‌گان  
 اجمت حصص و خطوط آیین دگان در قید تعلق کشیدند و صاحب ولت و ارباب کنت آنرا  
 دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار اجمت خود از مطالب آن حکایات استفاده  
 و انتفاع نمایند تا بمضمون <sup>الشیع</sup> <sup>من</sup> و عطف بغیره از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و بموجب

روایات و اخبار کارگزاران	حکایات و احوال شاهنشاهی	دیگران پذیرفته نظم
زهر گونه بانه سخن گفته اند	بعلوم و خرد آشنائی ده	دل و دیده را روشنائی ده
بهر کار بسنجابوده اند	بدوران بسے تجربه کرده اند	بالماس تحقیق در گفته اند
دختری که گشتند در روزگار	سخنهای پیشینگان شنویم	همان به که بر قول ایشان یوم
و دادم ازان میوه بار خوریم	بیانات بان باغبان بهریم	نلس آور و میوه نغمه یار

### باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل صحبت اختیار و بار و بخت اجتناب احتراز از ریاست اشرار و فجار بهم لازم است  
 چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس چنانچه آشنایی نیکان فدا کرد کلی بحصول می رسد  
 از اخلاط با بدن بتایج نالائق ظهور میا چه صحبت نیکان سبب مزید دولت است و مخالفت

به ان موجب طلال و عزت نظم	بادولتیا ن نشین که خاری	در صحبت گل شود بهاری
بهر که میقبل شست نشین	کز سرگزشت کام شیرین	و شهرار و قوم اندکی واجب دفع

دیکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی درنا بودن ایشان  
 سگه گره انداول در دان و دفع کردن ایشان بر دست است و لا<sup>الذ</sup> لازم است وصیت تم تنگ  
 این بود که ای فرزند باید که از باب فسق را الید و فرج و داری و شریر و مفید انکوت و مقهور

سبب اجتناب از اشرار

دزد و دزدان و سرانجام کن از سر راه گذران و در سازی آمارها این گرد و تجارت از  
 و جوانی و لایت قوت و توانند که در انواع <sup>چهار</sup> و خفت و سختی و خرد فروخت پیدا می نمایی بدین ثابت غلبی  
<sup>که در وقت ۱۲</sup>

قطعه تا کوشی بعد از نشوی

راهها را از دزدان این راه

هرگز از ملک و سلطنت شان

گر تو خواهی ملک آبادان

حکایت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جابر الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند  
 وقتی در جاهلیت تجارت جانب این میرقم و چهل جاسه از بردگانی با من بود چون بوالی این  
 رسیدم دزدان سر راه گرفته و مرا غارت کرده بردار بردند و من بصدیخت خود را بجا این رسانیدم

و بداد خواهی بر گاه نوشی روان فتم چون صورت نظم من سبع نوشی روان رسید و بر گاه می نوشی

اطلاع یافت حاجی را فرستاد دست من گرفته و از بوقاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان

کنند و بردار بازستاند من ان شاق می بودم و هر روز از بطنج خاص خوانچه طعام ملوکانه می آوردم

و پیش من می نهادند و من هر روز بر گاه کسری میرقم و نظاره مراسم ملک دار می رعیت پروری

سیکرم تا بعد از چهل روز بوقاق درآمد جاسه های بردار دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده کاغذ

چهل تنگه ز سرخ دروی و بران کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزدان دست آوردند و خفت

بجز تو رسید این چهل تنگه فرد چهل روزه انتظار است چون بولایت خودرسی باید که از ناشکایت کنی

ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهبران اهتمام بسیار بود

پس والی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهبران بطلوت سیاست این بار

و هر که در راهی بایزد و از تعرض مسلمانان گردد و او را به بحال معقوبت عبرت دیگران گردد

بهر دست دزد و سر راهبران

که اینم شود راه بر مردوزان

وزان سوبسی نفع یا بخل

چو رو گشت اینم شود کاران

و مادام بهر سوشت تا بخت غلبی

شود شهر مشهور و دودیزم	از آینه دل رو درنگ نسیم	دوم رونود و خوریز و او باش
------------------------	-------------------------	----------------------------

مقتدایگز در بلاد قری بخیر روی و تند خوئی دست تعرض بآل فرزند مردم دراز کنند کسی بجهت  
 حط حال تعرض ایشان نشود و خراجک صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع و تسلیم  
 ایشان ضرورت است و در اخبار آمده که در شهر حلب نود و او باش بسیار شدند و مردم از ایشان  
 تنگ آمده نزد سلطان مصر و از خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا مبع رونود و او باش  
 اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان ایست کرد آن جماعت نیز جز نشدند و از  
 کاری که میکرد باز نه ایستاد و حال بدان رسید و کار بدان انجامید که ملک در جامع مسجد نماز گزاردی  
 در پیش محراب وی نوشتند که اسی مصلح خود را در میان که ما از پنجه ایم که اگر یک تن رکشی  
 ده دیگر سر بر آید و ما کشتن خود را فرمودیم و اینم و از آن هیچ عارضه نایم نظم

ما حقیقت گشته شدن اعتبار است	شوم غیر عشق تیر تنگ قرار است
بی زخم تیغ عشق ز عالم میروم	بیرون شدن ز مهر که بی زخم عار است

لیکن که تو آر کشتن با تنگ آئی و با آر کشتن خود به تنگ نیایم مصلح که این خطا بر خواند و دست که  
 ایشان از حیل و تدبیر درستی باید فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فزنا بگی  
 شمارا دانستیم و یکدی و یکجستی شمارا بایکدی معلوم کردیم فرد

در جگر داری و سر بازی شمارا شل نیست	بر چنین مردان کیدل آفرین باد آفرین
-------------------------------------	------------------------------------

حالا از هر جهت پشیمانیم و بمقام خدای خواهی در آمده و صد و تریست و تقویت ایشانیم و السلام  
 حصان مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا تعریف و توصیف او باش و زندان مشغول شد  
 و دست از حبس قید و قفل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان اشرف شهر نزدیک می آمده خوا  
 که در باب او باش سخن گویند و بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان ما آر کشتن آن زبان

ایشانیم و بغایت حیعت مردم و لیر و چالاک رگشتن چه در هر قرن ازین طائفه اندکی پیدا میشوند  
 و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه مردم باغی شده اند و مردود و دفع ایشان مردان کاری میباشند  
 و هوادارین این جماعتی که پیشوا سران این قوم اند بر دامن آریه تا بنظر تربیت محمود و از ارتقویت مذهب ظاهر و باطن

ازین نامداران بهوش و منک	کسی که بنیم نزار و از جنگ	و هم مرکب جوشن و منفرش
برودن گردان سام سرش	اکابر طلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیریت با چهار سپه سالار	

در پی کسب کاری فتنه اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند و صلح بفرموده ایشان را طلبیدند  
 و تقسیم بسیار و لطف بسیار نموده جامه داری خود را بدان پیرواد و میادلی بارگاه بفرزندان و از زانی داشت  
 و همه خلعت داده بغایت عطاقت متمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان  
 از جانب حاکم امین شد متصل بفرموده که مرا بمحیی مروان خوشنوا عیار همیشه محتاج است تا ایشان از تربیت  
 شما این جماعت را می شناسید هر گرا دانید که از دست وی کاری آید و معرکه حربه ایشان بسیار بد خلعت  
 و هم و ایشان ابدخواه ایشان تقویت کنم بد و فرزندان بغایت خوشدل و شادان بیرون آمدند از اطراف  
 و جوانب سی صدیتم جبار و رند خوشنوار و در دم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فراد بیاورید  
 که غلظتها میباشند و هم در زمان فرموده تا خیاطان اطلبیده سی صد جامه تکلف برینند و بد و وضع  
 مشغول گشتند ملازمان درگاه وی و عیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را  
 سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطان دست ایشان اتوی میداد و بیت

بجای خار گلبن می نشاند	بجای زهر شکر می چشاند
------------------------	-----------------------

اما چون شب درآمد سی صد مرد و یگانه فرزانه مروان را مقرر کرد که سلاح پوشیده در خارج  
 مترصد ایستاده باشند که چون رنود بد آنجا درآمد هر یک را بقتل رسانند و یک روز که آن جماعت  
 آمدند و دست پوس کردند اشارت شده که بجای خانه رنود خلعت پوشیده بیرون آیند





ندانی که حق سبحانه تعالی او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد و دوم آنکه او را مسخ  
گفتی ازینکه که آن سنگریست و منی سنگر واجب بود و سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای  
دشمن میدارد و چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان نزد خدای تعالی آنها اند که بسمن صبی  
تفاق میان دوستان افکنند چهارم پیر در مومن گمان بد مبرمی که بعضی گمانها بود و دو بار  
میکشد خجسته تجسس آن خبر نگینی که تجسس منی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان  
که منی و اصل آنست که سخن چین از خود و راه ندی و مطلق سخن او را گوش نکنی حفظ

سخن چین را ندیده و نزد خود جای	که در یکدم کند صد فتنه بر بای
سخن چین را کن نزدیک خود	که بد گوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان صفهان غلامی را میخوید فروشنده گفت غلام من علی و  
که سخن چین است خواهد گفت سخن چین غلام چه خواهد بود و در آن خبر دید چون وز می چند برآ  
این غلام که با نوزاد گفت خواهد ترا دوست منی دار و دوزنی دیگر خواهد خواست که با نوزاد  
سخن متغیر و سیاقش غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تیر فاسد او به نشانه رسید گفت میخوا  
که ترا دوست دار و گفت آری میخوام غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی بهت محبت  
دارم چون خواهد بچسبید استره تیر بردار و از مویهای که زیر محاسن اوست قدری بدست آور و بمن  
افسون کنم و محبت ترا در دل دی افکنم زن برین غنیمت راسخ شد و گفت البته امروز چنین خوا  
کرد پس غلام نزدیک خواهد آمد و گفت ای خواجہ حق نان و نمک در میان است و من خبری نیابا  
ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجہ گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی دا  
و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که زهی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب  
بنگر که چیزی بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده کمی برگرفت و خود را بخواب بآخته و

بر کشتاد زن پنداشت که خواب در خواب است استر و بدنت گرفته بیاد و محاسن خوابه بالا گرفت تا  
موی چند برآید خوابه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود و پنداشت که زن قصد کشتن او دارد  
بر جفت و دست زن محکم گرفت و استره از پوست وی بست و سرش باز کرد و بریل و لیا سی زن را  
خبر شد خوابه را گرفتند و بقصاص وی کشتند و بشوی سخن چین خان و مان آن عزیز خواب شد نظم

میان و کس جنگ چون آتش است	سخن چین بد بخت همزم کش است
سینه چاه مرو اندرون بسته پای	به از فتنه بدون ز جای بجای

دیگر نماز آن اندید ادا ایشان ناویدنی و گفتار ایشان ناشنیده نیست میت

ازیدم ز غم از سر گشته تر	انگون طالع و بخت برگشته تر
--------------------------	----------------------------

در آن آرد که نماز حال را زده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آنان  
ظاهر شد حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام با اشرف بنی اسرائیل باستیقا بر و ن رفتند و چهار  
شنبه روز دعا کردند تا ثوابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شنبه بار و رست که  
دعا میکنم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شنبه روز دعا خواهی کرد و با جابت بخوانی آن  
زیر که در قوم تو نمازی است که شومی او نیکنند و دعا بجل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود  
که خدا یا ما من بگوید که آن نماز کدام است تا او را توبه دهم خدا رسید که من نماز را و ششم چگونه نمازی  
کنم تو تمام قوم خود را بگوئی تا آن نمازی توبه کنند و نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا  
همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش نشین نماز کرده اند و این  
جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی از بیت پیکر و گفت اگر میخواهی  
که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توفیق آید و روز و من از همه طایفان تعجب بسیار  
آید که سه کار کنی اول در فرغ گویی که در فرغ گویشم مردم خوار و بقیه دار باشد دوم مرا و پیش

من ستایش کن که من خود را پند از تو میدانم سوم سعایت نهایی و از غازی پر خد ر باشی بودی به کجاست  
پیش من گوی که چون من بدی ایشان بشنوم ایشان بد بشوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت چون  
ظاهر گردد و ترسان شوند التجا بگیرد کند پادشاه و دیگر طلبند و خلل ازین جهت بکس من آید بطلبم

بر آید ز عت از عالم بهم	حسل راه یابد بخیل و چشم
ز عت از گرد جهان سرنگون	که ناپاک جالست و تیره درون
چو عت از را دیدی اندر زمان	به تیغ سیاست بهر شش زبان

آورده اند که نوشیروان وزی مجلس است یکی از طرازمان نوشیروان شخصی پیش من غازی کرد نوشیروان گفت  
این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب غازی دشمن خواهم گرفت اگر دروغ است ترا بهشت  
عقوبت خواهم کرد و اگر تو بهیچینی از تو نخواهم در گذرانید گفت تو به کردم نوشیروان گفت من عفو کردم مگر

هر که غازی کند نزد یک شاه	هم بنزد شاه گردد و در مسیاه
عالی در آتش و دود اندازد	نی حسدانی خلق خشنود و نواز

آورده اند که یکی از روی غمز و سعایت قصه نوشت بهیضم خلیفه که فلان کس از عبارات و فائیات  
و از والی خطیر مانده و یک پسر وار و طفل اگر فرمان شود تا کفایت طفل بگذرانند و باقی برستم قرض نخواست  
بپایانند چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا خوانند و توفیری و تقصیری باشد بهیضم بر پشت رانند  
نوشت بهیچینی که ترجمه اش اینست که متونی را خدا میامرز و بر مال و میراث برکت کند و تو قییم را بر زبان  
پرورش دهد و غماز ببلغت خدا گرفتار باد و مشغولی

شود غماز کس نزد یک شاهان	بترس آتش ز آو سیگنا مان
که آه بگینا مان سخت گیسرد	بسی کس را ز تخت و بنش گیسرد

و دیگر کرده صاحب غرض اند که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند اندر وی اخلاص خواهد بود

یعنی بعضی به مانند پوشاک ملک در دوا یا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب انور و این  
انواع و اختراعات در باید چید که صاحب فرضان از سر و عوی یعنی لاف هواخواهی نند و هواپرست  
را در رشته نبات کشند و فلان میل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند

ر صاحب غرض میشود و سینه ریش

مرد راه صاحب غرض میشویش

برون و ستار و درون شومست

که او جمله ترقی و بر و مکر و فن است

و چون معلوم شد که غرض گویان تیز ویری که تیر نام کرده اند بی را بگوید بر گزارند و خوبی را بشتی دشوار آرد پس  
بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در نقض کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود و مشغول می

نگونی را بر شستی مینمایند

چو از باب غرض لب بر کشانید

کسی باید که پسر اسن نگرود

بکل تا سخن روشن نگرود

اسکنند را از اسطوره رسید که ملازمت ملوک را کدام طائفه موافق اند و کدام فرق و تالان حکم فرمود  
که لائق خدمت ملوک کسی است که امین باشد نه خائن زیرا که امانت سبب عزت است خیانت  
موجب مذلت و اذیت و قانع باشد نه طامع که قناعت گنجی است بیکران و طمع رنجیست پایان نیست

طامع البته خوار و زار بود

مروت مانع بزرگوار بود

دیگر باید که نیکو گوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکو گوی بهمه حال محبوب و مقبول و بیست جانی نزد  
همه کس مردود و مخدول باشد و باید که کار کننده باشد نه لاف زنده که مرد مصیاف محترم است مصداق لاف  
و کرافت هم باید که موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست ثمرة تفیق جور و جبار برین نیست باشد نه  
بزه بدعت که نمایند آدمی را بر وضه جنایت و دوی بدعت ابراهیم و ایلالت شاعت گفته باید که ملوک منبت طائفه  
را در خدمت و راه دهند و اول حدود که هر حبیب نیکای طالع نمی فرود و حق و صواب و او را نمی یابد و گفته اند

چه جای جان که از جادو آتش در جهان افتد

حسد رنجیست سوزنده که آتش بجان افتد

و غایب خدای عز و جل را عباد و است از انبیاست که شمس و نبات غیبت است او هم صاحب نفوس همیشه بود  
 زوال نعمت از تمام باشد ازین بسبب حق سبحانه و تعالی فرمود که زمین شمر خدای عز و جل یعنی بنیاد از زمین خدای عز و جل  
 منور حاسد و در حدیث آمده که سدر حیات بنده در خور و معنی ناخیر میگرداند چنانچه آتش میزدیم را و فی نفس الامر  
 ذلیل ترین صفت و خوارترین خصلت است انسان از دنیا است محاسن طبیعت در وجود او که تنگی و مال  
 نیکو است که انظار این صفت بخت انسان عقل لیل و شب است بختی که سود همیشه از راحت غیری در شوق باشد

درین غصه جان میدهد مردکی	که هر چه دارد و وجود آن یکی
--------------------------	-----------------------------

ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلود غم و غصه تجرع میکنند و هر جا کسی بای نشا طیر  
 زمین نهند او دست حسرت بر سر میزند و مشلی مشهور است که کفنی را نسوزد و خشنو و خشنو

خسود را حسد او پس ست و در عالم	که در بلا و غم و رنج دارد و در هم
خسود بر دگران تندی برافروزد	چونیک در نگری خود در آن بیان نبرد

و در باب هلاک خسود بحد و حکایتی آورد و اندک در زمان اسکندر ز جانوری پدید آمد بر  
 چشم وی افتادی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر چند انکه از حکما چاره جوئی که هیچکس چاره آ  
 ندانست و دفع این غائله هیچ معنی نتوانست با خبر از سلطانایس بعد از مامل بسیار فرمود که من حای  
 انکیتنم و تیریری کردم که این بلا دفع شود و این آفت از خلق منتفی گردد پس بفرمود تا انکیتنم  
 ساختند بقدر انکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داده آئینه بر پیش گردانست  
 و خود در پس آئینه برگردون نشست و گردون را روی بدان موضع کرد که آن جانور بود و جانور بی  
 شنید و بدان طرف متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نزدیک گردون  
 رفتاد و بگردان اسکندر را از آن حال آگاه کردند متعجب شدند و انکیتنم پرسید که درین کار چه حکمت گوشت  
 اسی ملک جانوری را بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفن که در زیر

مجتبوس و حالابروی زمین پاشیده و چشم او بر قاتل است که نظرش بر هر چندی نامال هلاکتش و من استیضات  
بر دم چون نظردی بر آینه افتد عکس آن بوی ساج شود و اثر آن و روی شریعت کند و میر و اسکندر حکیم را  
گفت این حکایت بعینه حال خود است که شمس دوم بد بازرگرو و در لیس شوخیا و غیبه بر آ آورده آن را تا علی نقی  
آن را بجهت خطباتا کلمه یعنی آتش که بهیروز میاید و در شور و تاج نماند و دوم از آنکه شمس و خدمت ملوک بنشیند کانی آن  
اگر بخیل و مسک باشد بخیل مرد و خیل و مریض ایشان است چنانچه خوابورده و میباشند علی بوشه و هنر است و گفته

نظم مردم در چشم بد و هنر کوشد	بخیل آن جسمه افرو پوشد
از لیسان شیشه دل بگریزد	در کریمان پاک جان آویزد

در جامع الاحکام آورده اند که سلاطین مردم بخیل الم لازم خود سازند که از ایشان فجالت رسد  
چنانچه مشغول است که عمر و بن لیث و کیلی داشت مردمی بخیل بود و وقتی سیوهار اسرا بر دعو  
گفت میوه هر کجا یابید بخرید و خرج کنید روزی عمر و چشنی ساخته بود و محفل آراست در آن محفل  
رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب میشد  
بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمر و کیلی خود را گفت میوه بسیار بیاور و او اندکی بنظر آورد  
عمر و را این حرکت بر آید گفت میوه یا گفت میوه متعفن و بوسیده مانده است اگر گوی پایدم عمر و بنیاست  
شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها میگفت که آن مسک را لاغفال داد که هرگز از کار آن نمیوانم گذر

بیت نزدیک اکابر منور	عصی نبود ز مجلس بدتر
----------------------	----------------------

سوم از آن جماعت که لائق ملازمت نیستند مردم دون بهت و مغلطه باشند و چون بهت علیین  
عالی باید پس مردم دون و مغلطه در خدمت ایشان نشاید و گفته اند از مسک بخیل بدتر باشد زیرا که بخیل  
آن باشد که گرم ندارد و کسی اما از مال خود بهره دارد و مسک است که جو، غرور و با کس گرم کند  
و مغلطه خود خود و نه کسی گرم کند و غمزه ای که کسی با کسی گرم کند آوروه اند که با دشاهی بود

ع  
در مثنوی  
در مثنوی  
در مثنوی

بنایت جوانمرد و بنشیند و روزی یکی از نزدیکان خود فرمود که مرا از دوست که هزار هزار درم به تو بخشید  
 تو چه میگوئی گفت این مقدار مال سیارت این مبلغ به صدکس برست گفت اگر کفایت ازین عطا  
 کنم چون باشد گفت هنوز سیاحت گفت ثلثی توان بنشیند گفت هنوز سیارت گفت درین بودگی  
 گفت هنوز زوی در کثرت دار و انقباض بر عیش قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگر چه سیارت کر  
 بیک کس میباید داد و بادشاه فرمود که اسی میدولت من میخوانم که این مبلغ بتواند از آنی که من خود  
 ساختم و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد و تضرع درآمد که اسی ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود  
 نگذرد سلطان فرمود تو سلفه نه لائق عقوبت نه قابل عطیت هم خود را زیان دادی و هم را زیان من  
 آیت که اگر آن قدر مال تو بخشیدی و سخاوت علم شدی تا انقباض او اوصیت کنم و مردت من باقی  
 وزیران نیست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم بخش خود بر آن قرار دادی ایشان

دیگر دینس ما چنین سنگی کنظم کرد	سلفه نخواهد و گریه را بکام	حسن بگذار و گریه را بکام
سلفه سیر و بود و بد نهاد	خاک سینه بر سر سلفه باد	چهارم از آن غیبت گرانند

ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی آن چیزی باز گویند که اگر آن بیان نافع است غیبت  
 و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت تر است  
 حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرمود باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست  
 کسی که گوشت باور مرده خود را خورد و این غایت تمسیت و ازینجا معلوم میشود که غیبت گران  
 مانند مردار خوار باشند و هر که را کج انسانیت دارد از مرده بپزد و از مرده بپزد و از مرده بپزد

از غیبت مردمان بپزد و بپزد	وز مردم عیب جو بگریزد
----------------------------	-----------------------

آورده اند که یکی از غیران غیر مرسل بود چیزی را در خواب بدوی نمود و ندانست که شنید و نه  
 در خواب دید که چو باد بر غیری در میان صحران گذشتن چنینی که ترا پیش آید بخورد و دوم چو

گریزی نهان کن سوم چیزی که در پیش آید نگار چاکم را اما ای گردان بخت که در پیش  
 چون باد آید شد بر خاست و بدان صحرا که ماسور بود و دان شد اصل چیزی که پیش از این  
 بزرگ سیاه رنگ بود آن همه تیر خد گداین لغت را چگونه توان خورد و اما چون همه نزد  
 از آن چاره ندادم بطرف کوه روانه شد که کوه را بخورد و چون بنزد یک رسید بدید که بر  
 عظمت لغت خود شده بود و از ابر داشت و بخورد شیرین تر از گلابین خوشبو تر از شک کنده ای توان  
 بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی بود زیرین بر آه افکنده گفت مرا امر کرده اند که از این نهان  
 و ابریس و زیر زمین چیزی کند و نهان کرد و خاک بسیار بالای او ریخت و بگذاشت و بر رفت  
 هنوز و قدم نرفته بود که دید آن طشت بروی زمین است دیگر باره باید حفره و در تر کنه نهان  
 ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر آن طشت بروی زمین دید سوم بار در انقباضی آن مبالغه  
 یاده نمود باز ظاهر گردید پیش با خود گفت مرا گفته بودند که نهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بود  
 بای آورد و از آنجا گذشت مرغی دید که از بازی بهر اسان شده و شتاب می برد گفت یابنی اندر  
 ایدار که دوشمن در قفای من است پیغمبر او را در گریبان خود نهان کردنی الحال باز ششم آمد و در گری  
 بید گفت یابنی الله عز و جل روز طلب این صید دوم صید من پناه تو آورد و من بغایت  
 بنده ام مرا اما ای گداین از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگار و دیگر و اما ای  
 ار اکنون چه کنم کار و بر کشید و قدمی گوشت از آن خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت  
 داشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر شده و داری و دید اقله و گند شده از روی بگریخت اما  
 چون شب در آمد پیغمبر بنا جات کرد آبی آنچه فرمودی بجای آورد و حکمت اینها را معلوم گردان ندان  
 رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک لغت شد و بخوردی آن ششم است اول عظیم نماید و چون بخورد  
 شیرین تر از همه شیرین است دوم آن طشت درین که هر چند نهان میکردی آشکار شد و خیر است هر چند



کسی نخواهد که یکی را معنی بدارد و البته ظاهر شود آن هم معنی است که هر کجا آید و چنانچه گری و مهر تر است این که  
خیانت به امانت و امانت را معنی چنان است که چون کسی از تو چیزی طلبد بعد از حاجت او را و اگر دانی تو آن  
مرد را گنده که دیدی غیبت بود و نه از غیبت بگریزی که غیبت کرد و از نیک را باطل گرداند

مرا غیبت بچاکس بر زبان	که طاعت از غیبت فتنه در زبان
هر صغیبه طاعتی کم شود	از غیبت گریه کار بر هم شود

و صحبت ملوک باید که از بوی غیبت گرد بهتان گوی پاک باشد چنانچه گفتن غیبت از هر  
ست شنیدن آن نیز زیاده است که عذاب غیبت شنوند و برابرست با عذاب غیبت کننده و میت

گوشش در زبان در غیبت منه	از بد کس گوشش در زبان پاک
--------------------------	---------------------------

دقیق این نکته در باب غیبت گفته بودیم از کسانیکه ترا و درگاه ملوک نباشند مردم ناحق تر است  
و غدار ناپس اند که حقوق و لی نعمت ایشانند و شکرتهم را بفرمان بیدار سازند و همیشه از اجابت نگویند  
متصور باشد و از دولای آنها و بیگانه دور نیست ایشان بیدار باشد دولت ایشان باید از قطع

کسی کو میکند لغت فراموشش	از ذکر دین فراموشی صواب است
از ان کو حق نمیداند بر چیز	که روح از صحبت او در عذاب است

فصل ششم در تعریف غیبت که هر تنی زبان که در شکرت گذاری کند باشد او را بر زبان تیغ نیز سزا باید داد

حق نماند نمک تبه کردن	بشکست مرد را سر و گردن
با دله نعمت از برون آید	گر سپهرست سرگون آید
حق شناسی بزرگوار کند	ناسپاسی زبانی در کند

ششم در غلو باند که کذب پیش هیچ کس پسندیده نیست و مرد در غلوئی نزد ملاطین بی آید  
باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده که در مجلس تفصیل و تفسیر بیان و معنی داد که یکی نصیر

است و یکی ثاقب با شیطنتی واقع شد قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار از نماطیه  
بلا غنه انباشید و هم از ملاعبه مصارع رسید چنانچه بعد از دست نصیر عوامه از سر ثاقب بد گشت  
ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر رخساره وی پیدا آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفتنی بیان  
ندار از اینا بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونه و غضب نباشم که آبروی من در مجلس چنان  
ریخته شد خنیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقع را بر دل خود سهل کن که آبروی تو در پیش  
من آن روز ریخته شد که گفتی استرژین مراد یک شب از مریه پیشاپور رسانید و درین باب گفته اند حکم

میغسوز هرگز چراغ دروغ	چراغ دروغ است بس بغیر دروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت محجوبی	اگر آن آبرو میشود آبخوبی

و هضم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لایق خدمت نمیند زیرا که هر کس بسیار کلام کند او را قدر  
نماند و خبر آنکه که در سخن بسیار غلط و قطب بسیار بود و هر چه گفته است که چون مرد بسیار گفتن حریص بود و حق  
باید بدین معنی یقین بدان که دیوانه است و در شل آمده که الکلیان نیز از بسیار گوی بیوده گوی باشد  
منقول است که در کاربان مرخصت عیسی علی بنیاد و علی صلوٰه میگفتند که ما را پندی بود که بدان که هر چه بیشتر میگویند  
سخن گویند گفتند این صورت نمیشود گفت هر که سخن گوید جز خبر گوید و بسیار گفتن دل استار است و شک

ابلی از حسد و زریس کن	صبر و گذشتار کن امی کنی
چند از پائین درم افندی برنج	پاس سخن دار که این است گنج
گفتن بیعت المده ترک حیات	قول موجه صفت انبیاست
هر چه بنگام نگوید کس	حاشی از گفت نکوتر است
نی همه گفتار از انسان خوش است	هر چه پسندید و بود آن خوش است

و زوه اند که به باد شاه و مجلس نوشیر و ان حاضر شد نصیر و دم و خاقان خین و امای هند و شیران و فرود

ع  
ب  
ط  
م  
ن  
ج  
ب  
ا

که بسی قریب نماید که تا چنین مجلسی دست و پد سپایید تا هر یک سخنی که گوئیم که سخن پادشاهان پادشاهان  
سخنان می باشد و این بود که این اجتماع بتدریج انجام داد و از اثری برصفه روزگار و یادگار ماند و فرد

درین سرای کن غمی کن بخوش غمی	که بهتر از سخن خوب یادگار می نیست
------------------------------	-----------------------------------

ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما اتفاق کلام فرمایید و شیردان از دین فکر چه برادر گوید  
شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت هرگز سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بعضی سخنان که گفته شده  
بسیار زیادت خورده ام قصیر روم در خزانه خیال نظر فرموده و این قصه تمام عبارت از مجلس شیراز بود که  
آنچه گفته ام توانستم که گوئیم و آنچه نگفتم بران قادر نبودم یعنی هرگز سخن که از شست بیان جدا نشده است  
قدرت آن دارم که هرگاه خواهم هدف رسانم اما چون از تقریر بیرون شد باز نتوانم کرد و اینها همان حسین  
نامه شیر بیان بکنشاد و بر آنکه این شاه شام حضور مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن را  
او زیر دست من است و من برو غایم و چون گشته شد من زیر دست او گیم و او زیر دست من است  
و بر و چیر و نتوانم شد یعنی تا عرض سخن در پس پرده هست مشاطه استیست را اختیار باقی است اگر  
خواهد بر سر رنطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عذرش بدارد اما من چون از پس حجاب بیرون  
آمد و پرده از جمال برداشت و دیگرش بجلوه خانه خفا نتوان فرستاد و رای هند از ریاض گفتا خود این  
گل خوشبو داین ریحان و لچوچیده نبرهت گاه فصاحت آورد که هر کلمه که میگفت در سینه یاران  
صوابست یا در معرض خطاست اگر صوابست قائل در عهد آن سخن میماند تا از عهد دیگران  
تواند آید یا نه و اگر خطاست هیچ فایده ندارد و پس در هر دو حال خامشی اولی است قطعه

به پیری رسیدم در اقصای یونان	بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفته	خوشی نموشی خوشی نموشی

و حکمای متأخرین گفته اند خوشی به از سخن بدست و سخن نیک به از خاموشی است قطعه

نگار کردم چشم عقل و دانش	ندیدم به زخم بوشی خنجرهای
گم گم لب به بند و دیده برودن	ولیکن هر مقامی بر امتحالی

باب چهارم در ترتیب خدم و ششم

و این باب بتسل بر دو قسم است قسم اول در تربیت ملوک و متعلقان و ملازمان را قسم دوم  
 آدابیکه ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود و قسم اول حکما گفته اند سلاطین ازار کان  
 دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان متعلقان گزینیت از برای آنکه هر کس که بعضی ازار مالک  
 عرصه زمین در عرصه تنجروی باشد و همچنین از اوسیان در قید تصرف او باشد و از ضرورت است که  
 منظر و جزئیات و کلیات مملکت خود در قانون احتیاط بکنند و از روی یقین بشود امور عایان و جزئیات  
 برسد و حال هر یک از اعیان اوساط مملکت خود کما شایسته بدارند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم  
 کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی عیروم و امانده شوند و یک نفر  
 و بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را که گوشها و چشمهای همه باشند تا گوش همه اخبار ممالک شوند  
 و ب دیده مجمع و در حقائق مهمات منظر کنند و هر یک از این جمیع را که و بر سماع اخبار متنوع و مشاهد اطوار  
 گوناگون بشناید و بصیرت نماید و رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نماند و پیوسته باید سال اخبار و عرض  
 کردن احوال مشغول باشد که هیچ چیز ملک را زیان کار تر از این نیست که اخبار اطراف و ولایات و عیو  
 حال عیبت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از نوچه خود پسران  
 که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خنجر از باد شاه و دوم تربیت عیروم و فرمای  
 سوم در نظام احوال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که چون خبر ولایت رعیت از  
 سلطان انقطاع یابد و از دست دشمن غاصب و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون این خبر است  
 انواع فتنه از هر گوشه سیر برزند و مملکت در سربل فتنه رود و دیگر مردم و دین و ارباب و فل چون تربیت یابند

کسی که از این خبر  
 در هیچ حال  
 و از اخبار  
 و صاحب  
 از اخبار  
 و صاحب  
 و صاحب

ن اور انصافیت متغیر گروانند اگر منبر چرگرو و به نصیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار معاصات و مقصود  
 زمان نباشد و نهادهای ایشان اظهار راجحت و مسرت نمایند و بمصائب الامم ایشان اندوه و طلال ظاهر نگردانند  
 ریکت و تربیت و تقویت بر سر ترخیص نگاهدارد و کسی با او دران مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان  
 بد حسد پیدا نگردد و اگر هم بعضی از ایشان شریاع و جدال انجامد و روی دفع نماید یا ماده خصوصیت قومی گردد  
 ایشان مساوات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که نقطه سر رشته مملکت و بسته شریاع اماره و زرت علم

چو کیمل نباشند اعیان شاه	شود کار شاه و رعیت تباه
دارکان دولت نزید نزاع	که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجای رساند سخن	که ویران کند خاندان کهن

و انصافیت پرستید که اساس تربیت ملازمان بر پنج چیز بایند و جواب او که بر دو چیز یکی لطف و یکی حق  
 همیشه از حق و نظر لطف سلطان برخدا مظاهر باشد بقهر یکدیگر و تا دلیر نشوند و لطف نگذارد تا با امید گردد و در  
 بتان آورده که طریق حکمت تربیت آنست که بنوی و آهنگی اگر کاری میسر شود در اوقات تشدد و خوف نباید نمود  
 بیست و شش بخشی حاجت اقتدر فرقی و نرمی نباید فرمود که بر حجت اقبال بود که غیرش احتیاج پیش افتد از انکه بر حجت

قطعه همیشه به لطف نتوان گرفت	در ابر و فلک چین به شکام خویش
نمی بینی که مرهم نیاید بکار	چو گردد جراحت سزاوارش

فرموده اند که هر که سلطان خواهد که تربیت کند تا بار اقبال و حال وی را بر حجت امتحان خرد و عیار کار و در  
 اندام بدیده تربیت در وی نظر کند که بسیار وقت پیش از تربیت که در اندام چون اخلاق و احوال و امی اطلاع  
 شد و بفرموده و همان وقت از نظر انداخته اند و در مشق و زور و غلبیدن سطوت سلطنت و حضرت و درین باب گفته اند

قطع هر که رسل تربیت و ادبی	امتحان کرده باید شکی چند
اگر شایسته قابلیت آن	عالم و پیش بر آری بند

در نه قابل بر بلند مساز	آبرود و سبای شش انگاند
و چنانچه بر داشته باز دوی بیگندن مناسب نیست بر دوی خوشنود شدن از کسی که بر د	
خشم گرفته اند هم محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات	
پادشاه ظاهر گردد و آورده اند که روزی یکی از خلفا باندی سخن میگفت در شنای کلمه از وی	
کلمه شنید که مناسب نبود فرمود که اورا از مجلس بیرون کردند آن چاره امید از زندگانی	
بریده در گوشه گذاشت و بنا کام شربت تلخ صبر و تحمل تشجیع کرده با خود میگفت بلیت	
ولا زال حال بد خود جزع مکن ز زهار	صبور باش که نیکو شود با خسر کار
آپا چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کار دباستخوان رسید قصه خود را نوشته یکی از	
محرمان خلافت وادایق منبر صحت بموقت عرص رسانید حسیفه بنمذید و گفت اورا	
چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است چه شود که آن بیچاره را دلخیز	
ایمان راه دهند خلیفه فرمود لکن اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است و مهربانی بزمانی	
مانده که تا زمان آن مهل در نیاید و وقت آن کار روز رسد جدد و کوشش فائده ندهد بلیت	
آباد زرسد و عده هر کار که هست	سودی نکند یاری هر یار که هست
بعد از یک سال در اطلبید خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند بجهان نظر	
اول در وی بنگر وزیر که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت اورا بدرجه اول باز نوازش	
و اگر خواهد که اورا نزد گرداند بتدبیر و توانی در پی آن کار باید رفت و الا ظلمها می آید بلیت	
برانش سیاه و یکبار گه	که جان را بکوشد بیچارگی
نوشه روان از بزم چهر بر پید لائق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دار باشد	
و هر که نبی سافل دارد بکار کمال شایسته یزج الی اصلاح رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده	

بلیت

کتاب

که مروی بود ذی نام از خاندان بزرگ بانسی عالی و ادبی کامل کینزکی مروی خریدن شتابه نام بسیار  
بدخوی و بغایت بهانه جوی و ستیزه روی ذی یکایک یمن در نوشا به تصرف کرد پسری از دودمان  
شده روزی حکیم در صحبت ذی نشست بود فرزند ذی حاضر شد ذی او را کاری فرمود آن  
پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برداشت باز گشت و در مجلس آمد نشست  
حاضران شگفت شدند گفتند اقبال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه چیت روی نمود آن حکیم  
بمخندید و گفت ذی خواست که فرمان برود نوشا به گدشت شهر و وجه هر ظاهر شد چنانچه در سفیدی  
سیاهی فرزند پدر و مادرش بیاشد و در ذلالت بنیاد نهان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فرمودی فرمود

شکوه و خستگی تلخ منت دی را شست	گرش در نشانی بیابان بشت
در راجوی خلد شن به گام آب	بریت انگین ریزی و شند ناب
سراج نام گوهر کار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

و گفته اند نفس خلیس را پروردن آبرو سه خود بدون ست چه حرام ست بر کسی که از نطفه  
خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بی ناکرده بجای کسی که بادی نیکو کرده باشد فرو

بد اصل را چو کسی تربیت کند	در جیب خود چو کینه کسی مار پرورد
و نکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند تا بهر ملازمان اسیدوار باشند و کس را یک عمل نزنند و باید که چون شرکت پیدا کند عمل بر او ساخته و پرداخته	

قطعه نه یک کس آنکه ساز و کار	که آزا پسندند از باب هوش
و کس نیز در یک عمل ضائع اند	که دیگی بشرکت نیاید بچوش

و چون از تربیت اجمال فراغت روی نمود نکته از تفصیل آن مرقوم نیکر دو دو مقدم بر همه تربیت  
اول دوست و در ذممه الملوك فرموده که فرزندانت حق نیست نزد والدین و در عرصه محشر مطالبه

حقوق این امانت خواهد بود و چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نفایس و کمالات را قایل است  
و جوهر حقیقت او را بهر چه میل و همنمائی گردد پس بضرورت و برتریت او می باید فرموده تا به صفت او  
پسندیده تصف گردد و در آن صفت های نگویند و منحرف شود اول آنکه او را بنام نیک تشبیه باید کرد اگر  
نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن در کره است خواهد بود و دیگر وایه اول بنایت مزاج و خوش خرمی با یاد  
سرشت باید که در خبر آمد که شیر دادن طبع را تمیز سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو  
خلق را بخیرت او نامزد باید که طبعیت باوصاف آن خام دستاگیر نمود چون طبع صبیان بلبل و لب  
اکل شکر باطل است آنها آئین عتدال قانون توسط رعایت باید نمود و معلوم پرگار و دینداران این باید فرمود  
تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی در آموزد و علمی که او را در دین و دنیا مانع باشد از او باز دارد و بهترین  
نمادی است که او را از غفلت جمعی که می کنند و طبع باشند گاه دارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع  
مصلح مصاحب سازد و دانش پریش وی علماء و عرفا و فضلا را می گویند تا محبت ایشان در دل وی  
راج گردد و او را شرف و نواز و بدبعا نشان رازمت کنند تا که استیلا از ایشان در طبع وی پیدا یزد و چون  
بسن تمیز رسد و وی بزرگی عالی است صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشند مقرر کنند تا او را نسبت  
و برخاست و رفتن و آمدن بوی آموزد و دوران کوشد که آثار ادب و حیا و علوهست و تقاضا اخلاق  
ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان بگردار او و استادان کار دیده را امر کنند  
آئین سواری و سلاح داری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ گردد و بخت  
مشایخ و صحبت علماء دلالت کنند تا نظر از بزرگان دین مستفیض گردد و که بهمت را اثر هائی کلی میباشد

هر که ز دولت اثری یافت ست

بهت مروان چو در آید بکار

هر نظری که زده صدق و صفات

از دل صاحب نظری یافت ست

برگ گل تازه بر آید ز خار

چون بحقیقت نگری کیماست



دیگر امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که بوسی  
 بقدر اعدا نقطه بیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی مالی قوی مطلق  
 باشد و در جمیع امور می که بآن محتاج باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ سهمی را می و تدبیر ایشان  
 ساخته نگردد و بوسی که در باب مصالح ملک و مال بهوقف عرض رسد بهمع قبول اصفا نمایند و در  
 تقویت و تمثیت مهماتی که متعلق بدیشان است از امور فواحی و ایلمچی لشکریان و ملازمان شرف  
 اتفاقات ارزانی دارند و خصوصاً در مهم ایلمچی که از زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطلال  
 ایلمچی او معلوم میتوان کرد پس ایلمچی مدوی حکیم شنگوی نیکو روی صاحب جو در بزرگ همت باید  
 تا آبروی فرستنده خود زیر و دوبر کس که رسولی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه

حکیم فرموده است	رسول توانا تو انا فرست	بداناهم از جنس داناست
-----------------	------------------------	-----------------------

آورده اند که چون پهلپ خواجه را نهیست کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام نزد  
 مجلس فرستاد و حاجت گفت پهلپ را چون گذاشتی گفت در حالیکه دوستان او سرور اند و دشمنان او  
 گفت شفقت او بر سپاه و بچا مانده است گفت شفقت پرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است گفت  
 همه خوش اند گفت که دردم چون اند گفت جان پدرش ایشان خطری نیست گفت در بزم چگونه اند گفت حال  
 پیش ایشان قدری نیست گفت و عقل فضل چگونه اند گفت چون دانه که سرو پایش نتوان یافت و  
 اول دانه ترش نتوان یافت مجلس گفت این مرد سخن را بحد کمال رسانید و مملکت را در اول باوقیعی مرد  
 چشم داشتی محال شد و از آداب رسول محفل او استلال کردیم بر ادب عقل فرستند و او قضا

رسول از فرستی حکیم فرست	که کار ترا باشد از وی سب
شنیدی که آن مرد وانه چه گفت	تا در حل حکیمنا و لا تو ص

ان تربیت لشکریان از جمله ضروریات است و فائده ایشان چار چیز است اول قوت و هیبت

پادشاه دوم فتح شهبان سوم رسی رعایا چهارم فتح و زوان و آینه می راه باو ایشان را چهار شهر و یک  
 بایک و اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و بر حکم او کار نکنند و دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک  
 زبان باشند و سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند و چهارم آنکه کار دار مردانگی و فرزندانگی رعایت نمایند و  
 سلطان را هم بایشان چهار کار باید کرد اول آنکه صلاح و مکرب ایشان بسیار شود و دوم ترس  
 هر یک که دارد و سوم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفرازان و چهارم از لشکر دشمن  
 غنیمت که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند و از پادشاه قباذ منقول است که بود را گفت که با لشکر  
 چگونگی میشت کنم فرمود که بپرند وقت تقصید حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفصیل ایشان  
 میکند و هر گاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گاهها بازمی ستاند اگر می برد و دومی سازد و هر چه از او  
 نفعی منظور است نگاه میدارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان  
 هیچ کار نیاید ایشان را عسکری و ادون اسامی آنها را از دیوان ارزاق موباید ساخت و تربیت  
 مردم کاری باید پرورش و بوی علوفه ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر میشت  
 ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند و دیگر که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر میشت بر ایشان  
 فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمت نگاری کاملی و زود و همین معنی را حکیم نظامی آورده و

سپه را با نازده و پایگاه	مرد بیشتر نال از شرع راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر	کند بدولی گرچه باشد دیر
نه سیری چنان ده که گردن دست	نه بگذرانان و نه غرض تنگ دست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه	نذار و حد و ولایت نگاه

دیگر و زندگیشان سیرای ملک و خزانه مالند و اگر هم والی ملک بی وزیر میشته گفته  
 حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از خدا درخواستی که از براسه وزیر می از اهل بیت من

معین سازد و آن برادر هم را دوست و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که وزیر  
سبب استحکام بنای سلطنت و نظام امور ملکند و قوی که بتجلی خصال رضیه و اخلاق نیکو باشند

امیت از وزیر می که او مکیوست ملک را زیب و زینت و گریست

و تربیت ایشان آنست که بشرق التفات سلطان بعز و بغیر عنایت خاقانی مشرف باشند  
تا در چشم خاص و عام کرم و معظم نمایند و قول ایشان را نافذی و حکم ایشان را اعتباری باشد  
و کسی در مهمات مالی و انتصاب ایشان دخل نماید و دبیر ایشان ادر کارهای عمده تمام و  
اصیله باید دانست چه ممکن است که بقلم کارها ساخت گردد که بشیر میسر نگردد و دبیریت

قلم رخت جائز تواند کشید که شمشیر تواند آبخا رسید

روزی در میان وزیری و امیری در تعلیم و تائید سنا زعت افتاد امیر گفت من خداوندی من  
آید ارم و تو صاحب قلم ملک را بشیر توان شد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم رست شود و بشیر این  
ما جریس سلطان رسید و هر دو بر چذمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بودند  
تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه قلم و اهل قلم هم  
برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان و دیگر اصحاب سیف را هموس ملک و ایست  
پدید آید و بر دلی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف  
خزانه سلطان را خالی میسازند و اهل قلم بر می کنند و محل دخل عزیز تر از محل خرج باشد قطعه

در حین امیر وزیر بگریست که آن حق بموقع است اگر تربیت کنند آن شاخ را که میوه او هست نمیتواند

اگر تربیت مقربان و اطمینان و محرومان حکومت آنست که هر یکی از آنها خاص نام و فرمان و همه که  
نبوب کسی باشد و دیگری را دخل ندید و قدر خدمت هر کس بداند و فرمان آن در بار او و اطاعت

نماید و ایشان را بدان مشابه دیر نگردانند که هر چه خواهند توانند گفت و مجاب طوالت و مهامت پیش بر نهند  
 را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخن گوید آن سخن اصحا که  
 نیک این نباشد و چندین نیاز موده باشند بخت و سر خود را با وی در میان نیاید نهاد  
 ملازمان ملوک ابریکدیکر تشک و غلطی باشند حق هیچکدام در باره یکدیگر تملع نباید فرمود و همه را در  
 و موافقت با یکدیگر مغیب باید کرد و از سنا عت و مخالفت تخذیر باید نمود که مخالفت باید کرد  
 ایشان در امور انتظام سلطانی و خل تمام وار و چنانچه شمه ازین سابقا ذکر یافته قطعه

ملازمان سلاطین هیچکس جت باشند	همه مملکت و مال بر دست را بود
و اگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند	اساس جمله مهامت بی وار بود

آیا چون غلامان و بندگان درم خریدم خداوند خود را بمنزله دوست و پایی و سایر اعضا ندیدم  
 که بجهت غیر منی تکفل امری کند که با جانت دست دران حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر  
 باشد کوی که سعه کند و کاری که قدم دران رنج باید کرد و شقت قدم کفایت کرده باشد و  
 که چشم نگم دارد و چیزی را که منظور ان صرت باید کرد و در حمت از لبر باز داشته باشد و باقی بر برقی  
 پس بر وجود این جماعت شکر گذاری باید کرد و انواع و اقسام رفیع و درار و لطیف و مساوا  
 ایشان کار باید بر وجه ایشان اینر کمال و طلال و فتور و ماندگی و خدمت پیدا میشود پس  
 فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که با مواعیت ایشان از خویش و از  
 راه نیاید وصل آنست که ایشان بر نظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که با ایشان  
 ست از روی خوشدلی و نشاط کنند از سر کاهلی و طلال در کتب حکمت آورده اند که خواجها  
 بهر گناهی خادم را بر اندازد که بنده وقتی شرط شفت بجای آرد و هواداری کند که خود را از  
 مخدوم این داند و اگر بنده را بهر سوی و خطای برانند خود را در خدمت عاریتی شناسند

غنی بک  
 حکم و کمال  
 قدر و بزرگی  
 جمال که  
 شرف و کرامت  
 زلال آن  
 خود را ندان

نذر بان و غیر بان معاش کند و نه دریغ کار اندیشه بکار برد و نه دریغ مهم شرط شفقت  
 ناپار واصل در بندگان صفت حیافیه یکی است و این از همه صفتهای کار ترست و اگر از بند  
 ترک و زوی حیل در یافته شود و دفع باید کرد چون یکی از بندگان بنیانی فاحش و  
 مای زشت ملوث گردودست او بپای تعذیب قابل صلح نباشد صلح در آنست که او را زود  
 نمی کنند تا دیگر بندگان بجا و درت و مصاجت او تباہ نشوند و فتاد از دیگران تنیدی نکند قطع

صحبت مفسدان و بدفلسان	مردم نیک را تباہ کند
هر که با دیگر هم نشین گردد	جامه خویش را سیاه کند

از زبندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایت از خواجه نمود و سلطان  
 از او چیزی نمی شنید و او را در آن مدخلی نبود و منع او لازمست چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی  
 آورده اند که روز آئینه سلطان بنامیرفت غلامی در غایت حسن و جمال همراه سلطان گرفت بود  
 چون ببوک شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان شمت باز کشید و بزبان  
 لطیف و مرمیت پرسید که چه حاجت داری گفت شایانده را آنکس که از ترکستان می آورد تمام  
 می گفت ترانجه دست سلطان میرم تا سایه عنایت بر روزگار تو اندازد و من با سید این بشارت و  
 نوید این اشارت کربت غریب و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته به بنمون این بیت بیت

اگر هزار غم از روزگار پیش آید	چو روی شاه به بینم دلم بیایاید
-------------------------------	--------------------------------

عوض دل بودم اکنون که بدین شهر آیدیم خواجه حسن مرادید و بهزار دینار بخردید و مدتی است که مراد خانه  
 پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتیم و خود را بر سر راه افکندیم بخت یاری و سعادت مددگامی  
 رد تا بدولت ملازمت رسیدیم و امید می کرد در دل داشتیم بوقت عرض رسانیدیم باقی سلطان حاکم  
 بت سلطان فرمود تا غلام را ادبی بیخ کرد و او را بکس سپرد که این پایش حسن برو و بگوید

که هزار دینار بسلامی میتوان داد و چار صد دینار بدربانی بنمید همی تا بر در خانه نشینند و نگذارند که غلام بی اجازت از خانه بیرون رود و یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودند سلطان فرمود اگر از آن که هزار دینار حسن ضائع میشد بفرمودی تا از میانش بدویم زنند چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی از خواجہ برنجی بهمین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعضی رساند و مهم خواجگی و بندگی مثل و مثل با هر کس

چو از خواجہ خود برنج بر غلام	براد و دہد شش با خاص و عام
بہ بہتان و غیبت کشاید زبان	کہ یا خواجہ را فکند و رزبان
غلامے کرنیان بود خوئے او	میداد چشم کے رویے او

### فہم دوم ازین باب

در آداب جمعی کہ بدولت سلاطین تقرب جستہ اند و سرافراز گشتہ ازارکان دولت مہمان حضرت خواص بارگاہ و نواب محاسب و سائر گماشتگان و معلقان باید دانست کہ ہر کہ در کار پادشاہی کند و در مہمت سلطانی خوض نماید باید کہ سیرت او برتانونی باشد کہ سبب نیکنامی سلطان و مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود کہ رعایت چار طرف بر خود لازم و نڈا اول عایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاہ سوم رعایت جانب چہارم رعایت جانب بیت آما و رعایت جانب حق پنج شرط است آنکہ شکر نعمت الہی بفضل نامتناہی کہ در بارہ او واقع شدہ بجای آرد و نعمت وی زیادہ گردانیت

اشکر نعمت افزون سید	مفسان را گنج قارون سید
---------------------	------------------------

دوم آنکہ مہم طاعت فرو نگذارد بلکہ از اہر خدمت پادشاہ مقدم آرد تا در سہمہ شہ پشما غریزہ گردد و در ہمدردی مقبول بود و آورده اند کہ ابو مشہور وزیر پادشاہ طفیل مردوانا و کانی بود و عادت داشتی کہ چون پادشاہ گزاردی تا طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی مہم ضروری نیفتد آنکہ سلطان او را بجمعیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او از سر سجادہ برنجی خواست حاصل

انکه

بمال غیبت یافتند و زبان وقیعت کشاده و از نزد سلطان بیروی یاد کردند که من غفلت  
میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیکند و مانند این کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغییر مزاج  
در بشیر پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه ازاو رفت ای گشت بخدمت سلطان آمد سلطان  
از روی غیب با یک بروی زد که چه اویر آمدی گفت ای ملک من بنده خدا ام و چاکر تو  
تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست و او را محبت بسیار گفت **منظم**

خداوند را بندگی کن که هست

مده رسته خدمت حق ز دست

برگاه او بر زمین نیاز

سر پادشاهان گردن نمده از

سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی را بنده خوشنود و خوشم و دیگران  
او را زیان ندارد و اگر عیاذ بالله خدای تعالی بروی خشم گیرد خوشنودی همه خلق او را سودی نرساند و خرد

خشم دیگرگان صند نکند

چون خداوند از تو نشنود ست

مشهور است که بزرگی و در مجلس یکبار خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بنیسه شهنشاه داشت  
و نماز بر خاطر او فراموش شد و بدان بزرگ برخاست که نماز گذارد و یکی گفت چرا بر سر نمیکند که خلیفه بنیسه  
برخیز و گفت حکم خدای را موقوف بکیم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد  
گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را  
بسیار بذاخت و آن شخص را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای پیش ترسد که از پادشاه  
دو خبر آمده است که هر که از خدای پیش ترسد همه کس از پیش تر بند بچشم آنکه بخدای امید و اتر باشد که پادشاه  
که هر چه پدید آید پدید آید و در کرم کسی باید است که هیچ امیدوار از ورست او باز نگردد و پمیت

که باز آید دست حاجت تنه

امال است گر بر برین دین

اما رعایت جانب پادشاه را بمیت و پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خود شکاری  
خواری و دردی

چه ملوک اہتمای عظیم و حالتہای بزرگست کہ بدان متفرع از غیر خویش و آن بران سببست  
کہ مملکت سلطنت آتی واقع شدہ اند و ازین جهت لقب ظل الشہ برایشان اطلاق میکنند پس بآن سنی  
کہ این صورت در ایشان مختفیست از ہمہ خلق استخدا<sup>بر سر تادی</sup>م و تعبد خواهند و خود را منور از آن شماسند و در ہر چه  
کنند طریق و تنقلا<sup>یکتا</sup>ل و تصرف رعایت نمایند و ہر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظہور این صفت بآدات  
بود و برین تقدیر استغنائی ایشان طالب نیست کہ مردم محتاجی و سکنست خود برایشان عرض کنند

چہ آو<sup>چہ</sup>م تو چون جملہ ہر چه هست تو داری | اگر شفاعت و عجز و نیاز مندی و زارے

دوم تحمل سخت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر بکارہ صبر کردن چہ خدمت ملوک مہمی بزرگست  
باشد در کتب حکما مہمورست کہ ملازمت سلطان حاصلست میان مردم و آسائش و طلب راحت  
و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکہ ہر چه اندیشید و کند و گوید باید کہ دران  
مصلحت پادشاہ را ملاحظہ نماید ہم از جهت دنیا و ہم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد  
چہ اگر بطریق ملائمت و لطیف ظلم را در نظر او نگویدہ سازد و عدل را بتعریف و توصیف و رد دل و  
شیرین گرداند و بر وہیکہ مصلحت داند و در از ظلم باز دارد کہ اگر بظلم پادشاہ رضی شود و ازین دران ظلم  
شریک باشد و در عرصہ شہر کہ ندای خیر و اللہین ظلم و آواز و جہم برآید و ازین با ظلم و معرض خطاب  
عقاب آید و در اخبار مذکورست کہ کیمی<sup>طی</sup> خطاطی بنیابت نیانورین و و اولاد خلفان و او خطاطی نوشتند  
و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیر تعریف کردند کہ کیمی<sup>طی</sup> قلم را نیک می تراشد و از طلبید و فرمود قلمی برای تو  
بتراشید کیمی<sup>طی</sup> قلم با حقیقت تمام تر باشد وزیر بدان قلم توقیع نوشت خطا و بہتر از پیشتر نمود کیمی<sup>طی</sup> بر خلعت و ہزار  
وینار انعام فرمود کیمی<sup>طی</sup> خلعت پوشیدہ و در بقعہ تصرف فرمودہ و مجلس بیرون آمد چون بدر بارگاہ رسید  
فی الحال بازگشت و گفت ایٹا<sup>طی</sup> انوریز یک صنعتی برین قلم فراموش کردہ ام اگر اجازت باشد بجا آیم  
وزیر قلم بدست وی داد و ظلم تراش کشید و قلم خنکند و وزیر خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود تراجم شد

اعلان سنی  
چہ آو<sup>چہ</sup>م تو چون جملہ ہر چه هست تو داری  
اگر شفاعت و عجز و نیاز مندی و زارے  
دوم تحمل سخت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر بکارہ صبر کردن  
چہ خدمت ملوک مہمی بزرگست  
باشد در کتب حکما مہمورست کہ ملازمت سلطان حاصلست میان مردم و آسائش و طلب راحت  
و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت  
سوم آنکہ ہر چه اندیشید و کند و گوید باید کہ دران  
مصلحت پادشاہ را ملاحظہ نماید ہم از جهت دنیا و ہم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد  
چہ اگر بطریق ملائمت و لطیف ظلم را در نظر او نگویدہ سازد و عدل را بتعریف و توصیف و رد دل و  
شیرین گرداند و بر وہیکہ مصلحت داند و در از ظلم باز دارد کہ اگر بظلم پادشاہ رضی شود و ازین دران ظلم  
شریک باشد و در عرصہ شہر کہ ندای خیر و اللہین ظلم و آواز و جہم برآید و ازین با ظلم و معرض خطاب  
عقاب آید و در اخبار مذکورست کہ کیمی<sup>طی</sup> خطاطی بنیابت نیانورین و و اولاد خلفان و او خطاطی نوشتند  
و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیر تعریف کردند کہ کیمی<sup>طی</sup> قلم را نیک می تراشد و از طلبید و فرمود قلمی برای تو  
بتراشید کیمی<sup>طی</sup> قلم با حقیقت تمام تر باشد وزیر بدان قلم توقیع نوشت خطا و بہتر از پیشتر نمود کیمی<sup>طی</sup> بر خلعت و ہزار  
وینار انعام فرمود کیمی<sup>طی</sup> خلعت پوشیدہ و در بقعہ تصرف فرمودہ و مجلس بیرون آمد چون بدر بارگاہ رسید  
فی الحال بازگشت و گفت ایٹا<sup>طی</sup> انوریز یک صنعتی برین قلم فراموش کردہ ام اگر اجازت باشد بجا آیم  
وزیر قلم بدست وی داد و ظلم تراش کشید و قلم خنکند و وزیر خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود تراجم شد



گفت چون بزرگوار رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خوانند که خوشتر از این ظلم و آزار و جهش  
 منی شمر کنید ظالمان را با شیرکان و مدوگاران ایشان ترسیدم که تو بدین مسلم از روی  
 ستم چیزی بر کسی ندی و من که مسلم ترا شدم در آن شرک یک پنجم و بقاب آبی گرفتار گردم بیت

یا رستم بکار مشواس غریز	تا که اذان قوم نباشی تو نیز
-------------------------	-----------------------------

پنجم آنکه پادشاه ابرخیز دارد و چنان کند که خیر او بهر کس برسد چه بهتر انعام است که عام  
 باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جامی تابد و چون شجاعت شهاب که به هر زمین می رسد از بزرگی پدید  
 ابرخیز چه باید کرد و بهترین خیر آنست که او خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروی تازه باشد و  
 منت بآن همراه نباشد آوروه اند که معن بن زانده کرمی عاقد است و در وقت بخشش بغایت  
 ندان تازه روی بودی غریزی را پسند که آینه ابرخی ترست یمن بخشند و جواب داد که سخاوت معن  
 ترو بیشتر گفتند چه دلیل گفت بآن دلیل که هر چه بود در گریان دهد و هر چه معن دهد خندان دهد

تازه روی و انبساط و نشاط	در سخاوت عظیم مستبست
مرد بخشنده را بوقت سخا	تازه روی و سخاوت و گریست

ششم تا بر کسی و قوی تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیا زوده باشد او را پس پادشاه  
 عین کند و تقایش نماید تا بوقت آزایش شرمند نشود آوروه اند که زراتی نزد یکدیگر از  
 بن سلطان بنو آمد گیسو ها گذاشته و قدری جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت استا  
 مال حج رفتم بدوم دهب سلطان حج گزارده ام و بر سر روضه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و سلم برای شاه و ارکان دولت او حضور یافته حجاج دعا کرده ام اگر بخیر است سلطان  
 برای مرا آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن ناب این  
 نورت را تحقیق کرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد و چنانکه سلطان شگفت



خیالات بسیار رود و انواع گوناگون بسیار در او غلبت است که از ایشان کسی که درود و رحمت  
 سلاطین آیینی را سبب الفیض و فیض باشد بیک که سواد و اهل فتاوی و فتاوی پادشاه کرده باشند  
 که در میان و سلطان را بشا و دل راست نیست و در هر خواهی ایشان خطی بر آید و در  
 مقام قصد می باشد چون سلطان بنید که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرضان موثری افتد

سخن پرشده گفت در محافل	نباشد شیوه و دانا و عاقل
که از نظم و آداب بسیار دور است	نشان غفلت و کم و غرور است

پنجم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکس که از او  
 پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی که از او سوال کرد بدین معنی است که پرسیداری و  
 بی وقاری او میکند گوی اندکی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و از غیر من سوال کند و او  
 باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب بگو که آن مسأله استخفاف است هم سبب آن یعنی ندانستی که از که  
 سوال پذیرد و هم سبب آن یعنی استحقاق این سوال ندارد و بدین باب مخدوری و دیگر است که اگر سلطان بگوید  
 که از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد اگر چنین  
 از جماعتی پرسد که از ایشان باشی بجز جواب سبقت کن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه خبر  
 کن تا دیگران گویند و عیب و زهر سخن بدانی پس آنچه توانی اگر بهتر باشد عرض کن الا خاموشی شین

اگر خفت اندر جواب سخن	که در خط و صواب سخن
اگر گفت و بیغش آید بسیار	که در آن نفت و افزوده گردد عیار
اگر نذر و نظم رعیت بکوش	مر آنرا به بستر خوشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدا می سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کنایت گوید و خاموشی  
 کند و کسی که پادشاه اهل دشت باشد با آنکه سخن بیشتر دراز تر گوید و دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی

و قوت ندم مطلقاً تقصص آن نکند و در پی نخستین آن نرود و چاره اوست ابلت و محرمیت آن  
 بودی با و گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است قطع

با تو سری گزینگی و از تو محرمیت	هر که نامحرم بود با سلطان چو کار
چون کسی را در درون خانه رفتن است	با تلمها نمودن پیش در بان نش چو کار

سیر دهم باید که در محنت و دغدغه عیالیه که نامزدی شود استغنا نماید از پادشاه اگر چه محنت باشد  
 زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشاء خوار داشتن عنایت پادشاه است  
 و هیچ عاقل این کند که فیضی از پادشاهی متوجه او گردد و از خود رد کند محبت

هر چه از پیش شایه خوش بود	اندک و بسیار او و لکش بود
---------------------------	---------------------------

چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون نهند که امانت صفته است که مردم خوار را عزیز گردانند و  
 خیانت خصالتی است که مردم عزیز را خوار سازد و یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست  
 میدارم هر چند غلبه باشد و با کسی که خائن باشد دشمنی دارم اگر چه بزرگ و عالی باشد زیرا که  
 امانت علامات ایمان است و در حدیث آمده که ایمان نثار و هر که امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی  
 خائن را از محبت خود منزه ببرد و ساخته این آیه لا یحب کل خائن گفتو پادشاه دهم بدینچه از  
 پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاد طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرم است

نظم حرم بران قرین یکد گرت	حرص از جمله خلعت است برت
مردم از وصف حرص خوار شدند	در قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر او کرماء و فخر بکارم او را دست نماید و اگر از وی کلامی بشنود  
 که شتمن بزرگ ادبی باشد به نسبت پادشاه او را بران ملاصقت و نصیحت کند و اگر نرنگش  
 سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز تمیز نگردد و ترک مجامعت و محبت وی کرد

مغنی منی  
 در بیان صفات  
 پادشاهان  
 و وزراء  
 و اعیان  
 و عوام



و با عرض مراد بان بی سبب پس برین تقدیر بالایشان مواسا باید کرد و اگر از روی نازنی  
که لازم سلطنت است که را دشنام دهند باید که بدست خودی پر دوازده مصرع  
دشنام معصوم عاقلینا و اگر در شتی کنند از ابله است حساب نماید  
بابت دوم آنکه اگر در معرض مخط و غضب عتاب سلطان افتد  
التبایع آفریده شکایت کند و عداوت و خف در دل خود راه نهد و در جگانه را با خود درازد و خود  
هر چند خاکند شکایت نکند

و بعد از آن اجتناب کند و ملطف نماید تا بسبب که بدان اذال از خشم توان کرد و منیا سازد بشت  
اگر سلطان بر یکی خشم گیرد و باز روی متهم شود باید که اذن کس تخمب نماید و با همت فزوده اشتراط  
و با ایشان در یک مجلس مجالست نماید و ایشان را شاکوید و تنید عذرخواهی نکند تا فکری غضب  
سلطانی بر نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و محبت و مهربانی پدید آید آنگاه بر روی بپوشد  
اعتذار باید نمود و رضای ایشان حاصل آید بشت و چهارم آنکه در پی رضای سلطان و در جنان  
که خوشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسرست یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که  
مشرع و دین بود و دوم را می و در پیر او و استایر و سوم محار و اظهار هر گز و اندر چهارم سادی و در پنج  
بشت و ششم که تان اسرار است این همه شرطها و اصل همه او با باشد پس باید که در پوشیدن را برای  
سلطان مبالغه بجائی آورد و طریق احتیاط و در نیاب آنست که اقوال ظاهر را در شاه را که همه ملازمان  
مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد و با صفت که تان ملکه پدید آید آنگاه در پوشیدن بر و آسان شود و  
سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر تری خاشاک گرد و ختم بروی نیتد چه تری مکتوم ملی آنکه اگر کسی  
خاشاک کند از احوال ظاهر نفیست معلوم می توان کرد و از بعضی است لاف و نیز مکتوم میشود و در  
این حال کسی که در آن مشرک عماد بوده اند نیز مکتوم میشوند و گمانهای بد بدیشان می بریزند

بین صفت شهر شد که محرم اسرار است و هیچ سری از تو شیخ نیکندانین گمانا دور و بیاشد اگر  
نمایا و با پادشاه که کسی ضعیف بود و محل کتمان تر نیتواند کرد و ترا دور معوض تلفت است بیت

چنین گفت آن حکیم صلیت گوش      که اگر سایه پیت سرافرو پوش

آورده اند که پادشاه بزرگوار و کسی که عایقه خدا و صیبه طلبید حکیم سرافرو  
که ای ملک هر سه وصیت بادین و دو کلمه شریف مندرج است که انشای حکیم لافرا شیر  
و انشای حکیم شریف خداوندان خداوند بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا و فرود گذاردن بر باعد

ای تازه جوان بشنوا زین پیکر      یک نکته که هست یکمان اصل سخن  
باطق باد بباش مبادت بیرون      با خلق بر فرق باش و نیکی میکن

پادشاه گفت در ریاست نمی گویدی گفت در کشتن مردم می کن که خرابی بدن انسان است آن  
کاری نیست مگر در کشتن که کس که همه و انا بایان ترا معذور خواهند داشت کی جابری که خزان  
ملک توحید و دوم عالمی که مال تو فدای سوم خانه که سر تو آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را  
گفتند فلانی کس سر تو آشکار میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنیدی تا آن را در پنهان بماند قطعه

هر که سازد سر نهان آشکار      ز بر خاک تیره پنهان بهتر است  
بهر نگه داری سر تا ماند بیاس      تا که حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که پادشاهی بایک از ملازمان خود گفت که سری باتو میگویم باید که با کسی نگویی گفت  
نگویم گفت من از برادر خود اندیشه نام و پیش از آنکه از او تصدی ظاهر گردد و در صد و فتح او میباشم  
باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دیدی یا خبر بر من رسانی آن کس قبول کرد و فرستاد  
طلبیده آن حال با برادر او بگفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حتی بر من ثابت کردی  
که مرا خبر و راستی او نیز خود را محافظت میکرد و قصار ابرادش وفات کرد و سلطنت بدو رسید و بی ابر

در این کتاب  
از این کتاب  
در این کتاب

که بر تخت نشست و کبر برادر اطلبید و حکم کرد که سرش بر واند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه  
برادر من را کجاکردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده ترا محرم اسرار خود ساخته تو بطور اخیان منتهی شدی  
مرا بر تو بی اعتمادی نهاد پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه را نخواستید و در ورطه ملک افتاد و فرود

پیر سیدہ گفت کہ حسیّت اہ نجات

بنخواست جاہمی و گفت از پوشیدگان

اما در نهایت جانشین دفت شرط می باید پشت اصل از جای که چیزی نباید شد تا بدیجای که نباید بود  
چیزی ندرده مانده و نه پایت نام ولی مقدار باشد و نه در آخرت مساوی شمرسد و هم تا توان دفع بی گناهان

وینعی معاذ بهر شوم باشد بهت باشد که اعتبار بهر کس بقدر بهت است و اگر  
ع باشد بقدر بهت است و اعتبار تو

وہر کہ بصفت علو بہت آراستہ بہت ہر اے نفس نفیس خود را طبع ال وصال دنیا کہ بغایت خیر

ست خوار نگردانم و باندک خاندن و جاهی و بیامالی عرض شریف خود را بر باد دهم که مال و جواد نامزد بود

مقام نخست دخواهی بانه چهارم آنکه نیز خود سخت گیر و دین بر خلق تمام محبة الاسلام فرمود که موجب بختی

باشند که برای رعایتی خود بخشم خالق گرفتار گردانید بهجت فراغت سلطان چندین

مطلبه بگردن خفته گیرد نفس غریبه بخیزد راهی به آتش دوزخ سازد و بخود پیروز داند

از براے رضای حسیلق بن

خویش را حق خشم حسد

جیت کر پہنچے پھر اسی گران

تورفتا و کبریا و ع

محمود مختار بن زوقمیت احمد ارشد و خان از نوکریں اوصدات لڑال فریاد قبول ہو کر مجھ کو واپس لے لیا

بیت زمان پیشتر که مرگنا که فرمود

خورشید سپید و بزرگ بر سر کوه فیاض رسد

از جمیل از خوب از زیاد کار بماند ششم بختیار و جاده خود مغرور گردد و در کفیر عزت و احترام کند

و دیگر خدا رو سپهر نام از کار بخواجهی و تند خوبی معروف ستانک زبانی را عهد نامه دوله

کے اجل القرب منہ میشود و رقم ۷۱ سیدی برصغیر بخاری و کاشغاری کشیدہ دیگر دو نظم





ضرر کننده و اگر کان ستمکاران گاه دارند و آنچه صلاح دین و دنیا ی ایشان در این باشد بران دوازده و از  
منافع و کاسب ایشان خبری بر پادشاه رسانند نه آنکه از حال ایشان غفل شوند تا ظلمی بر سر ایشان آید

منظم توئی را عی این دم غنیمت شمار	غنم را از گرگ ستم بازدار
نیاید بزویک دانا پستند	شبان خفته و گرگ بزرگ پسند

و چون کلمه ی چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دوسه نکته از آداب امر و زور و اول قلم  
و نه مایل شود و اما امر را باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمان برداری حق تعالی  
بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که دست خدای کم ازان کند پس شست  
که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش ازان خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود است

اگر جانب حق نگاه دار	حق نیز ترا نگاه دارد
----------------------	----------------------

و دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که لغز نیست  
نتیجه های بردار و از جمله آنکه هیچ کس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بے اعتبار  
باشند و هیچ ناپاس کافر نعمت برادر سیده و بغایت بگریخت و خدایان گرفتار شده و نظر

حق نعمت نگاه باید داشت	حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو نماید از وی نعمت	بخت از و روی نماید و دولت

و گفته اند علامت مردی است که از ولی نعمت مکر و سه و مضرتی برسد آنرا در وقت بله فایده  
و منفعتی که از و گرفت و محو ناپسند گرداند و شکر نعمت بجا آورده باشد و

نخواهم از سر کویت بصد چندین چهار فتن	نشان شیر مردان را بر نه منجه ز جبار فتن
--------------------------------------	---

آورده اند که خواج غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بیاعی رفت و در راه  
تا نشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد و غلام پوست باز کرده بر غبت تمام تناول

میفرود چنانچه خواسته پس کرد مقداری ازان طلبید تا بخورد و همین که بچشمید بغایت تلخ بود گفت ای  
غلام خیای بدین تمنی چگونه بشاطی بخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست  
تو بسا بهر پد و شیرین خورده ام شرم داشتم که یک لقمه تلخ روی ترش کنم و  
از دست تو صد شربت شیرین بچشمیدم | ایک شربت تلخ ابر چشم پاک نباشد  
خواجهر را خوش آمد گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم آنادوش کرد و انعام  
بسیار فرمود و تو هم از اداب امر آنست که عهد نمایند که از جابه میل مال کنند تا از شایعینی چون قدرت  
دارند بخود می نمایند و مال بیست آرد و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر کسی که طمع  
در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نفس منافع  
شکلا علی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت رسد چه نفع  
بلوک باید جست نذازلوک چارم باید که غرض وی از همه اسباب مالی و دجایی زینت پادشاه و  
آراشگی بارگاه باشد و تحمل نفس خود چه این نفع با دین نزدیکترست و بگوئیم قشاسی لایق تر بلکه استغفای آن  
اسباب درین صورت مقصود چشم خدرا کنند از تشبه نمودن به پادشاه و چیزی که او بدان تنفر داشته باشد ازین اسباب  
و تأمل و تأمل و مراکت یا چیزی که لائق ملوک بود و پس چه این منشی محمول بر ترک اوب باشد و  
یکن که آن چیز در معرض ذوات بود و ادب آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که بر هر کار که از سلطان  
صلب آید شود که نه مخالف شرع بود و اراج گوید و آن کار را بخوبی شناسد و میست

اگر شه روز را گوید شبست این | باید گفت ایک ماه و پیرین

بهر عطا را معلوم است که هیچ کار نبود و دنیا که آنرا او وجه نباشد یکی چشمتی و یکی چشم و چشم  
هر کاری طلب کند و آنرا خواهی پادشاه نماید و اگر از محصلت نباشد بعد از ازان به تدریس حکما نه خاطر نشان  
کنند ششم اگر سلطان رای زند که مخالف نفس او باشد سخنی گوید که کرده طبع او بود و او موافقت باید کرد

و تزلزل باینده و تحقیق باید و حجت که او سلطان انگلیس را چنانچه چاکر باید که متابعت سلطان کند و اگر از وی  
 مساعدت و مطاوعت خود طلبیده بشود باید که بیاه و تقرب خود و متغیر و در و باغ از او اگر ام و او شاد و  
 از خود فراتر نبرد و آداب این اقلع مذکور است که اگر سلطان ترسید برادر گرجا و او را خداوندان  
 و اگر با هم فرزند بر تو بند تو خود را خود شناس هر چند او در عقیده تو انفراد تو خود شکاری و تو مشغول از وی

بیت شاه اگر لطف بیع و راند	بند باید که دست نه خود و راند
----------------------------	-------------------------------

و بیاید و است که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صحتی در وجود او که بشاید بشود و چون  
 سلطان و سیاست وی البته که در طبع اشرف پادشاه خواهد بود و اگر چه ظاهر نکند و در خاطر نگاه خواهد داشت و

اکن در ملک سلطان هر چه خواهد	که شرکت بزند با پادشاهی
------------------------------	-------------------------

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از زندگان درم خرید که از وی گناهی نداشت و چون  
 آمده بود بفرموده و از کشیدن پیش وی و چوب زد و غلام بطلب پیش سلطان آمد سلطان حال  
 امر کرد و طبل و نقاره و کوس و علم و هباب نسبت به ملطنت قلمی بدخانه برادرش بر دند برادرش چون  
 آن حال مشاهده نمود از غایت خوف مضطراب بی توقف بر رگه سلطان آمد و سر نیزه بر زمین خنجر  
 نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که هباب ملطنت  
 خانه بنده فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است تو با فرود کشیدن و چوب زدن چه کار داری  
 بستی که آن حالت بعضی من رسیدی تنهص کردی و نگذاشتی که ادا مالک بر ملک حتمی و روزگار ملک  
 بر مالک حق همانند تعالی که زندگان بن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشاعت پیدا

گناه برادر عفو فرمود مشو	سیاست نشاید کار آمان	که آن خاص باشد بر شاهنشین
دلیله مکن بر در شهریار	مهمات شاهان بدیشان گذار	نعم چون امور سپاهیان

منعوض با و راست باید که امیر سلطان را بران دارد که پوسته لشکر او را مستجاب باشد و برای عرب بسیار

آباد گشته چه عالم اهل حوادث است و کس نداند که حادثه و چه وقت بماند و رفتند از کدام طرف آید اگر  
مسلمانان بجمع مال مشغول گرد و در حال جمع نیکند بوقت ضرورت فروماند چه جمع رجال ببال میسر گردد  
و اطرافان ممالک بر جبال سخر گرد و لا ینکث الالباب و رجسالی و لا یجسالی الا بالمال میسر

بیشتر شود و ملک عالم مسخر | به مال است ترقیبش کر میر

آورد و اندکی از سلاطین با امیری از امرای خود شاورت کرد که من در قصه مال و لشکر تو چه اگر مال  
منی که لشکر متفرق شود و اگر لشکر تزیب کنم مال در دست نماذ امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر  
پایشان شوند گفت اگر رجال بروند و قتیکه بدیشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند  
گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری و این خانه خالی هیچ گس نیست بفروای تا طری از  
عمل باز در چون عمل حاضر شد گس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمود از آنچه بگفتم ظاهر شد سلطان را  
خوش آمد و تمیسن کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد و گفت لشکر تزیب کن و ایشان را از خود  
ران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند میانشان شود گفت برین سخن دلیلی داری گفت دارم و شب هر  
ساعت چون شب درآمد بنمود تا طری از عمل آورد و میک گس پیدا شد گفت و لبا که کسی متفرق نشود  
نایکی نفرت افتاد و هر چند مال برایشان عرضه دهند پیرامون آن کس نگردند و این باب  
کجاستی یا دارم ملک نرسود که باز گوی امیر گفت سلطان را در مصر بوده که در جمع مال بیکوشید و بنوع حال  
لشکر بایان میرسد بهر مالی که بدست می آورد و بصدقه های نهاد و بحد محافظت میکرد و قضا را امیر شام  
لشکر جمع مینمود تا به لویه حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از اربابان دولت سلطان مصر  
دی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر می سازد و مردان تو کو و لشکر تو کست  
شادان شدت بصدقه ها کرد و گفت مردان در میان آنها اند و لشکر من در صحنه و قها هرگاه خواهی هم مردان  
ند و دشمنی این حال امیر شام نخبی کرد و بدو غالب آمد و صند و قها در تصرف آورد و گفت اگر

او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بد و نرسیدی طبیعت

و زنده‌ی زودگست آیت

مال دهی مرد بدست آیت

و بهم برای صلاح ملک پیوسته باید که نهیان مجایوسان بر گمارند تا از جانب اطراف خبر را بوی آن  
 و از هر گوشه که قفسه سر برزند در تارک آن کوشش نماید و در راه اندک صاحب بن عباد ملازم فخرالدوله را بوی  
 و اکثر اوقات در شیراز نشسته‌اند اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک وقت صباح چهارم که بملازم  
 رسید فخرالدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پیروز منی از طرف ملک است تمام  
 و تقریر کرد که خان خابوقه آنکه بفراش خانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت  
 گفت سه روز است که در اندیشه‌ام که چه گفته باشد و تفحص شکر می‌کردم و در دفع تعرض او چاره‌ها  
 می‌آختم تا امروز صباح قاصدی می‌گرسید که او تهیه شکر می‌کرد و یکی از اطراف ملک خود  
 می‌فرستاد خاطر جمع کردم و بملازم آمدم امروز را از نظر تفحص احوال سلاطین تا این غایت بود  
 با وجود اینکه تا کجا شیراز کجا قبل ازین در باب نهیان ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود

که از جانب اطراف با خبر باشد

قطعه ضبط ملک مفوضت است بعد نما

بفتح تیغ سر بلا خلق را سپر باشد

بتیغ قهر سر فتنه جوی برداری

یا زده‌م باید که وسیله آن شود که فقیران سلطان ساند و واسطه آن گردد که مظلومان را از  
 پایش پادشاهان در آرد و مادر دول خود پیش طبیب و الشفای عدالت تقریر کرده و سرست  
 مردانش کنند و هم میری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی  
 صافی باشد و سنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و آن

که در ویشان ز تو آید

چو داری اختیار می‌نچنان کن

آن نتواند گشت قطعه

دوازدهم بازی و ستا

بزی پای غم فرسوده گردند

امباش آن نوع کز دست جفا

نمکانی کند که خواهد که زیر دستان باد و پنهان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است من لا یرحم  
 یزعم بهر که رحم نکند بروحمت نکند و کسیکه بر خلق بخشاید برویه بخشاید و در خبر آمده و بخشاید بر  
 ائمه و درست آدم کند بشما کسی که از شما برتر است **مهم** علم زیر دستان بخور زینهار  
 رس از زیر دستی روزگار **مسلم** انچه کن بخلق چنان که خواهی که با تو کنند اینچنان

اما آداب و راز زاده از همه ارکان دولت باید زیرالک هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت منصب  
 نیست چه بروی حد بسیار بزرگ و سودان و بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً جمعی که مناسب بخل  
 با او مسامحه و مشارک باشند لاجرم پیوسته در منصب اوی بندند و دائماً مکر و حیل و باز کشید و تصرف  
 کنند که او را در دایمی انگنند که روی خلاصی نمیند و برین تقدیر او را هیچ تیریری به از رستی و کم طبعی  
 نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو گذارد و ما انگشت بر صرف او ننهند و بزرگان  
 گفته اند که چون کسی هم خود را بیایگی گزارد عیب جوان را در و مجال حسن نماید و **مهم**  
 که راسد که کند عیب و امن پاکت **که** همچو قطره که بر برگ گل چکید باید که

بزرگوار سپیدند که لائق وزارت نیست گفت که او را چهار سوسه و دوویکی باشد گفتند بفرمایند  
 کن گفت یکی از چهار شپاری که سرخام کار با باند دوم سیداری که خود را پیش از وقت در ملاک نشاند  
 سوم دیرری در ساختن کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سیمکی آنست که چون خدمتگاران  
 خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید و دوم جمعی که از فرمان او سرکشند باش و  
 سوم حوادث روزگار را آموخته باشد و آن دوویکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب  
 رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در هیچ کار از حق سبانه فراموش نکند و حدیث آمده که چون خدا سی  
 با اسیری یعنی کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوئی خواهد او را و زیری رشتکار و درست گفت  
 چه اما اگر نکند از قواعد عدالت فراموش کند آن وزیر یا دوش بهد و اگر بایدش بود وزیر او را بد و کار

نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غمیرین خواهد آورد و زیری ناخوش کرد و بد هر که اگر دقایق عدل فراموش کند بیادش ندهد و اگر بیادش بود و او را بران عانت ادا نکند پس وزیر کی بصفه استی

چرخ افروزد و کند آن وزیران	بویاکی موصوفت مدوکار سلطان باشد و همیاد کان کل ملوک
ازو کی نام سلطان نماند	که رحم آرند بر حال فقیران
	وزیر ارجاه خود طبع علم داند

و از شهود کلی وزارت و ادواب آن نوزده نکته آورده میشود و اول عایت جانب حق و این صورت بر همه چیز مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاهد و هر آینه ملاحظه احوال خود نخواهد نمود و از انباشت احترام و اجتناب خواهد فرمود و دوم مساوات نگاهد و میان شاه و سپاه و رعیت میل هیچ جانب نکند تا جیفی واقع نشود و این مشکل ترین کاری و نازکترین علمی است در وزارت شوم و کار که شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از خاتمت آن مهم برانداشت تا آخر پیشانی

مخشد و پشت دست حسرت بزدان حیرت گز و مثنوی	کار که گرفته تو در پیش
از عاقبتش نکو براندیش	وزیرت صلاح ترک آن کن

چهارم قاعده نیکو بند که در حدیث آمده هر که ستم خسته در راه نیکو بند فراوانست در دوزخ و هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بندد و بر او باشد وزیران گناه هر که عمل نماید بدان سزا

ای آنکه بکار شاه بودی شوم	خواهی که همیشه باشدت عز و قبول
بر صغیر روزگار رسی بگذار	کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور ملک که کفایت و زراد تمهید مصالح دولتها پیش از امت تقریر پذیر باشد آورده اند که عضدالدوله از ابوعلی خضری که وزیر کی از آل بویه بود و در نجف نزدیک اورسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این امیرش او را رسول همچنان کرد و هیچ نگفت وزیرم پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست روی بکار عضدالدوله آورد و نامانوشته را که



دولت را بروی بیرون آورد و تا او را بگیرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با مالکانش و خود و خاندان و اموال و

عنه کارشایان حکمت پژوه

ز راستی وزیران پذیرد شکوه

هشتم اگر سلطان ای اندیشید که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان رضی نشود پس

در مجمع آن را پسند کند و بر سر جمع نکویش آن نماینده و دانند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید

و کی که بیک فتنه خواهد که آن را از ظرفی بطرفی گرداند و در وسطه پلک افتد اما اگر بادل مساعدت نماید

و بعد از او احتیاط یک جانب را بخاک و خاک بلند گرداند بجان بگیرد که خواهد تواند بر دهمین سابق

در صورت ای پادشاه از آنچه تضرع فیادی بود طریق تطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه

از روی تضرع چه مصلحتی که برخلاف ای او باشد بدو باید نمود و او را برخواست عاقبت آن کار تنبیه

باید داد و تدبیر و اوقات خلوات باید ادا و مثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت بطرف

و میل آن رای را از خاطر بیرون باید برطرف نمود

توانی بنر و کار را گوی

که تغییر رای سلاطین نهی

و اگر از درستی بر آری نفس

پس آن که اول سوار کنی

بفرصت ره چاره پیدا کنی

هشتم بمنصب مرتبه و تقریب

ملوک و کمال اختیار مغرور گردد که فراج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعمام و اشراف و یقین دان

که هر عملی را عزلی در عقب است و هر وقتی را بکسبی مستلزم بزرگی را گفتند چرا ساری برای خود ناساخت

درین شهر و سر است یکی ساری دیدان و قیاس در عمل با شرم دوم که ندان آن کم که مغرور با شرم فرو

چه باشد نارنجش که اهن اقبال و ادبار

که تا بر هم نه دیده نه این بینی نه آن بینی

هشتم تا توانا احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود بطرف

ز آن پیش که دست ساقی دهر

در شربت دولت افکند زگار

از سر بنه این کلاه و دستار

چندی کهن و دلی پرت آرد

کین سر به ساله با کاه نیست

وین روی همیشه همچو نم نیست

نهم در واکردن حاجات محرمان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفایت ملازمت شاهان <sup>چهارم</sup> <sup>۱۱۱۱</sup> حاجت محتاجان است از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقول است که فرمود اگر حاجت کسی بر آید و دست تر دارم از آنکه هفتاد سال با عکاف نشینم و از دانیان پیغمبر علیه السلام وایت کند که گفت چندین سال دست در کاب پادشاهی میزدیم تا سوار شود و عرض من آن بود که حاجت من بر آید و در واکردن بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلطان اختیار فرمود و از شیخ کبیر خدس سر منقول است که در یک روز هفتاد و نوبت پیش عضدالدوله رفته بهت کار مسلمانان و ساخته نشد و باخبر روز عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه آمدی کار تو ساخته گشت <sup>بسیار</sup> معنی بازی آئی و هنوز منتغ نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیست من ضای خدا بود میدانم که خدا ازین آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مسلمانان اتهام کردی و محتاجان انا امید ساختی و نه نستی که تا اهل دولت کار کنی زنده کار ایشان ساخته گشت

فرد کار در ویش مستمند بر آید	که ترایند کار با باشد
عضدالدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام با سخت ملیت	
در ساختن کار کسان سعی نمای	کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان ابرخیر دارد و چنان کند که خیر او همه کس بسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستولی را فرمود که دیگر با قطع بجای ندهی که دستت بر هر روزی و دیگر درویشی از پذیر چیزی خواست مستوفی را گفت که فلان اشیا با قطع او بنویس مستوفی تامل میکرد و وزیر گفت تامل میکنی از ان می ترسی که دستت بر وازین نمی ترسی که تر بر آید خبر با اتابک سید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چای آویختی گفت من میخواستم که طناب سر پرده دولت ترا بمنج دوام تمام او نمیکند داشت نه سزاوار بر آویختن باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد

در تواریخ مذکورست که سلطان ملک شاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار  
 به علمای صلیح و فقرا و دیران و گوشه نشینان میداد و شمار از آن نفع نیست و بدان مبلغ لشکر خراب  
 در هم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجہ باز گفت فرمود که بدان زرشکر زور را ترتیب میدهند  
 که ایشان و شمنان را بشیر شیر که طول یک فرس است و تیری که رفیق او سه صد گز باشد از تو قطع  
 کن از برای تو بهمان زرشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت آید بخدمت  
 آید و از آن برای تو بهمان به عاودت بجاست کشاد و شمشیر حمت بابر میرساند و تیر آه از بهشت

آسمان میکند زانند و لشکر تو را به در پناه ایشانیم	فرد در گوی که در ویش در پناه کسی است
که پادشاه جهان در پناه در ویش است	ملک شاه بگریست و گفت شایسته این

بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای باز در هم قدر روزی بماند و از آن فائده گیر و در کار سازی دست نهاده  
 گوشت و از او آید اکس ز سازد و گز نه فیکه آن عمل از دست و در حضرت و نه امت در دست نهاد

چون تو نستی نه آستی چه بود	چون بد نستی نه آستی نه بود
----------------------------	----------------------------

آورد و اندک بزرگی از عمل مغرول شد و چرخ میکرد و گفتند روا باشد که چون تو غریزی در غزل  
 جنج کند گفت من نه از مغرولی جنج میکنم چه یقین میدادم که عمل بی عزل نمیشد این فرج و خطر آ  
 برای آنست که اگر با کسی کوئی کرده ام میگورم که کاشکی نیکی زیاده کردی و اگر از من به نسبت کسی

بی صادر شده می اندیشم که کاشکی بی کردی	فرد چون عاقبت جزای بدو نیک میدهند
ای کاش نیکی از همه کس پیش کردی	دوازدهم از جوع خلق و تر و دردم تنگ

ناید و بوقت ملاقات با ایشان گرد بر پیشانی نزد و یقین اند که مردم ملازم اختیار نمدها که این  
 ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت خود یکی را  
 گفت که از آن دزد مردم تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با او و خواهان طول گشته گفت ای خیر

باش اغرا از پس پشت بگیر و دست و زارت در هم پیچ و در عهد و من کن که هیچکس تر از بخاند و در هیچ  
 هم که توجع ننماید قطعه  
 پیش آنکس که اختیار من است  
 خلق من اختیار من است  
 دیگر آن اختیار رفت از دست  
 بد را و چه کار من است  
 شیر و هم دوستان خالص من است

که از نعمتها احباب یکدل و محبت نیکوتر باشد و گفته اند دوست مخلص از گنج زر خالص چهاردهم  
 از اعمال خائن و ظالم خافل نشود و پیوسته پنجمین حسن احوال ایشان شهنشال نماید و ظالمان  
 آزارنده را بر بطلو مان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را به خوبی  
 که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقاً مسایله نکند یا نزد هم از اعمال شوم  
 بگیرد که تا کسی رشوت از دیگری نشاند نتواند که بدگیری رشوت بدد و چون وزیر بر رشوت فریفته  
 اجازت ست بر رشوت گرفتن آن کس رشوت دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده  
 زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب زیر نیست شازدهم اگر بر کید حاسدی و مکر و  
 یلغیم و وسایط معامی و قوف یا بدچنان ظاهر کند که او را بدل بیج پاک نیست و نزد سلطان شمشیر  
 و کینه از ایشان ظاهر کند که مودت سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب مناظره جدال افت  
 جواب از روی حلم و وقار گویند و بسکاری نکنند که غلبه همیشه و جانب حلم میباشد هفدهم خود را  
 سلطان چنان نماید که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را ببل خا  
 که چون چنین کند مال او را طبع پادشاه ائمن شود چه آرزو از خود داند و همان در تصرف خود شایسته  
 کس را که عمل میدهد باید که از روی مامل فکر بسیار باشد و تا بار بار نیاز مودود باشد بروی اعتماد کند

تا در آخر کار مفصل و شرمساز نگرود  
 بقدری هنر یا بگیا هوش فروزد  
 با یام تا بر نیاید بسی  
 نشاید رسیدن بقدر  
 نوزدهم بجاری که رفتن در آسان باشد و بیرون آمدن شوار شروع نماید که بزرگان گفته اند

توبہ ہے کہ در آئے سخت

رخنه بیرون شدنش کن ورت

اما ای باب قلم کی دیران اند تعلق بسلطان دارند و در بیان انشاء تعلق بدیشان میدارد و این  
باید که امین باشند و معتد و کافی و خوش طبع و متدبیر و در اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که چه  
پادشاه بهتر با کتابا حکیم فرمود که حاجب جزا و ست و کتاب کل دو اگر و بر لطیف طبع است  
کتابهای نیکو تواند کرد آورد و ه اند که پادشاه ایران حادثی داشت که در هر با قوی از خوار لشکرا  
جائمه سیاه پوشانیدی چون جنگ سخت شد بغیر مودی تاسپا هاران میش رفتندی آن جنگ  
بسر بردی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که بنیاد هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر  
لشکر در مقابل یکدیگر بایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلند می ایستاده بود  
چون استند و خصم و کثرت لشکر او بدیدخواست که آن روز حرب نکند و بدست خود بر کاغذی نوشت  
که سیاهاران اگر گویا تا باز پس ایستند و بر مرد عاقل بودند است که اگر لشکر باز گردد و خصم قوی شود  
و امکان دارد که ظفر یا بندنی الحال قلم برداشت و فقط در زیر سیاهاران و تاسپا هاران شد  
چون خط ایشان بسپا هاران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده با اعتماد  
تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرات و وصولت عجب  
بهریم شدند و بعد سیاهاران حاجت برآمد و بر صورت عال بعرص ساسانی شاه اورا بستند  
و نوادش فرمود و گفت و بر چنین باید که بیک نقطه بنیاد هزار مرد را بر هریت دهد و دیگر در باب  
دیران حکایتی هست که پادشاهی سپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من نمی فرمودی  
بر تو خواهم زدار کان دولت فرمانند که در جواب این سخن چه نویسد و بر سلطان مزد خوش نهی بود  
گفت من جوابی بنویسم که همه شمارا پسندد پس بنوشت که من و تو شیشه و سنگیم خود سنگ  
بر شیشه زن و خواست شیشه بر سنگ همه ایمان حضرت این جواب را پسندیدند

سخن کان از سر دانش نوید	بنزد حقان مقبول باشد
-------------------------	----------------------

دیگر عمل دارند و ایشان متعلق بوز را میباشند و حاصل باید که نیک نفس خوش خوشی هست  
 و از حرص و طمع بکران بود و نوشیروان فرمود که حاصل باید که دست بسته باشد و هم دست کشا  
 یعنی بر نیکی دست بکشاید و از خیانت دست بند و دیگر باید که رسم بد نهند و قانون را نپوشند  
 که هم پادشاه را بدنامی آورد و هم خود را بقرین خلق گرفتار کند آوروه اندک دزیری عالمی را  
 بمای فرستاد و بود و حاصل نوشت که اگر فلان کار کنیم زربسار حاصل میشود و زیر جواب نوشت  
 که باز اعرامان پیش ما بسیار کاسدست و زبانههای ایشان گنگست و دستهای ایشان غایبست و  
 پنج روزی که تو در کاری چنان کنی که سبب نامی ما و واسطه لعنت خواری خود شوی نگویا  
 که تصور نکنند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از ورزنی اند جانب عیبت سهل است زیرا که کسی را که  
 چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود ولی اگر حایا خوشنود باشد طرف اذیت  
 سهل است آوروه اندک یکی از خلفا شش راعل فرستاد و او برفت و چندین سبهای  
 بر انداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد و چون پیش خلیفه آمد خلیفه از و برنجید و فرمود  
 فرمود مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بر سر عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال  
 آن عملدار استخراج شد و با شیخی در آن باب مشاورت کرد و شیخ فرمود قبول کن باکی نیست اما سال  
 رسهای نیک بند و بد عتبار انداز و رضای عیبت حاصل کن و ظالمت درویشان و ادارات  
 و اقطاع تمام به و بازای در عهده من که هیچ آفت بتوزد برفت بهین طریق که شیخ فرموده  
 عمل کرد و چون باز آمده دینار سال گذشته را هشت و نیار بیاورد و با وجود این آفت و طفت  
 خلیفه به نسبت و می واقف شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته  
 کفایت بسیار کردم و مال افزاوردم عقوبت کشیدم و اما سال مال کم آوردم و تربیت دیدم و

فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کثرت این همه مردم نتوانستند چنین نمره میدهند **فردا** بدی کن که درین کشت از روز وصال **بسیار** هر آن که بر سر کار آید چون نداید دولت محالست سلطان مشرف شده اند ایشان او در رعایت مواعد و باو است باید که بشنید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول مکرده باشد بداند و ایشان آن کنند مقبول سلطان است اگر چه کرد نفس ایشان باشد و بیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی ظایر خدمت مخلوق هیچ چیز سودمند تر از ترک خطا نفس خویش نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد و در هر محله و محله که میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهر بیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب ننماید و خود پادشاه را مسلم دارد تا نمره خیر دهد و آن فائده هم حایه پوشد و اگر اول سستی خامی خط خود مشغول گردد کار او خالی از غلطی نباشد و چون او را انباط و گستاخی می باشد باید که هیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان حواله نکند اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزی بیساحت از وی در باید هیچ جا باز نگذارد اگر بنا در سویی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه آن خبر با سلطان سیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیارست و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قسج آن حایه یکی از هر دو تواند بود و باید کند و اگر آن تیغ منسوب با خود گرداند بر اوست ساحت سلطان از آن ظاهر کند و چون سلطان بزرگی الساعه شود باید که حیلها انگیزد و بدیر اندیشه که آن تیغ از نو نیز بگردد و دو باید که در خدمت ملک هاشم دوست و ذل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت اندر رسانی

پیوسته دو گوش سوی شته باید داشت	فرمان و بر آتشم بره باید داشت
از نیکوئی زبان روان باید کرد	وزیر دول و دیده را ننگه باید داشت

اصحیح میگوید که روزی نزدیکی از خلفا فرمودند که ما را دیدیم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله که تخمیناً نزدیک بی قرار گرفته مرا گفت ای این دختر کیست گفت معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بفرق

اوند من بخیر می ماند و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر حجت نمایم شاید غیرت او بر این دارد که بر من  
 پس آیتین بر سر آن دختر نهادم و بر دادم و آستین خود را بوسه ادم خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت  
 اگر بخلاف این بکردی از نعمت حیات محروم می ماندی پس مراد و هر دوینار انعام کردن شکر اندازان را که  
 از آن ورطه خلاصی یافته بودم همه اصدق و ادم و در ادب ندما آورده اند که یکی از لئون که از  
 داشت بنایت صاحب جمال فردا زنی چنان که زور شید ما توان کرد <sup>خطی چنانکه رشک سیاه نتوان کرد</sup>  
 روزی نیم خود را گفت این جوان بیا صورتی و دلکش بیایاتی وارد گفت آری صبح پنج صبح است بسیار لطیف  
 و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت فی پرسید که چرا گفت کسی که پادشاه دوست می دارد  
 که بهشتم که او را دوست دارم سلطان ادب او خوش آمد سخن او را پسندید و در بار باند گردانید <sup>قطعه</sup>

هر که رای ادب باشد اگر بجای رسد عجب نبود چون ادب است احسب که چه بهتر از ادب باشد

چون این سال بر سر حد طاعت سید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاد و نشود <sup>خوارش</sup>

دوم دولت و رفرفون است اختتام <sup>و از وی</sup> فرو سخن پنج اختصار رفت آن که طی کنم و گرین نامه که وقت

فرو خلیا آفاق اسر بلیدیت بزرگان از حکمت ارجمندیت <sup>استعدایات آسمان فرسا</sup>

لمحات الوی سپهر آسایین شاهزاده عالی رای عالم آرای مدعو <sup>فرزان و کیش از فرزان</sup>

درخشان لوبلی از پنج شاهای ابو الحسن شهنشاه جوان نخب <sup>که بر خور و ارباب از تلج و تحفه</sup>

اما انقضای امور الایح و لا تمنع با دو که عظیمت و بدیهه شمت و بهت و از سپهر فتح و نصرت تا به طالع <sup>که در</sup>

این عازر همه خلق جهان آیین باد <sup>با تمام</sup> رسیده و با اختتام انجام میداین سال که شمل بر اسرار حکم

و منظوم بر حقائق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که صفات باجم سامی و نام نامی آن حضرت

تاریخ آهش نهیم معلوم میگردد <sup>قطع</sup> با خانه گفتم که می رسد ساحتی قدم <sup>در مقدم تو چشم سخن یافت</sup>

اخلاق محسنی بجای نوشته شد <sup>تاریخ هم نویسنده با خلاق محسنی</sup>



خاتمه الطبع مع قلم تیارخ نتیجہ فکر و وقت منور حق و جلی مولانا محمد ہادی علی اشک مرحوم  
برای زرین ارباب خرد گزین و واضح باد کہ این کتاب فین انساب انشی کا کہ پشاد صاحب  
مرحوم متخلص ہو جو کہ در فن خوشنویسی و بطولی داشتند و بسانامی و گرامی و صاحب آوازہ بودند  
در شاعری و جبری تحریر و جناب مولوی محمد ہادی علی صاحب معذور متخلص اشک متصح مطبع کہ انہما  
کمالات شان نمودن چون ریگ بیابان شمر دن بس میرست تسمیع فرمودہ بودند۔ خاتمہ کہ از  
برادر طبع روان مولوی صاحب مدوح ہمدان مان چکیدہ بود و از کتاب مطبوعہ سنہ مذکور تینا  
و تبرکاً بجنہ نقل میگردد۔ و ہو ہذا

تہذیب اخلاق انسان توحید خلاق سبحان ست کہ آموذگار الطبق ابواب حکمت بروی عالم کشاد  
و سعادت ابرجائی بعضاً فی مقلی از زو امل بنا نہادہ گو با نیز بان را ابوحد نعیش اقرار و اطمینان  
را از پیش سرور کار میت ہر گاہ کہ از زمین و پاد و جدہ لا شریک نہ گوید

وکیل شرف نفسانی اتباع سرور و جہانیت کہ لوی ہایت ارشاد از زمین تا آسمان بر فراختہ و کس  
بیش از ہم کرامت الا خلاق در کن مکان انداختہ آنک لعلی خلق عظیم از جمیلش آیتی و انوار سر اجا  
شیر از جہالتش حکایتی طبعی درود و سلام از خدا پیوید بر باد و برال و صحابی

اما بعد دیدیم چہ طور و عنوان نامہ شعورست کہ اخلاق محسنی از تصنیفات علام علی شہید  
بہر خوار علوم ملا حسین اعظم رحمہ اللہ کتابت پذیر روان آسای صنیر و کبیر محمد جودہ و نش  
پناہی دستور لعلی آرایش نفوس ایبرہ سر آرای ترنیں اسرایہ حرف حرفش پند و عوظت را آوا  
و جہان بش گنج چہلانی نہ را جواب حقہ ز روزیور برای شاہان معانی و درج لعل و گوہر آب رنگت از قلم  
نکین عبارتش نمک نادمہ فصاحت شیرین مضامینش لذت ذائقہ بلاغت علاوہ سنجیدگی عادت  
و افعال و پندیدگی کردار و اعمال اگر لفظ و معنی را کار بندند و است انشا طرازی را کار بندند و اولاد

فصل و معاشه چنین جلال ثابده اختراع غرت و اقبال منشئی نو کشور ستودند  
خواهش طبعش بالا گرفت و داعیه تنقیح بدل جا گرفت تا جرم حساب یایش و تقصای  
بند بهستام بهیج میرزا فرجام محمد باوی علی عوکل لطیفه الازنی اول یک نسخه  
دیگر راست نمود سپس حل لغات و ترجمه عبارات عربی افزود و هر چند بسیار نسخایش نهادند  
و همه از بسطی مطبوع با هم تباکن بود لیکن سر رشته خدای صفا از دست نداد و در تعارض نای کار  
نهاد بعضی نسخ که گویا اعتبار داشت احتیاطا بکنار حوشی بر قرار داشت تا آنکه درین روزگار  
جا و نگار خطاط غیرین سواد منشئی کالکایریا و کلاش صورتگری نقوش الفبا  
و در تصویر حرف پندار نایت طرح نگارش گرفته و رنگ از رنگ پذیرفته و عالم گاه نمودند  
واقف سوز روایت کاشف نکات زایت مولوی منظر علی اوامه اسد الولی کاپی  
رسانیدند و باطل مطابق گردانیدند که رونق و جصول انجامید و آب تازه برایش  
بهم جهت تیار شد و در نیت انطباع و زیبای رسام یافت و یکم بیع الاول سال  
و منتقاد و نه از هجرت احتتام یافت انجام کار قلم برداشتم و قطعه تاسخ باید گذارم تا  
شکر خدا که اکنون از طبع تازه شد

شکر خدا که اکنون از طبع تازه شد	منظور چشم آباد حلقه منشئی
گفت اشک برای تاریخ سال آن	مطبوع هر یک باو اخلاق منشئی

تاریخ نظم طبع از سال شنبه تا قلم بهیم با کلمه میرزا صهریجان صاحب هم مقبوع

یافتم چون عصر تاریخ در منزل	وقت وزن سم زاندا و قناد و غل
و والی تخفیف شد از اول خابو لالم	ماندا از اخلاق خلق منشئی ترکیب نام
به فیض خلق نفعی داشت حکم طبع واد	خاطر عالمی جناب منتهی والا زاد

<p>واقعی اکنون نظیر او نباشد در زمان شهر و اش در چای اطراف جهان پر کش بست و غلبش بسیار افزون ز تجویز خیال لغت او چون معنی بر گزیند و گمان الغرض او صاف از اش را چون بجای نبود یا نعم اعدا سال بچرخش چون بی خلل</p>	<p>روی او خورشید و کسش بر فراز آسمان حسرتی جا کرد و بدول هر که جانش نبرد خامه سرگردان و مضمون انتقامی کمال مدعی تا عمر دیگر هم کند گرامتجان بهتر از یمنی که ذکرش شد خیرالم کثرت خوش رقم کردم چنانچه یاد کتابت بنیل</p>
<p>از حکم جناب منشی عالی جاو اشرف دل من برای تائیدش گفت</p>	<p>این نسخه از طبع کشته فی الحال گنجینه خلق مایه دانش سال</p>
<p>ند مطبوع این نادر کتاب از حکم کلام ما چون نکر سال صیوی کردم بگوش من</p>	<p>پس نظاره اش هر چشم را دیدیم مشتاقی نما آمد ز چرخ چارین خورشید اخلاقی</p>
<p>ند از میان احشلاق محسن طبع نار و جلوه طرازیت بیشتر حسنش خط سیم بل طبع نورانی ستم که تیار رخ چون دست نمودن بان بی تحسین کشاد و موجد گفت محسنی احشلاق که ملاکین</p>	<p>کتاب پرز محاسن با حسن مطبوع چون خطی که نماید بکم من مطبوع بهر حق شده مانند من مطبوع رسد ز طبع رسام مصرع من مطبوع بعقل آمده اخلاق محسن مطبوع حسن بیان داده اش از غلط و نسی</p>

محمّد بن ابراهیم  
ادبی تصحیح شده و فاضله  
هر که بزرگشیه حسنه یاران  
سوی چیده و طایفه سالش نوشت

با کمال صبر شد و طبع بند  
که بکمال است کمال نموده  
قیامت جانی بجا داد چنان  
طبع از حشلاق شده و دلین

## زائمه السبع

پس از محمد کریم و زیم و نعتی سوال قبول فاضل بختاب اینک لغت عشق عظیم پوشیده  
درین زمان فاضل ایزد نشان کتاب ندرت خطاب سنی به حشلاق محسنی من تعریف عالم  
فاضل محقق المعنی عهد لودعی زبان کلام خدا را حافظا جناب ملا حسین الروا خطا کشی که بظایر  
سوی جز و منتشر است و در حقیقت محضی را بکوزه آورده و در عبارت صامت و طبعی عالی از این  
تکلف بمع فرموده بر تپ پانزدهم در مطبع نامی نشی ذل کشور بهاد ابریل سنه ۱۲۰۲ عیون  
ما و فخر ۲۲ هجری بعالی بهتی جناب غشی پیرا کس نرائن صاحب دام آقا  
مالک مطبع موصوف حله طبع در کربشید

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
اتفاق جلالی - عشی نقیر خوشه از ملا		بهار باران - شرح گلستان از مولوی عیسی	
دوانی مسرود متداول کافه سفید		مصنف غیث الفغات -	عمد
گنده -	۵	قنبرین گلستان سعدی - از میرزا تقی	۵
اخلاق ناصری - از شیخ نقیر الدین متق	۱۰	گلستان حکیم قاضی بوبالستان سعدی	۱۰
لوسی کافه سفید گنده -	۲۰	بهارستان جامعی بطور گلستان سعدی	۲۰
شعوی سلسیل - بردش موعظت حکیم		گلستان - از ملا محمد الدین خوانی بختی	
از حکیم سوزمین امرو هوی -	۲۰	ام پهنه گلستان سعدی -	۲۰
نکات احسانی - در تهذیب اخلاق -	۱۰	عشق گل - عقد منظوم یعنی آفتاب گلستان	
جموعه صد پند سودمند لقمان - ح	۲۰	بوستان سعدی -	۲۰
سعادت نامه - در شاه خواجه عبید الله انصاری		بوستان سعدی علیه الرحمة عشی حاتم مروری	
رقعه الملوک و منهل العابدین -	۲۰	گلستان - خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب	عمد
مهریت عظمی - مصنفه خان آرزو -	۱۰	بوستان - عشی متوسط قلم بر تاج بالا -	۱۰
کتاب اخلاق و تصوف آرزو		بوستان عشی دلی قلم بر تاج بالا شریف	۱۰
جامع الاخلاق - ترجمه اخلاق جلالی -	۱۰	بوستان - عشی متوسط قلم مطبوعه علوی	۱۰
تهذیب النفوس - از سید محمد الدین حسین	۲۰	بوستان - عشی خود بر تاج بالا -	۱۰
باب دانش - مولفه مولوی محمد کریم بخش	۲۰	بوستان - عشی خود مطبوعه فرزند -	۱۰
ذخیره سعادت - ترجمه بهمنی عباس کی		بوستان - عشی خود مطبوعه نظامی -	۱۰
پشتک و فصل اول آخر کار ترجمه تهذیب اخلاق		باب چهارم و مفقود بوستان در ماضی	
بن مولفه کمال لاجی صاحب	۱۰	خود را خواستی -	۱۰
گیان دیسپک - مولفه منشی گنجی رام		بوستان مترجم - یعنی آرزو قلم شریف شکر	
دولوی حسین عده عده بهمن و غیره	۱۰	منشی خود بر تاج بالا و نفا -	۱۰
منبرج بین -	۲۰	بهار بوستان شرح بوستان از میرزا محمد بهار	عمد

نام کتاب

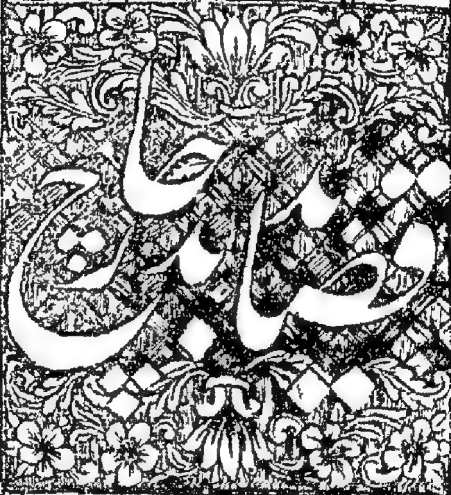
- ۱۲ اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر  
ترجمه عوارق المعارف - کمال و جلد  
مین مترجم مولانا ابوالحسن فرید آبادی -  
خرنوبه دانش - هوشبندی کی تسلیم  
از مولوی کریم بخش  
معدن تهذیب - مصنف مرزا حبیب  
بیان  
۱۳ لیستان تهذیب - جلال اخلاق و ادب  
مرتبه ادب حاجی عمر علیخان بهادری و دیگر  
مطبوعه نظامی  
۱۴ بحر حقیقت - اصلاح نفس من -  
آبجیات - اخلاق و موعظت من مصنف  
منشی کامتار خاد صاحب -  
۱۵ کیمیای حکمت - حصه اول بیان  
شرائع علم و ادب -  
۱۶ نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت  
شاه نجابت الدین مطبوعه مطبع پشاور -  
۱۷ تهذیب الاخلاق مولف مولوی محمد الحق  
پیر امین یوسفی - اردو ترجمه شوی  
مولانا روم کا نظم شعر - شعر و جاشیه پراورد  
مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف کمال  
و در چندین تفصیل ذیل -  
۱۸

نام کتاب

- ۱۲ پیر امین یوسفی جلد اول ترجمه مترادف  
و جلد دوم ترجمه دفتر ۵ و ۶ -  
بوستان معرفت شرح اردو مولوی  
روم دفتر اول - مولف حضرت مولوی  
عبد المجید خان مولف دریا فیض تحقیق شرح  
سکندر نامه جدید الطبع -  
۱۳ الفبا دفتر دوم -  
الفبا دفتر سوم -  
الفبا دفتر چهارم -  
الفبا دفتر پنجم -  
الفبا دفتر ششم -  
۱۴ اخلاق رضی - مصنف نامی محمد منی  
شجره معرفت عشق - تہنات عشق مولانا  
روم مترجم سید غلام حیدر صاحب -  
تحفه سرور می - نظم آداب عبادت جلد  
اعضاد مفتی غلام سرور صاحب -  
۱۵ نشان رحمت منظوم - عبرت انگیز و  
دلچسپ مضمون -  
۱۶ رساله شرافت - مولف مفتی نا حسین  
عزیز گرامی -  
۱۷ تهذیب احسانی مولف ابھما حسن علی

لا الی یون ی نی درین ی بی این منی  
سگر ایجا معاً خشا العلمار و شیا

ماصل بسیار فصاحت و برآمده کان بلاغت نسکه عتبه حاد و طری



بدرالدین جای غوامس بحر توحید شنای تم تجریت نام شرقی و غریبان

مستطیع خا منیشی نو عشر تا جل و افیت  
و درین چمن شمشیری لیسو طبع ن می یافیت

# اطلاع

الطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور ہر دستاویز اس کی ہر ایک مثال کو متعلقہ سے مل سکتی ہے جس کے معانی و ملاحظہ سے شائقانِ اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اعلان ہے اور کتاب کے پیش ہیچ کے تین منفر سادہ بین کتب دواوین و قصائد فارسی و کتب کلیات و دواوین اور دواوین اور دواوین درج کرتے ہیں تاکہ آپس میں کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو اپنی ذریعہ حاصل ہو۔

## کلیات و دواوین و قصائد

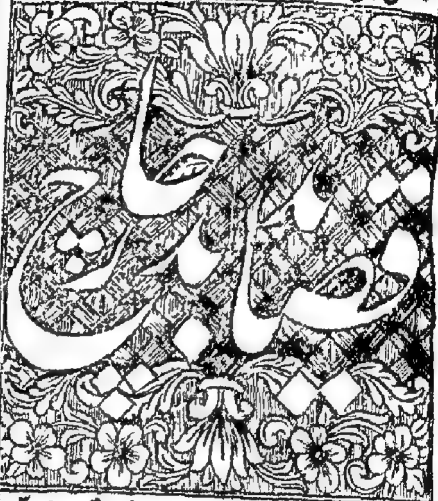
کلیات حرمین - یہ مجموعہ نوادریز و نگارے ہے  
 حسین حیدر سائیں ہیں -  
 ۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف - ۲۔ تواریخ سلاطین  
 ۳۔ قصائد نعیمیہ ائمہ اطہار علیہم السلام - ۴۔ دیوان مصنف  
 ۵۔ مثنویات صغیر دل و حسین سچکین - ۶۔ مثنویات خرابا  
 ۷۔ فرہنگ نامہ - ۸۔ تذکرۃ العاشقین مصنف  
 شاعر مدیر الطیر و حیدر العرش شیخ محمد علی حرمین -  
 کلیات خاقانی حسین قصائد عربی و فارسی غزلیات  
 و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت  
 کے ساتھ کیا ہے جو اس طبع میں قلمی ہو کر کتب  
 معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چمپا ہے -  
 کلیات ہزار بیدل - اس کلیات میں چار کتب ہیں  
 ۱۔ دیوان بیدل - غزلین سب ردیفوں کا  
 ۲۔ غنا حشر بیدل -  
 ۳۔ رقعات بیدل  
 ۴۔ نکات بیدل - یہ چھ طبع نادر خیال ہزار  
 ۵۔ جہاں بقاء بیدل تکمیل  
 کلیات سعدی شیرازی - حسین سائیں ذیل ہیچ

۴۔ بوستان -  
 ۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و عراقی و رومیات -  
 ۶۔ کلیات و رباعیہ - و خاتم - و غزلیات و نظم  
 مقدمات - و صاحبات - و مثنویات - و قطعیات  
 و رباعیات - و فقرات - و مثنویات - و اشعار کلیہ  
 حضرت صاحب الدین سعدی شیرازی -  
 کلیات نظیر غالب - میرزا اسد اللہ خان غالب  
 انتخاب کلیات غنا حشر و آیین ہادی و آیین  
 ۱۔ دیوان مکتبہ المصنف سعدی شیرازی کا کلام ہے -  
 ۲۔ دیوان وسطا کلیات عنوان شہب کا کلام ہے  
 ۳۔ دیوان عزت اللہ ال - کوہاں عمر جابیں سب ہی  
 ۴۔ دیوان بقیہ نقیرہ کلام ہنگام سپری -  
 یہ کلیات ایک انتخاب پرچار دیوان و کتب طبع سعدی  
 صاحب کمال لقب بہ طوطی بند حضرت امیر خسرو  
 کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی  
 کلیات نظیری مثنویا پوری - از غزل  
 ملا نظیری مثنویا پوری -  
 کلیات ظہیر قاریانی  
 دیوان ظہیر قاریانی - تصنیف -  
 دیوان صاحب کمال انور زمر علی



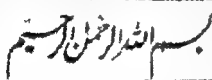
سگر ایچما معاً خشا لعلها ر و شیا با  
لالی کن می می درین کوی سحر تنی

ماصل لبای فصاحت و برآمده کان بلاغت نسک عتید جاد و لای



بدرالدین حاجی غواس بحر توحید شنای تم تجرید مقام حق جوئی غاس

درین خاسته نشی نو شریک تا جلا و افیت  
درین طبع چو شمشیر لیل طبع ن می افیت



مردان سلطان عالم را که عالم پرورست  
 عالم آسپاد و اورا در نظام کائنات  
 وایه مغرور و رجب بلور غیب  
 و دنیا آنگاه که در مشرف فضای کائنات  
 هیچ خندان لب ستم تنغ قدرش هر  
 پادشاه و پادشایان جان نکالش و جان  
 از برای تشنگان راه حشرش آفتاب  
 بر در عجبش و جمال کبریا  
 هر که زیاده انسا از پیر کار قدر  
 آنچنان آریسته مشاطه تقدیر او  
 آنچنان پیر آریسته پیر پدیدار او  
 حاجبان پیوسته در محراب دان و آفرین  
 از سخایش ماهر و یار میسان آفتاب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

لایزال محمد از ان زمینستان جمال  
 (۱) هفت آسمان را در پناه عدل و  
 برپایان گردون و در پیشگاه حسن  
 در نور پادشاه در صفای سحر و سحر  
 در شرف اول و حسن که در پرتو وجود  
 او ایامی خورشید و ماهی و انوار  
 آتش فی سائیه حق آفتاب در گمان  
 در اوج خاتم النبیین در دست  
 پادشاه کز خاک پایش آبر و خجسته  
 در پناه شرف شریعت بود و منشور شرف کتب  
 در دین ابرار العباس امیر المومنین  
 کتب مشرق و مکتب آسمان ملکوتین  
 پادشاهان جمیع فرمان ابر و دل خوش  
 در پناه فضل حق سلطان محمد کز جمال  
 در خضر علم و سکندر ملک بهرام قاهر  
 در شرف حور عقیق با گیسوان غنیمت  
 بهانه است و کی نامه هم امتداد است  
 در احاد رسد که در دفتر اود شکست  
 در پناه عدلش پیکر نقاد و از بازوی تیر  
 بین نای قفس طاف شب پیمای  
 در پناه کیش تیر است قبل است

اوست که در کوش و در شوق باد مهر جال و در کوش  
 لایق کوش سمران این شبنم که در کوش  
 بر کرا سودایه در کوش شمع و شمع  
 بر کرا سودایه در کوش شمع و شمع

حلقه در کوش و در شوق باد مهر جال و در کوش  
 لایق کوش سمران این شبنم که در کوش  
 بر کرا سودایه در کوش شمع و شمع  
 بر کرا سودایه در کوش شمع و شمع

خال زیر پاسبان سلطان با و در کوش  
 لایق کوش سمران این شبنم که در کوش  
 بر کرا سودایه در کوش شمع و شمع  
 بر کرا سودایه در کوش شمع و شمع

اتمه سبب از عشق مجاری و غیب تبوق شرب حقیقی

از غم تو دور که موز با نهام شکر افتد  
 بر یاد تو نایبید اگر چنگ سحر اید  
 خورشید چنان مست شد از اغو مهرت  
 بهر اهرم زخم تو چنان خسته که بهر شام  
 بر دل که نشسته شد در طبع وصال  
 و آن جان که نشسته بود خسته آتش مهرت  
 در دایره مهر تو هرگز نشود جمع  
 چون صبح که در یک نفس از سینه بر تو  
 هر صبح خطاب کند مرغ سحر خوان  
 کاسه بدر کشید در عرفان کائنات آور  
 انبیا شین از آن روز که از زار که حضور  
 تا بعد از از هموس زلف و لایم  
 زان زلف پریشان شود خشم صفت  
 پس بگو سیاه نیست که از جنبش با و  
 ابروش که نیست که بهر ترکان جفت

و از روزه تو دور که موز با نهام شکر افتد  
 بر یاد تو نایبید اگر چنگ سحر اید  
 خورشید چنان مست شد از اغو مهرت  
 بهر اهرم زخم تو چنان خسته که بهر شام  
 بر دل که نشسته شد در طبع وصال  
 و آن جان که نشسته بود خسته آتش مهرت  
 در دایره مهر تو هرگز نشود جمع  
 چون صبح که در یک نفس از سینه بر تو  
 هر صبح خطاب کند مرغ سحر خوان  
 کاسه بدر کشید در عرفان کائنات آور  
 انبیا شین از آن روز که از زار که حضور  
 تا بعد از از هموس زلف و لایم  
 زان زلف پریشان شود خشم صفت  
 پس بگو سیاه نیست که از جنبش با و  
 ابروش که نیست که بهر ترکان جفت

اتمه سبب از عشق مجاری و غیب تبوق شرب حقیقی  
 اتمه سبب از عشق مجاری و غیب تبوق شرب حقیقی  
 اتمه سبب از عشق مجاری و غیب تبوق شرب حقیقی

در عالم ایمان تو صد شور و شرف افتد  
 آن دم که ترا در قیاس نظر افتد  
 هر خطه در آفتاب پر دین گذر افتد  
 که سرش خورده با بدست زخیر افتد  
 رقصی که کلاه زینش از فرق سر افتد  
 دامن بسته آید ز مانش کمر افتد  
 زمین قطعه شیرین هوای برشگر افتد  
 در بحر سخن کرب ازین دور تر افتد

آن خال با بشت سیه که بهیب و  
 چشم و لب شیرین خود ایدست مکن رخ  
 گمان ناز و بخت است که باج و مال است  
 و سیکه درو که یکه قطره ز جانش  
 و زلفه اسر و به اجتماع زیند رقص  
 در ابر برد و بوسه بخار تر سب کبود  
 و بلبس خسته و نه چنانکه کس را  
 چون بذر ندان کاظم اندر و انشا

در عالم ایمان تو صد شور و شرف افتد  
 آن دم که ترا در قیاس نظر افتد  
 هر خطه در آفتاب پر دین گذر افتد  
 که سرش خورده با بدست زخیر افتد  
 رقصی که کلاه زینش از فرق سر افتد  
 دامن بسته آید ز مانش کمر افتد  
 زمین قطعه شیرین هوای برشگر افتد  
 در بحر سخن کرب ازین دور تر افتد

ترجمه چمن  
 بر گریه که را بدو در چار و یک کن  
 کر نشه نو دش جانب دو چیل گذر افتد

ای ناز و نور و روح دی نام تو جان جان  
 سرشت و صفت را هرگز بنویسمی  
 بنیادی جان است را هرگز بنویسم و سرحد  
 در بحر خست غوص لای و در چشم است  
 و در شیشه از عرش این که بی نام  
 چون کسان تکی نا خواند و چون  
 در زلف بتان کم شود آشفته که میزدند  
 بر خویش پیچ از غم بر عارض شان گران خطا  
 زان پایه تر جان و دل بکشک شکافتند  
 چون ملنی عمر تو زان بسته خیر نیست  
 آن چشم دران ابر و زلفت که تابانی

در کنه جلالی تو عقل دل و جان حیران  
 مجروح فرقت را هرگز بنویسم در مان  
 دریای کما است را هرگز بنویسم ایمان  
 صدای زنی ترانیک بر پشت زرش غلطان  
 گامی بدر جگر خسته وی تیر و دل نادان  
 بر خوان انی شو یک نیم شبی شومان  
 سر زرد و دهنده وی از طرف سیه ویران  
 ماریست سیه خسته بر گوشه لبتان  
 مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان  
 چون بسته مکن خود را بر آتش غم بران  
 محراب یگانه از دور و دلستان

در عالم ایمان تو صد شور و شرف افتد  
 آن دم که ترا در قیاس نظر افتد  
 هر خطه در آفتاب پر دین گذر افتد  
 که سرش خورده با بدست زخیر افتد  
 رقصی که کلاه زینش از فرق سر افتد  
 دامن بسته آید ز مانش کمر افتد  
 زمین قطعه شیرین هوای برشگر افتد  
 در بحر سخن کرب ازین دور تر افتد

قصه نادر و عجایب

در عالم ایمان تو صد شور و شرف افتد  
 آن دم که ترا در قیاس نظر افتد  
 هر خطه در آفتاب پر دین گذر افتد  
 که سرش خورده با بدست زخیر افتد  
 رقصی که کلاه زینش از فرق سر افتد  
 دامن بسته آید ز مانش کمر افتد  
 زمین قطعه شیرین هوای برشگر افتد  
 در بحر سخن کرب ازین دور تر افتد









این جنگ برین منبر بود و رفت بریت بطنی بخت  
 و در کسوف خورشید شب یازدهم مرغوب است  
 شبیه رنگی سیمین شرین بچکان رود بر سر  
 اطفال این زمین سنگی مبدی میانشکست  
 بن زنگی دوی هم این برقی مانع در  
 درین صفت نادر بود نقره بعبیر بر  
 آن افتاد و در میان چون براف کدوا  
 چون دوی زین سپر کرده حامل در کمر  
 و ن کیش تیر از جرم خورشید کمان بود سپر  
 ن شهاب است و در او سرخاش چون سار و نو  
 ن آهوی آتش نشان شرین گیر در دهان  
 جاده نهر از آفتاب لوز آرد ماه تاب  
 بزان مهر مهر تر کافور را با مشک تر  
 بخت خورشید گرم جبهه افرویدن علم  
 دلی امیر المومنین سلطان محمد شاه  
 بن از خلفه شاه را رانشو آمد بالوا  
 شهادت در دین  
 از جهان بر خفته خیم سعادت گشت

بل باقی دان کر مسدود کو ہر باطنی  
 بل شگ جلاست شب برداشت صحرانہ  
 وزیر عشر نے معجزش شد آب کو بیا  
 در حشران پستان شب شیرین غار  
 در حلق شان ہر صمد من بن حصد صحرانہ  
 وزیر وریا در بر بیت لولو ہر جار  
 اوراق گل بیت ازان سر لوع غیر  
 شک ز دست این غیر از معدود و حکمت  
 مینی ز شمشیر شمر برق التل آس  
 آتش شور و خاک بخار از قوت خمی  
 زرد آب خون گرد ازان در جوت غار  
 تا گرد آب التباب از روی گرامی  
 یک وزن گرد دہر حرزد بی محاب  
 آن ہر دم از خاک قدم آب سیحان  
 ہم برد آب آبتین ہم غمہ دار  
 شد باز نور و الفیضہ بر فرق طاب  
 جودی کہ در دل او شستہ بر فرق

المطالع الثاني

بیش سلطان معیش بر گلوان و ده فند  
نشان اوبر که نشان عذاب و سر که نشان

بر لاله از با و ام تر لو می لاله ریخته  
 در غنچه افشان زور قش بر خاک و یا غنچه  
 میگویند برو می خوش از آن میند و مینا سحر

این جنگ من مبعود و دلفریب بطنی است  
 و در سر تو نشسته شب یازدهم مرغوست  
 آب زنگی سیمین شریک بچکان رود بر سر  
 اطفال بین زمین بنگه مبدیانشکست  
 چون زنگی در دوی جبارین هر دو جان در  
 برین صحنه تادیده نقره بجزیرت  
 آن افغانی که نشان چون براف کز دکان  
 چون دوی ازین سپهر کرده محال در کمر  
 کیش تیر از جرم خورشید کمان در کمر  
 نشان شاد است که نوادر رخسار چون سارون  
 آبوی آتش نشان شیرین جوگر در دهان  
 چاهان نهرو آفتاب نور آرد ماهتاب  
 آن مهر مهر زر کا نور را با شک تر  
 دست خورشید کرم جشید افردن علم  
 ای امیر المومنین سلطان محمد شاه  
 از خلفه شاه را شنیده آمد بالوا  
 از دیوان بر پرده شیشه خیم سعادت کا  
 بر لاله از با و ام تر لو لومی لاله رنجیده  
 در غنچه آفتاب زور قش بر خاک و یاریده  
 بچکان دوی خوش از زبان هر چه و میا رنجیده  
 بر شفق عقیقه شیر یار محبت  
 سلطان پیش بر گل دلان و ده قدس  
 ساهو بر که نشان آفتاب و سر که نشان



[illegible]

سوزن زلف بکدامتة از بیب عیسی سخته  
 اسراق و دوزخ کم شده او اوق طبله ای سخته  
 خورشید چون مرگاست نورش خفا سخته  
 تیغست تابش زلفش بقا و غراب سخته  
 و پریش تو در زمین از مشک سار سخته  
 طبله بود بر روی شیر از دیده سودا سخته  
 چون ماه نور دست شد بر چرخ سخته  
 فعل تو بر روی شب در روز غوغا سخته  
 و معرکه از چشم دست انجم جزا سخته  
 زنگ بر حسرت هر زبان بر طاق کسیر سخته  
 گرد بران حشمت بر اوج اولی سخته  
 بر جانت انوار قدم از دوقالی سخته  
 بر محور تختت یکمان نور تاب سخته  
 آب سلاطین جهان یا جزو یا سخته  
 مهرت جوهر مهرنگین سحر مو قار سخته  
 بر منبر عود ی شب اشک افرا سخته  
 وز قه الوان تو عرشش معالی سخته  
 آب رخ دیوان اوزین شعر عرا سخته

در معر سلطان محمد شاہ بن تغلق کہ باو شاہ ہندستان مجبور

دیر بزرگ صتم اهنور چرا خورست

جام طلب که بدر اینج پهلان درخورد

۱۲. آیا با ماری کار کرده‌اند و چگونه؟ آیا ممکن است در گذشته با ماری کار کرده باشند و اکنون در آنجا نیستند؟



چو اگر چنگ تو باز داشت و جهان بای  
 شک لبی که بر کشد از خط حکم تو دس  
 بهر چه گفت تو زبانی نه رو جامه را  
 بر سر شمنان تو کاس <sup>چشم</sup> فصل و خوان زر  
 ز دانه های سیلگون حلقه زو نه با همیان  
 بهر طاس گیون یک شب بهر دست خشم تو  
 در مصاف خنجرت لاله فر و زنگدناست  
 بهر گوار چه از سنب <sup>چشم</sup> و در آب نغمه  
 بهر در حکم تو غاشیه دار و دست  
 ز باد قلب شل از کف تو که این زمان  
 آن تو گفت عرش از کز تو بسی فروزم  
 بهر سپهر از گون لاف غلامی تو زو  
 بر آتش بهای من عقد درایت گشته  
 و قدان حسن <sup>اشعار</sup> بلب جوی و لبری  
 بهر عمر تو زو شب و لبر ملک ویر  
 چو تو مرا نه باره با دار نه جزو <sup>است</sup>



بیتا نقطه عالم که با آن یزدانی ویا  
الاشاه جسم را بدین نقطه بینا  
و چون عمر و بهر باد و تاج سلطنت بهر  
آتشین شیرینایک اندام از شرب  
سیر که چون خامه شکر بر لبه شکر  
برین بد چای سخن شیرین غلامی و  
در بهشت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاه همد

بیتن آب شد از شرم و فتنه  
سند تاجی ز در بر سر چارم تخت و درش  
فلک پای تختش ملک صفت نمیش  
چو زبر سخته میتا بدست قلب ز خاک  
زبان بریده باد و شق چو کلک رودند  
اگر چه صبر و عالم کند فخر الزمان نش  
در بهشت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاه همد

چو برین طاعتی گردون آتش را که برین  
به چنان که باز گاه کبریا ی لازمال  
مریدان را که کوس ریش آب بی نیست  
شاه و برین کل عالم حکم مطلق و او امام  
نسخه فرمان شاهان جهان مستخرج شد  
چاه حایه را چو چادوی سخی بی آب کرد  
حایه را آتش تازاد خاک بر سر کین چو باد  
باک باز دقوی شد دین سرافرازی نمود  
ایش و ان خلالت را بهای دین گرفت  
است عید بهر منان آمد که در سالی در ویا  
ان شاهانی که بر فرق رسولان کرد شاه  
سنان بهر صفت و این از طرف چرخ شد  
ن کی پیغمبر شد و ان دیگر باشد رسول  
م بتاریکی که با و از سال هفت شد فزون

اگر خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان  
از پله محبت آیت قرآن رسید  
سر برش مصحف از او و خوش بیان رسید  
دین خبر در هفت کشته بر همه شاهان رسید  
کامل توقیعات دارالملک و دین رسید  
خلعت مصر که از کنگان بهشتان رسید  
کر خضر سوسه سکند ز چشمه جویان رسید  
شروع رحمت فزون شد و فزون ایمان رسید  
پیشایان شریعت را حیات جان رسید  
از امیر المؤمنین خلعت سو سلطان رسید  
چرخ را از تنگه های مسخ نهان رسید  
صبح با یک طشت زین آتشین افشان رسید  
نیکست کفران میتوان بر سر این بنیان رسید  
زین سطر را که محرر سابق شد بان رسید

بیتن آب شد از شرم و فتنه  
سند تاجی ز در بر سر چارم تخت و درش  
فلک پای تختش ملک صفت نمیش  
چو زبر سخته میتا بدست قلب ز خاک  
زبان بریده باد و شق چو کلک رودند  
اگر چه صبر و عالم کند فخر الزمان نش  
در بهشت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاه همد  
چو برین طاعتی گردون آتش را که برین  
به چنان که باز گاه کبریا ی لازمال  
مریدان را که کوس ریش آب بی نیست  
شاه و برین کل عالم حکم مطلق و او امام  
نسخه فرمان شاهان جهان مستخرج شد  
چاه حایه را چو چادوی سخی بی آب کرد  
حایه را آتش تازاد خاک بر سر کین چو باد  
باک باز دقوی شد دین سرافرازی نمود  
ایش و ان خلالت را بهای دین گرفت  
است عید بهر منان آمد که در سالی در ویا  
ان شاهانی که بر فرق رسولان کرد شاه  
سنان بهر صفت و این از طرف چرخ شد  
ن کی پیغمبر شد و ان دیگر باشد رسول  
م بتاریکی که با و از سال هفت شد فزون  
اگر خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان  
از پله محبت آیت قرآن رسید  
سر برش مصحف از او و خوش بیان رسید  
دین خبر در هفت کشته بر همه شاهان رسید  
کامل توقیعات دارالملک و دین رسید  
خلعت مصر که از کنگان بهشتان رسید  
کر خضر سوسه سکند ز چشمه جویان رسید  
شروع رحمت فزون شد و فزون ایمان رسید  
پیشایان شریعت را حیات جان رسید  
از امیر المؤمنین خلعت سو سلطان رسید  
چرخ را از تنگه های مسخ نهان رسید  
صبح با یک طشت زین آتشین افشان رسید  
نیکست کفران میتوان بر سر این بنیان رسید  
زین سطر را که محرر سابق شد بان رسید

بیتن آب شد از شرم و فتنه  
سند تاجی ز در بر سر چارم تخت و درش  
فلک پای تختش ملک صفت نمیش  
چو زبر سخته میتا بدست قلب ز خاک  
زبان بریده باد و شق چو کلک رودند  
اگر چه صبر و عالم کند فخر الزمان نش  
در بهشت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان بشاه همد  
چو برین طاعتی گردون آتش را که برین  
به چنان که باز گاه کبریا ی لازمال  
مریدان را که کوس ریش آب بی نیست  
شاه و برین کل عالم حکم مطلق و او امام  
نسخه فرمان شاهان جهان مستخرج شد  
چاه حایه را چو چادوی سخی بی آب کرد  
حایه را آتش تازاد خاک بر سر کین چو باد  
باک باز دقوی شد دین سرافرازی نمود  
ایش و ان خلالت را بهای دین گرفت  
است عید بهر منان آمد که در سالی در ویا  
ان شاهانی که بر فرق رسولان کرد شاه  
سنان بهر صفت و این از طرف چرخ شد  
ن کی پیغمبر شد و ان دیگر باشد رسول  
م بتاریکی که با و از سال هفت شد فزون  
اگر خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان  
از پله محبت آیت قرآن رسید  
سر برش مصحف از او و خوش بیان رسید  
دین خبر در هفت کشته بر همه شاهان رسید  
کامل توقیعات دارالملک و دین رسید  
خلعت مصر که از کنگان بهشتان رسید  
کر خضر سوسه سکند ز چشمه جویان رسید  
شروع رحمت فزون شد و فزون ایمان رسید  
پیشایان شریعت را حیات جان رسید  
از امیر المؤمنین خلعت سو سلطان رسید  
چرخ را از تنگه های مسخ نهان رسید  
صبح با یک طشت زین آتشین افشان رسید  
نیکست کفران میتوان بر سر این بنیان رسید  
زین سطر را که محرر سابق شد بان رسید





زوش بکنان که خسرورین قباوی  
 شاه تشنه بپند که ماه است نام او  
 منی رسید غلغله و فرمان سلطنت  
 دالی نفعه احمد عباس امام حق  
 ران بند ریافت که آئین و انقباض  
 بزوف چار قبه بایشین کعبه شده  
 رقبه کوخروس زرانند و ده پیران  
 یا دا حرج و دخته بر دهن قباش  
 ریساط صحن سرائیش که صحنی است  
 بر جهاش طایفه مطلق سایه جو  
 مقلد باش شعر طرازان شعر پوش  
 شش استمان زرا و ده استن  
 زرا و برای شاه شاه قلع را  
 نایین عمارت و آئین نگار او  
 یس تشنه شاه است که از حضرت امام  
 مضمونش اگر در گشت حفظ شاه بان  
 عظیم ترک و روم خراسان و پیران  
 رفته سبز بایه شش اینک لباس خج  
 القاب شه که بر سبزه منبر بر خطیب  
 سلطان دین محمد قلع و جان عدل  
 غلغله بر جگه مرزوب چشم داد امام

و در یک شید خلعت خرماسیان سپهر  
 بزرگ و طشت های زمرد در دست زر  
 از حضرت <sup>علیه السلام</sup> غلیقه بپارای بجز و بر  
 دارای و بهر دوارش معیوب و شبر  
 پیدا کنند کله نگاران پیرهن  
 نه چرخ بود یک گیسو و در نظر  
 هنگامه دار تجاس جوران نغمه گر  
 از روی بای سبز ز راند و دود آهسته  
 طاقوس <sup>علیه السلام</sup> پشت بال مرغ کشاده پیک  
 بر حوضهاش کوخرفر دوس شکست  
 در طاقاش نغمه نوازان بهر فر  
 صدران با سوره و شایان با کبر  
 اظهار کرد بهر فرق آئین خوب تر  
 روح القدس با مرشدانشان و ناموس  
 آورده اند خلعت و فرمان معتبر  
 بر روی خاک آبی و پادی خشک تر  
 مامور امر شاه به و نیک و خیر و شمر  
 در تاج لعل بایدش اینک عذر خود  
 سلطان شرق و غرب شه نشاء پیر  
 ماه و محل مکانست و شاه مسیح فر  
 تا نور شرع در دل مردم گذارند

۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

والتبرع به في سنة الف وستمائة



مردم چشم منی لی سبی ایچو اشک  
 زلف چو زنجیر تو کرده چو چشمم  
 سوزن عیسه مشو سجده بروم من  
 در روز جزا و صفات پیش شهادت  
 مهدی بمو واقدا شاه سیدمان  
 ای شمع چشم بخت وی نه رشید تخت  
 خیر و شر ثانیات رای ترا منتظر  
 خانه تو ماه رای پای نه بدیدین  
 چند دل جاسدان تیغ تو آرد بدید  
 دشمن اگر همچو مارک نه بدید خط  
 در زمین عدل تو زید که زد عمر و را  
 خانه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات  
 بر زبر تخت شک برق ملی ابرایش  
 یک کشت از خنجر نون تاز و دو کیم  
 مار ز لاند و ده من در دهنش شک تر  
 زرق بازنگه آب کش رویان  
 وقت دویدن کشد خال سیه چین  
 مای زرد دهن عنبر تر کرد و خواست  
 سیر بال خاک نیست مگر تاشوق  
 رفت یک تاشوق از بدست تاجین  
 جاسر نه بی تو است لاغور و رویا

دور چشم مشو آب ز رویم سیر  
 آینه و ش رو بر و قفل صفت دریا  
 پیر این غم بدوز پرده شادی بدر  
 آیم دیو بسیم زمین بازار سانه خبر  
 احمد یوسف لقاحید را درین خبر  
 وی بت نامید رخت بر تر آجا کو  
 خشک و تر کائنات خوان در آجا کو  
 خنجر تو کوه را ز غم زنده بر سر  
 چون همه عمرش بود در دل دشمن گرز  
 کردم هر گشت زنده برگ جان شیره  
 نیست بجز بدست ایتج کس را خبر  
 برگ نقشته و میید گرد عذار غیر  
 در شکن دام مشک مرغ و لی است  
 سر خطش ناورد جمله حروف در  
 مورچه بین صد هزار در پی او بر غیر  
 تا بکشد هر کس سلسله وارش کمر  
 گاه غنودن نهاد آینه و زنده بر سر  
 تا بسوی میبرد خنجر گرفته بر  
 رختن آن ماه تو است زشت با خبر  
 واد بکا فور خشک طبعه از مشک  
 دست زده شقیقه مهر زده و محضر

۱۹  
 دست راست را بی پروا  
 قلم خون گشتان تیغ  
 دوات ۱۱۵۵ گشتان تیغ  
 اند و ده قلم با دست پانچ  
 آفتاب زنده و میباش  
 و قلم زشتان تیغ  
 راسکینه و فنگ و ایتج  
 در صحنه کلمات تیغ  
 کالاکار زشتان تیغ  
 پانچ تیغ تیغ تیغ  
 پانچ تیغ تیغ تیغ

ما به مسمی سیرت کینه این ندرا  
شام در ایوان تهرنگی سپین گمان

در تعریف جشن شاه بهنده ابو الریح سلیمان عجایب شاهی محمد شاه

بیتیک که این جشن خفته اما و است

هزار خسته غور شید تاج و در چیده

مغفکه چون شره و پیش حاجان بی

فغانی عرصه دیگر ستون بارگاهش

سپهر بر در او پر دو چو نگار است

درون پرده هر گوشه که چنگ زنی

زیل کوه روان بین از فوق نفقه صد

اگر نه خلد برین ست این هزار ستون

بی چنان حرم آباد انچنان تناسبت

ابو الریح سلیمان خلیفه بر حق

ایام است احمد که خمر و هستش

ابو المجاهد خازنه محمد فلفل

امیر بار و است آصف سلیمان دل

زهی سنگند ز کشور کشا عا لکیر

ز طول و عرض جناب تو کما لکشت است

سپاه عدل تو صاف کشید گرد جان

کشاده پنج و بین باز تیر بر چرخست

زبان تیغ تو جز خلق خصم تر نکند

فانی بی مادی کرخت در دهرین

بج مبدان توروی بزرگ

صف ملا که ایستاده و انجیب است

هزار صف در جبهه تخت بر یکجا

هزار کوه که هر کوه که جبهه را روا

محیطه ز قبض هفت قلعه بالا

که راه بسته بدام ازین محال است

هزار مطرب و گویا و غنچه

قیامت کرین هر دو در جهان بر است

چرا فغانی درش عرصه گاه

که او ستایع امر خلیفه کویت

که آستان درشن آسمان غرور

بجان غلام و تبین پاک و بدین

که بهند و در او پادشاه چین

ندیم خاص دی او شاد و علی

که نعل مرکب او به افسردار

مسافتی که خرد و سیال از رخ

ز بهر آنکه عدد و میان ناپ

کشیده و تیغ و کمر بسته که

از آنکه قطره آبی میانه

این شاه از آن شاه  
دو دست از زمین است که گمان  
مسکه در بوی خوشی که گمان  
مغفکه در بوی خوشی که گمان  
یا فلفل در بوی خوشی که گمان  
شاه سلیمان است مادی بای  
مادیان در بوی خوشی که گمان  
کوه که فلفل در بوی خوشی که گمان  
بیتیک که این جشن خفته اما و است  
هزار خسته غور شید تاج و در چیده  
مغفکه چون شره و پیش حاجان بی  
فغانی عرصه دیگر ستون بارگاهش  
سپهر بر در او پر دو چو نگار است  
درون پرده هر گوشه که چنگ زنی  
زیل کوه روان بین از فوق نفقه صد  
اگر نه خلد برین ست این هزار ستون  
بی چنان حرم آباد انچنان تناسبت  
ابو الریح سلیمان خلیفه بر حق  
ایام است احمد که خمر و هستش  
ابو المجاهد خازنه محمد فلفل  
امیر بار و است آصف سلیمان دل  
زهی سنگند ز کشور کشا عا لکیر  
ز طول و عرض جناب تو کما لکشت است  
سپاه عدل تو صاف کشید گرد جان  
کشاده پنج و بین باز تیر بر چرخست  
زبان تیغ تو جز خلق خصم تر نکند  
فانی بی مادی کرخت در دهرین  
بج مبدان توروی بزرگ  
صف ملا که ایستاده و انجیب است  
هزار صف در جبهه تخت بر یکجا  
هزار کوه که هر کوه که جبهه را روا  
محیطه ز قبض هفت قلعه بالا  
که راه بسته بدام ازین محال است  
هزار مطرب و گویا و غنچه  
قیامت کرین هر دو در جهان بر است  
چرا فغانی درش عرصه گاه  
که او ستایع امر خلیفه کویت  
که آستان درشن آسمان غرور  
بجان غلام و تبین پاک و بدین  
که بهند و در او پادشاه چین  
ندیم خاص دی او شاد و علی  
که نعل مرکب او به افسردار  
مسافتی که خرد و سیال از رخ  
ز بهر آنکه عدد و میان ناپ  
کشیده و تیغ و کمر بسته که  
از آنکه قطره آبی میانه

از آنکه کند قدامت و کعبه تو  
 از آنکه باریه کرد و چهره مسافره  
 از آنکه دار نشیند سجاد بالش  
 از آنکه ده گویم عیبت خلق را اندم  
 عیبت تا که ز تاسیه مجمر زین  
 کل سعادت از غار محس باو بعید

اگر آب کش رویه میان ما و قناعت  
 هنوز در سه دواستلای این سودا  
 چو حلقه بر در تو هر که اگر کشیت و دواست  
 که بیه کردن خصمت برای قربان را  
 بهار غالیه و آن نسیم باو صیانت  
 که سر و ذات توستان ملک را داشت

در ملاح سلطان

دش چو شاه پیش اند در دهان گرفت  
 از آنکه شد نهان ز رخ سیاه از طرب  
 ترک شمع پوشه ترک کلاه از گرفت  
 قوس شکسته می اندر بر سره پیشتر  
 کرد شاه ترک را لشکر بند منظم  
 غیر که باز باز بر سر پرست نیاید  
 داشت و آستین نهان پای تو در آستان  
 صبح چو تاج بزرگرفت از آن خاک  
 باو شده جسم عشتلا احمد موسی اقا  
 خبر که تیره در دهان لاله زرخشان گرفت  
 بسکه سیاح بر و بحر بر سر کوه خوج زود  
 خنجر چو دیر آینه سر منجم و سفیدیش  
 پیشوی شب بر قامت ترک روز شد  
 قد بخسته چون سر زلف تان شکسته شد

سطر به پنج شوی را به به خواهر ان گرفت  
 بر زده بینمای ز رجه در ایشان گرفت  
 خطب چو از طلسم به خرقه طلبان گرفت  
 دور فلک که طشت زلزله سر نخوان گرفت  
 به چو نه انگان از آن ملک جهان گرفت  
 گشت پذیر از مرغ از تخم دل فغان گرفت  
 صبح درید حبیبان و من آسمان گرفت  
 سوی جناب شده دوری بهستان گرفت  
 آنکه بهای چیر او بر سر به مکان گرفت  
 لاله زرا در چمن کواوی بیکان گرفت  
 گشته لمس یاره رابر بر آبدان گرفت  
 حقه خاخره در سر خنجر و سیمه شان گرفت  
 صبحی ز رخ را خور و شرفین شان گرفت  
 سر و پا و جامه در نیل ز رخ آن گرفت

از آنکه کشیت و دواست  
 از آنکه باریه کرد و چهره مسافره  
 از آنکه دار نشیند سجاد بالش  
 از آنکه ده گویم عیبت خلق را اندم  
 عیبت تا که ز تاسیه مجمر زین  
 کل سعادت از غار محس باو بعید  
 از آنکه کند قدامت و کعبه تو  
 از آنکه باریه کرد و چهره مسافره  
 از آنکه دار نشیند سجاد بالش  
 از آنکه ده گویم عیبت خلق را اندم  
 عیبت تا که ز تاسیه مجمر زین  
 کل سعادت از غار محس باو بعید  
 از آنکه کند قدامت و کعبه تو  
 از آنکه باریه کرد و چهره مسافره  
 از آنکه دار نشیند سجاد بالش  
 از آنکه ده گویم عیبت خلق را اندم  
 عیبت تا که ز تاسیه مجمر زین  
 کل سعادت از غار محس باو بعید









یار ملت مورچه ستاده دارد ایست  
 میاید بر کپنه را چگون و صفت کنم  
 که دیدار ای صفتش ساین آب دیون  
 رسیده مکن بر دار غلام تنگ تمام  
 نوی ساری تو ایوان کبرای ازل  
 غلام ملات بگوئس تو باد ستاد عرب  
 لکینه وار بود چار بالشت بفرست  
 هزار بچه بر تو نشسته بهر شب نواب  
 پر وید و دولت بیدار است از زبان بگریخت  
 نه قفسه ماند و نقدی نه غلام ماند و جنب  
 از لکنه در بلقعت زبان است تمام  
 زبان برید و خون زد و سیه بادا  
 بکار خانه زردون ز رشت و رشت  
 بر تنان تو یک جع و تراپی صامت و دست  
 لوانی متع ترا آن چنان سب کز  
 به ترک امیر و مرشد سوار بر او هم  
 ماه لیره خامش باختران مسووع  
 بر دای چو دخی او از تریخ زیر بسته  
 ستاد بالشت او تنگهای بخت در  
 و چنگل میشود از قرب و غلبه یک باب  
 می شود چو کبان و سنگ سپر کبریا

که در سیاحت کمر از قنطیه بود و عالم  
 که باد کوکب نقاش غنچین خاتم جم  
 که هست ماه مسافت رو و بیکه و قدیم  
 زبته محی موسی گفت و سیحادم  
 زبته در تو حرم سادات قات قام  
 گدای تریه فروش تو حقیق ای نجم  
 سیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم  
 ز بهر خدمت تو آسمان بهشت علم  
 گرفته دست برادر اجل بحیل و حتم  
 نه ستم ماند و کعبه ز جور ماند و ستم  
 کزان الم خبر نمیست بت ارم  
 سیکه سر کشد از حکم خط تو چو تمام  
 که رخت بخت خرد شده می بین تمام  
 که یا نگاه تو آ، چو پیشگاه جسم  
 که دفتر سر غولست طاسک چرخ  
 سپهر بر سرش افشاید طشتهای درم  
 قباشی طلسم برش کبکشان ستم  
 خنیا می چهره او از طالع صبح و دم  
 کشیده بر بهر او شام سائبان علم  
 خزون ترست ز بهر دو بافتاق تمام  
 چو بر روی و ابروی زلف زو کجای تمام

که در سیاحت کمر از قنطیه بود و عالم  
 که باد کوکب نقاش غنچین خاتم جم  
 که هست ماه مسافت رو و بیکه و قدیم  
 زبته محی موسی گفت و سیحادم  
 زبته در تو حرم سادات قات قام  
 گدای تریه فروش تو حقیق ای نجم  
 سیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم  
 ز بهر خدمت تو آسمان بهشت علم  
 گرفته دست برادر اجل بحیل و حتم  
 نه ستم ماند و کعبه ز جور ماند و ستم  
 کزان الم خبر نمیست بت ارم  
 سیکه سر کشد از حکم خط تو چو تمام  
 که رخت بخت خرد شده می بین تمام  
 که یا نگاه تو آ، چو پیشگاه جسم  
 که دفتر سر غولست طاسک چرخ  
 سپهر بر سرش افشاید طشتهای درم  
 قباشی طلسم برش کبکشان ستم  
 خنیا می چهره او از طالع صبح و دم  
 کشیده بر بهر او شام سائبان علم  
 خزون ترست ز بهر دو بافتاق تمام  
 چو بر روی و ابروی زلف زو کجای تمام

در خیاالات صبح و شب و تفریق عالم و روح بادشام  
 باز گوید دست چرخ بال زمان و در هوا  
 مرغ نر اندازد بلبل و مساز شا  
 اگر سحر نوک و دم پرست جبار زرد  
 شاهد رویت روز امر دهند لیت شب  
 سر و زنجی و دوق آبلها پریش  
 آبله جام نیست تا به دست بشو  
 گشته لبی را نشان و پس با دام جنگ  
 سوس می چارده و پنج مهر تو فرست

کمر نشسته بند بست زمان بند هر سو  
 چو ماه سن کشد از بند کرد یک چشم  
 شفق شال نخوتاب دل که مهر بر دم  
 ز بی لبست که تر نشاند و دریا قوت  
 ز پیشه تو دل شور سخت ما بریان  
 بجز و مان تو ای آفتاب مهر بنگین  
 بجز و زلف تو ای زهره بال از و  
 کیم قدمی و نشد تیره بگذر از پست انگه  
 چو کلمک خسر و نکست خط سبز لبست  
 خدایگان سلاطین محمد یقناق  
 اگر سحاب کف او نه منید او ش  
 سباد آینه زخم تو دمی تیره

جز و است در زمین برین کجاست  
 ز ناک سینه بر در و تو را رسد  
 کتابای عشق را کتا بنای  
 خطت ز خالید نه بخیر بست  
 ز حلقه مهر زلف تو کار را  
 که دید و زده که پروین در و جو  
 که دید سایه که بر آفتاب  
 تو بای و چه حجب باشد از  
 که هر دو بر و عشق ما و میگرد  
 گزیده تو خفا بوالعجا  
 شمر سمر نشدی از نهال گرم  
 اگر چه تو در شب بی حار صدرا

با سفید لیت بست بهر چه  
 ز رخ سیه بار شد و در پیش  
 کجا هنوز رد آینه ما بر و شد  
 این کتاب و در خط و در خط  
 این کتاب و در خط و در خط  
 دوق رو و اما که نیست آبلها  
 اینک نیش نو بر برگ  
 اما و دایر شمشیر  
 تا سوس پر وین رو

در خیاالات صبح و شب و تفریق عالم و روح بادشام

با سر که آید شک تش تر بکیم  
 این کج از یک بودم نوش کسی مجید  
 نقش تو گیر کمال جان تو یابد وصال  
 بی جان بایست میک تو و کست  
 در تو بدینا بوشت سینه طلبه رو بین  
 آینه نشسته شب رونده آینه دار قضا  
 از دود شمشاد و ش سرش نشسته غلام  
 که زین غیر کون فرو کشته بر نهر  
 سلسله بند روز شام بر سحران ماه نو  
 اول او مال و دومیست چه دوم  
 از شد و هفتاد او اگر فکته اندک  
 شنگ ماه را خسر و شیرین سخن  
 از نذر بر دس چشم تو تیر جفا  
 هر تو و ماه نو بدید و بهم در ست  
 لغت تو از روی تپاک سایه خورشید  
 بر رخ بد از رخ آن شوق آلوده اند  
 با تو بر گرد گل مار شکر در گن  
 سیاه است مهر او بر بیه زرد کرد  
 و فاکستان ماه ملک آشیان  
 به رقیص عطرش از گداش سخن  
 و غیا چون گرفت قطره آبی با فک

در دهنش خاک با دار کند سیل ما  
 از کف ساقی بهر چه جسم کبریا  
 غم شویوت پائمال دل شویوت چو خدا  
 مطرب او روح قدس ساقی و مصطفی  
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا  
 سیم طلب در میان زنگی زهرین قبا  
 آن بخور او بهست تا خشن تا خفا  
 گاه کند سرنگون در روز و شب  
 غالیه ساید بدام عراج بدین کبریا  
 سوم او چاره هست برین صل گوا  
 باقی او را توان خواند کی بی ریا  
 دستگیر شاه را تو خط فرمان ول  
 قوس ترا مشتر نیست زهر و بیج و فکا  
 شادیم تو منصف عین صمد نازرا  
 فعل تو در قناب زهره پروین جفا  
 کر طرف روی روز روی فنا شد و جلی  
 چشم تو در باغ حسن آه ز گرس حیا  
 داد من آخر و بد شاه سایمان لجا  
 مدی عیسیه حسین موسی حم غنما  
 و آنکه ز فرط سخا شجر غنا شد گدا  
 بحر زهر آب شد بر تن خود چون جفا

در دهنش خاک با دار کند سیل ما  
 از کف ساقی بهر چه جسم کبریا  
 غم شویوت پائمال دل شویوت چو خدا  
 مطرب او روح قدس ساقی و مصطفی  
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا  
 سیم طلب در میان زنگی زهرین قبا  
 آن بخور او بهست تا خشن تا خفا  
 گاه کند سرنگون در روز و شب  
 غالیه ساید بدام عراج بدین کبریا  
 سوم او چاره هست برین صل گوا  
 باقی او را توان خواند کی بی ریا  
 دستگیر شاه را تو خط فرمان ول  
 قوس ترا مشتر نیست زهر و بیج و فکا  
 شادیم تو منصف عین صمد نازرا  
 فعل تو در قناب زهره پروین جفا  
 کر طرف روی روز روی فنا شد و جلی  
 چشم تو در باغ حسن آه ز گرس حیا  
 داد من آخر و بد شاه سایمان لجا  
 مدی عیسیه حسین موسی حم غنما  
 و آنکه ز فرط سخا شجر غنا شد گدا  
 بحر زهر آب شد بر تن خود چون جفا

این کلام از دست  
 این کلام از دست  
 این کلام از دست

این کلام از دست  
 این کلام از دست  
 این کلام از دست

این کلام از دست  
 این کلام از دست  
 این کلام از دست



کلان او نه شیران آسان میشه  
 بین من و ما غنیمت شمشیر عالم  
 غلامو کبک قبال و تو جبهه بوی  
 بنیکه چون مرده پیش حاجیان میر  
 او و دشمنان میوشت بر تیر  
 شایاندار سبیل و کلاه دار قمر  
 نمان کشید غنایار و کله خاک جبهه  
 زبان تیغ بخون حور شده سیراب  
 تن متان به شمع محمد بر سر  
 بولالریغ سلیمان غمگین  
 مام حق کشد اورا همک تفتیق  
 از خصار کشاید بود بنام مام  
 بی خطای تو پیرایه به هفت الفیلم  
 ناطق بارگشت صد چو طائر کسرون  
 مرغ سایه سپید سپاه تو خورشید  
 ایل خدای که هیچ افشایا قوت  
 از مسیر دوبر فراق حضرت شاه  
 دور چرخ بدوران شاه میخواید  
 یشته تا که ز دوران کلاه زربوش  
 پس از سال بقایا شاه عالم را  
 اعظمی مهران گوشتواره جان باد

کسان او همه غولان از دایسیما  
 ابشب و راند با صد هزار غر و علای  
 سوار لشکر در دوح و در قنای قفا  
 بنزد کو کبک کبک کو کبک هزار کوا  
 سواد آیت شمشیر بعبه نیا  
 سپاهدار سبیل و کلاه دار خدا  
 زبان کشاد و پزبانانکه ای زمانه و ما  
 دیان مستح به شکر جمال شاه گویا  
 بدل مطاوع امر خایف دنیا  
 مدار شمع شمع و دو و نصف  
 بدل غلام و بتن چاکر و بجان بولا  
 و گردیدینه طراز دیو و کسان چای  
 خسته تو اسه تو سایه نگار نه مرغا  
 غلام با گیت صد چو پادشاه ختا  
 فرود پایت تخت لبند تو جزا  
 نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا  
 تبارماند نه بود از روی شربت  
 که پیش بند زگر در آفتاب جدا  
 قبا جی بنر مرغ شب سیاه ردا  
 ولیک ساعت آن سال صنعت جزا  
 شمار این سی و یک دانه کو لولا

ای دیو و دایسیما  
 ای کسان و ای غولان  
 ای بنر مرغ و ای کلاه دار  
 ای سوار لشکر و ای دوح و قنای  
 ای بنر کوا و ای کو کبک  
 ای سواد آیت و ای بعبه نیا  
 ای سپاهدار و ای کلاه دار خدا  
 ای زبان کشاد و ای پزبانان  
 ای دیان مستح و ای شکر جمال  
 ای بدل مطاوع و ای خایف دنیا  
 ای مدار شمع و ای دو و نصف  
 ای بدل غلام و ای بتن چاکر  
 ای و گردیدینه و ای طراز دیو  
 ای خسته تو اسه و ای تو سایه  
 ای غلام با گیت و ای صد چو پادشاه  
 ای فرود پایت و ای تخت لبند  
 ای نهاد بر سر و ای این چرخ  
 ای تبارماند و ای نه بود از روی  
 ای که پیش بند و ای زگر در آفتاب  
 ای قبا جی بنر مرغ و ای شب سیاه  
 ای ولیک ساعت و ای آن سال صنعت  
 ای شمار این سی و یک دانه













در مراح معروج خود و در حیات و تخریف منجوب

قلب زان کرد عزیمت سوختن نور  
قلب غیر زده زوایا بر خط رفت نهوش  
مار در جنبش بر قلب از حرکت غالی است  
است و یک پیکر نو زنده در ایوان حال  
در میان همه سر حلقه این طاق قلب  
خارش و منده او شب روز ندر و خورش  
بر در بار که نسبت او یک کاوش  
بر در مطبخ فی محش بکفت بر ساق  
پیش رو پس بجای راههای قلب  
هر شکلی و وقت بر خرقه خود چند دست  
گرد میر حلقه خود جمله مریدان زلف  
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید  
همه در معرفت کند که لشش میران  
همه در سیکه خاص و مالش بخوبی  
شب و روز اندر شاخ و ان خاد و در جان  
چنان است که توسته است گردنگر  
حاکم زلف ترا اندر همه کجا  
بسته شور تو هست و لبش منظر  
بسر زلف تو در جبهه نبی بر آید  
ای لبی و ش تو سار جانرا لای  
و آن روز رخ پدر ز مهر

کار دو بهامیت برو باسی و یک مهر زار  
راقص زرد و قبا خفته به کام از دور  
نقش از ان چرخ زمان گردن بر خمر  
همه چون گوش دلارام صرع زید  
لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر  
دور تر که به دوز و یک تر او صغر  
و همچو چاوش نهاد است کلاهی بر سر  
بهر غول است بنایت کرده و زشت نظر  
عابدی را که سو کعبه نباشد بهر  
همچو با خفیه نیک از نیر از یک پیکر  
گشته رقا صحن و اشان زیلا س  
همه صوفی دم و دانی قدیم و فرمان  
همه در زینت لب غر و جلالش منظر  
همه در تیکه مهر جمالش به نور  
صبح و شام و عاکوی خداوند شبر  
کلام من تلخ چو ساغر نشاء خون جگر  
نقطه لعل تر اعت در یاد در  
بیکس شوخ تو هست و ریافت نظر  
بیتاسل کشیدی بجهان دور  
وی شب مهر کش تو گو شیده را دور  
که بر آید شب آشفته تر اگر دگر

در مراح معروج خود و در حیات و تخریف منجوب  
قلب زان کرد عزیمت سوختن نور  
قلب غیر زده زوایا بر خط رفت نهوش  
مار در جنبش بر قلب از حرکت غالی است  
است و یک پیکر نو زنده در ایوان حال  
در میان همه سر حلقه این طاق قلب  
خارش و منده او شب روز ندر و خورش  
بر در بار که نسبت او یک کاوش  
بر در مطبخ فی محش بکفت بر ساق  
پیش رو پس بجای راههای قلب  
هر شکلی و وقت بر خرقه خود چند دست  
گرد میر حلقه خود جمله مریدان زلف  
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید  
همه در معرفت کند که لشش میران  
همه در سیکه خاص و مالش بخوبی  
شب و روز اندر شاخ و ان خاد و در جان  
چنان است که توسته است گردنگر  
حاکم زلف ترا اندر همه کجا  
بسته شور تو هست و لبش منظر  
بسر زلف تو در جبهه نبی بر آید  
ای لبی و ش تو سار جانرا لای  
و آن روز رخ پدر ز مهر  
کار دو بهامیت برو باسی و یک مهر زار  
راقص زرد و قبا خفته به کام از دور  
نقش از ان چرخ زمان گردن بر خمر  
همه چون گوش دلارام صرع زید  
لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر  
دور تر که به دوز و یک تر او صغر  
و همچو چاوش نهاد است کلاهی بر سر  
بهر غول است بنایت کرده و زشت نظر  
عابدی را که سو کعبه نباشد بهر  
همچو با خفیه نیک از نیر از یک پیکر  
گشته رقا صحن و اشان زیلا س  
همه صوفی دم و دانی قدیم و فرمان  
همه در زینت لب غر و جلالش منظر  
همه در تیکه مهر جمالش به نور  
صبح و شام و عاکوی خداوند شبر  
کلام من تلخ چو ساغر نشاء خون جگر  
نقطه لعل تر اعت در یاد در  
بیکس شوخ تو هست و ریافت نظر  
بیتاسل کشیدی بجهان دور  
وی شب مهر کش تو گو شیده را دور  
که بر آید شب آشفته تر اگر دگر  
نقطه













ہر کہ در کوئے عشق زو قدری  
 نزد عقل آزمای شہدہ است  
 آسمان شیشہ بیت سرگردان  
 بیت شیرین لقا است بکمال  
 غور زین قیامت شاہد غور  
 سبب فعل علت اوئے  
 دید و کار و روشن شد سنور  
 با پال ست ہر کجا کہ گشت  
 خیز زین جہل سنت و عینے را  
 بازگون ست جملہ کار جہان  
 از یکے باتکویش دان انیک  
 چہ نہادہ عقدہ نعمت را  
 انیک ہم طلب یکے کہ یکے  
 دامن زین طغیانیہ در  
 دل پر نور بدر چای را  
 دانکہ او مادی شہدائیت  
 سایہ حق کہ نور افاض  
 قلعہ مہش آن زلفش وارڈ  
 غن خمیش کہ مار خمیش ریخت  
 تابود غسل پار و وقت سخن  
 کشتہ بن بندہ شہنشاہ

[illegible]

سلطان چارباش شش روز به سپهر  
از در دره جبرائیل تو یک زره هفت تن  
عالم ز جام عدل تو نوشی شد سست  
خاک جزیره در دهن کسب تلخ باز  
تدبیر اتمام مثال تو امر کرد  
باشید انتقام جلال تو جبر کرد  
هر شب با هر فرق نظامت زهر خویش  
شاهاد و حاجت بند که پیوسته کرده اند  
نار آستی که آن دو سیر روی میکنند  
داود و شان ندید ایچ قاصی

ای ساینده چهره سیاه تو آ  
از بحر جرج شایخ تو نه چرخ چون جها  
کان مست را به بر بند کعبه خواجه  
گر ازیم گفت تو کن در شیشه و خط  
تا تشنه را زلال دهد لیس سر  
سازد عطران غم از دوشادی چرخ  
در گریه خوش نصیبان ناهایت  
ترکان مست را غم محراب جان  
بر روی چشم که نور بهر راه بند  
الان زبان خسته سلطان کا

شاه آن سکنه دست که کایم شایخ او  
ان زعفران غالی خورشید شکیب  
تیش که آید بدش سیر گشت  
این چند دست از او طرف قانع او  
ای روز و شب ملائکه را بدست بطون  
گرا از چسب اغرای تو پروانه پرو  
خود را بر تیغ مهر تو سه پاره کرده  
تا شایب از چهر تو زین کشاده بال  
تجار جور خواست که آید ملک شاه

آید حیات از ظلمات آور  
 زمان گدازد نامی لا اله الا الله  
 سحر نیست پر جو این و بر حبیب  
 دان بر زمین بیار و زبان  
 وی صبح و شام اکاشه بر در دست  
 بر خوشی متعنه کند از در کوه  
 زمان در سو او شام برود میکشد  
 از لوم روز کورتر آمد حدود  
 وقت جدوم بر قدس

صلی الله علیه و آله وسلم از زبان مبارک

لغیر بصورت از چهره زاده و آدم  
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش  
نور بشیما آسمان ظهورم عجب مدار  
ارواح قدس عیست نگه دار معینم  
عمر عید رستم از فیض غایبم  
از رخ تابان منش همه ذره بوده  
و شن شود ز روشنی رای من جهان  
یک زنده گشت از دفتر جاودان  
ندم کرد هیچ ای زنده کرد جهان  
با کمال منظر هر شایسته ذات من

از روی مرتبه زنده حال برترم  
گر دو همه جهان بحقیقت معلوم  
ذرات کائنات اگر گشت منظرم  
اشباح انس کیست نگه دایم  
نور بسیا هست از نور اظهرم  
از نور آفتاب ضعیف منورم  
گر پرده صفات خود از هم فرو روم  
آن آب عیست قطره از خوش گوهرم  
یک نقظه بود از نفس روح پرورم  
یک هم غنیمت حقیقت چون بنگرم

قطعه

بهر آن که سپهر بیخ وجودت باز شد  
نقره عطای شاه میکرد از دنیا  
باب جاده شرفی شرق رفت گشت  
باده چاه کش بدخواه محبت اطلاق  
روش را سیر کردی و سر بر خط نه  
بخت کرد و زلفی بود و بوی خوش  
ملطان بر زرخسار خدمت شایسته

شاه بازان با پیر و پادشاهان  
تا بر روز حشر و یارادها نشسته با نهان  
خسروان چون سایه چه در حنیض نهان  
از طلوع خویش هم در بنده آغازه نهان  
تا قیامت یادگار از خانه سر باز نهان  
در بیان انجمن میناسی لعل نهان  
بمحو آن عاشق که در چهرت و سبزه نهان

قطعه

نور تابان سپهر طراوت

روی خاک استمانت سر مایه لطافت

این سخن از زبان مبارک  
علا بر این که در این  
کلمات است و این  
معدود است و این  
حاصلات است و این  
قائل است و این  
عقل یعنی این است  
لطیفه از قلم  
بویغ کلمات از قلم  
مستودا و این  
سپهر است و این  
مراود خواه شاه است  
عالم در دست و دامن  
طالب قیل و دل  
خویش از دست  
بهر است  
جسمی مسلوب  
مفعول  
ای سخن

کنداره نسبت متعارف و  
منجیح کرمین و منور  
معالجان فنیکی  
خاماران ایلایه  
پیشرونده نیکبر  
خلوات  
غدریشتید  
مناسبت بگویند  
و وزیران است

۱۶

بیا که بر شکایت رسته شایسته ای حور  
 بزرگ تو نهان دورشته مروارید  
 رخت گلی که بود و مرهم دل خسته  
 واده عارض تو سر نهاده سار و خوی  
 از آن زهر تو بر صبح میزختم و دم سرد  
 بشکر تو نهان کرده روی مروارید  
 چو باز لب تو بر غویش بدر می چید  
 بهم غمت از سالها خیزن بودم  
 و به غم خلیفه محمد تعلق  
 و شد لب از دهن ما در امان رقص  
 بے نظاره پیش که رشک فروست  
 شے شکوه تو کرده بدستاری عدل  
 را بجان تو نوشت و در نظر ماعش  
 صفات ذات تو بر تخت ایهای شرف  
 بهت خازن اقبال جاودان تو دار  
 نصب شد عالم فتح رفعت در ترا  
 خاک شاید اگر ز زیر وار و مد  
 بهت لشت یکے رومی سیه دستار  
 مان نیا با یک نکته از هر چه است نو  
 ی مدد غفلت را که فرق می نکند  
 و در یک ہی بر سر و برنی آب

و میداد شک و یاس است ز گوشه کافور  
 خراز سر و بلندت و وزیر گس محمود  
 لبست بے که بود و در دل رنجور  
 چنانکه بر ورق لاله تو کوئی منشور  
 که بچرخ بر فکاب عارضت کشیده بود  
 بر آفتاب تو میداد شد و شب و یاور  
 که گرد و آفتاب آشفته از چه شد صفت مور  
 شد م و بنه قدوم خدا یگان سرور  
 خدا یگان سلاطین دین جم جمهور  
 و لطفش از سر طمان معتدل خارج عبور  
 فلک شده همه دیده چو غوغا شد انگور  
 حسد را به محن آبا و خاک را محمود  
 بچشم خصم تو میبست و ریمان ثانور  
 چو غفل مرغ آتشیست دور نشمین طور  
 غرور ملک کلید در سدا چه سورت  
 بکسر عاودت غم گشت عابد محور  
 که جود جود تو دادم جود دیم شد منشور  
 که در مالک معنیست این زمان و نور  
 که در رخت و آثار آن شود و شهور  
 سهر از راز مشد از و سهر و راز شهور  
 درون او به آتش گرفته همچو تیز

۱۷۵۰  
 ۱۷۵۱  
 ۱۷۵۲  
 ۱۷۵۳  
 ۱۷۵۴  
 ۱۷۵۵  
 ۱۷۵۶  
 ۱۷۵۷  
 ۱۷۵۸  
 ۱۷۵۹  
 ۱۷۶۰  
 ۱۷۶۱  
 ۱۷۶۲  
 ۱۷۶۳  
 ۱۷۶۴  
 ۱۷۶۵  
 ۱۷۶۶  
 ۱۷۶۷  
 ۱۷۶۸  
 ۱۷۶۹  
 ۱۷۷۰  
 ۱۷۷۱  
 ۱۷۷۲  
 ۱۷۷۳  
 ۱۷۷۴  
 ۱۷۷۵  
 ۱۷۷۶  
 ۱۷۷۷  
 ۱۷۷۸  
 ۱۷۷۹  
 ۱۷۸۰  
 ۱۷۸۱  
 ۱۷۸۲  
 ۱۷۸۳  
 ۱۷۸۴  
 ۱۷۸۵  
 ۱۷۸۶  
 ۱۷۸۷  
 ۱۷۸۸  
 ۱۷۸۹  
 ۱۷۹۰  
 ۱۷۹۱  
 ۱۷۹۲  
 ۱۷۹۳  
 ۱۷۹۴  
 ۱۷۹۵  
 ۱۷۹۶  
 ۱۷۹۷  
 ۱۷۹۸  
 ۱۷۹۹  
 ۱۸۰۰  
 ۱۸۰۱  
 ۱۸۰۲  
 ۱۸۰۳  
 ۱۸۰۴  
 ۱۸۰۵  
 ۱۸۰۶  
 ۱۸۰۷  
 ۱۸۰۸  
 ۱۸۰۹  
 ۱۸۱۰  
 ۱۸۱۱  
 ۱۸۱۲  
 ۱۸۱۳  
 ۱۸۱۴  
 ۱۸۱۵  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۱۷  
 ۱۸۱۸  
 ۱۸۱۹  
 ۱۸۲۰  
 ۱۸۲۱  
 ۱۸۲۲  
 ۱۸۲۳  
 ۱۸۲۴  
 ۱۸۲۵  
 ۱۸۲۶  
 ۱۸۲۷  
 ۱۸۲۸  
 ۱۸۲۹  
 ۱۸۳۰  
 ۱۸۳۱  
 ۱۸۳۲  
 ۱۸۳۳  
 ۱۸۳۴  
 ۱۸۳۵  
 ۱۸۳۶  
 ۱۸۳۷  
 ۱۸۳۸  
 ۱۸۳۹  
 ۱۸۴۰  
 ۱۸۴۱  
 ۱۸۴۲  
 ۱۸۴۳  
 ۱۸۴۴  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۹  
 ۱۹۴۰  
 ۱۹۴۱  
 ۱۹۴۲  
 ۱۹۴۳  
 ۱۹۴۴  
 ۱۹۴۵  
 ۱۹۴۶  
 ۱۹۴۷  
 ۱۹۴۸  
 ۱۹۴۹  
 ۱۹۵۰  
 ۱۹۵۱  
 ۱۹۵۲  
 ۱۹۵۳  
 ۱۹۵۴  
 ۱۹۵۵  
 ۱۹۵۶  
 ۱۹۵۷  
 ۱۹۵۸  
 ۱۹۵۹  
 ۱۹۶۰  
 ۱۹۶۱  
 ۱۹۶۲  
 ۱۹۶۳  
 ۱۹۶۴  
 ۱۹۶۵  
 ۱۹۶۶  
 ۱۹۶۷  
 ۱۹۶۸  
 ۱۹۶۹  
 ۱۹۷۰  
 ۱۹۷۱  
 ۱۹۷۲  
 ۱۹۷۳  
 ۱۹۷۴  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۵  
 ۱۹۹۶  
 ۱۹۹۷  
 ۱۹۹۸  
 ۱۹۹۹  
 ۲۰۰۰  
 ۲۰۰۱  
 ۲۰۰۲  
 ۲۰۰۳  
 ۲۰۰۴  
 ۲۰۰۵  
 ۲۰۰۶  
 ۲۰۰۷  
 ۲۰۰۸  
 ۲۰۰۹  
 ۲۰۱۰  
 ۲۰۱۱  
 ۲۰۱۲  
 ۲۰۱۳  
 ۲۰۱۴  
 ۲۰۱۵  
 ۲۰۱۶  
 ۲۰۱۷  
 ۲۰۱۸  
 ۲۰۱۹  
 ۲۰۲۰  
 ۲۰۲۱  
 ۲۰۲۲  
 ۲۰۲۳  
 ۲۰۲۴  
 ۲۰۲۵  
 ۲۰۲۶  
 ۲۰۲۷  
 ۲۰۲۸  
 ۲۰۲۹  
 ۲۰۳۰  
 ۲۰۳۱  
 ۲۰۳۲  
 ۲۰۳۳  
 ۲۰۳۴  
 ۲۰۳۵  
 ۲۰۳۶  
 ۲۰۳۷  
 ۲۰۳۸  
 ۲۰۳۹  
 ۲۰۴۰  
 ۲۰۴۱  
 ۲۰۴۲  
 ۲۰۴۳  
 ۲۰۴۴  
 ۲۰۴۵  
 ۲۰۴۶  
 ۲۰۴۷  
 ۲۰۴۸  
 ۲۰۴۹  
 ۲۰۵۰  
 ۲۰۵۱  
 ۲۰۵۲  
 ۲۰۵۳  
 ۲۰۵۴  
 ۲۰۵۵  
 ۲۰۵۶  
 ۲۰۵۷  
 ۲۰۵۸  
 ۲۰۵۹  
 ۲۰۶۰  
 ۲۰۶۱  
 ۲۰۶۲  
 ۲۰۶۳  
 ۲۰۶۴









غایت تو و قدر تو آن حسین این علی  
 از نصیب از فرق تو یابد موی بدو  
 در حریم آباد ملک مانع و جسم تو آمد  
 اگر کسی چنین بود درین جودت گرفت  
 میافزود بر کف آفریده زدن بجو صبح  
 از زکس مبارک دیر بستان ملک  
 پیکر زش هنوز سبز لباسان چو سحر  
 بعد بحسنه فوج بین از ضرب راه نو  
 پیشین فلک ان پیش شدن روی  
 ماسو عیش بدش جمله برد یک تنه  
 بجناب قبل از نیمه سست گل  
 بار بایند حق پرچم مخوق تو  
 در دین بر شعر یافت بس نقد ویر  
 در دین سلطان محمد شاه بن

دست تو تیغ تو این کم و آن ذو لطف  
از سر مهر کشد پیر بن بختدار  
این ز سخط تاج دارد و آن ز سخا تا جدا  
چون عالم استین یافت ز منت بسیار  
یا ذو فوات نگار پیش بخاطر سیر  
خدا و گلی را با و این فلک خاکسار  
از غم دل میکند لاله بندق فگار  
صد گل ز خسار بدین خسته زبرگ چنار  
خاطر خود را جز لطف پیش ریشان ملام  
با سپهر اشقین روسته خنجر گذار  
یا ذو نور ست شب بگن نایب خفا  
زلف عروسان مستح در تن کارزار  
شاید معنی نیافت بهتر از این گوشت و پوست  
وین منظر انحراف ناپسند و فساد

خوش نقطه زرد و ابرو هلیت ارا  
 سترن زار فلک کرد نشان لاله زرد  
 وی همه را بجهان نور ز آینه خویش  
 لکه زلف تو چنان بریشان داد  
 نه فال ز خست چند برکش او را  
 میبست تو که میوشه گمان بر سر او  
 بخت از نفسی شاد دل بریان که نه

جز خطیام میار از یہ عشرت مارا  
روز میرنگن آن سنبل گل فیکارا  
گر سجز رشید کنے غرض رخ زیارا  
دل سسگشتہ آشفته پیر سودارا  
مرغ پر سوخته جان من رشیدارا  
جان خود ساختمہ رنگے پیچہ بنیارا  
پسہ لعل تو بردر شک کو یارارا

شخص به حدی که فعله را بفعل ازین فعلین می یابد و فعلان را با فعلان ۱۲



حق تو قدر تو آن حسن مایه  
 زلف آن فرق تو یاب موی مایه  
 زلف تو باد ملک مایه و خشم تو باد  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک

دست تو رویت تو این مایه  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک

زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک

جز خط جام میا را زلف شست مارا  
 روزم زلف کن آن شیل گل فیکارا  
 که زلف شید کنه عرض رخ زیارا  
 دل شد گشته آشفته پیر سو دارا  
 مرغ پر سوخته جان من شدیدارا  
 جان خود ساخته زلفی که به یار  
 پسته لعل تو بر در شکوه گویارا

دست تو رویت تو این مایه  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 مایه شیب بود و من بودت گرفت  
 مایه شیب گرفت از خنده زلف مجروح  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک  
 زلف تو کس مبارک جز زلف آن ملک



بخندای که برین لوح زمر و شاد  
که سر قاف جلاقت عوض نشد گرفت  
قطع شد شیر سخن به سر اعدای تو باد  
را که در زیرم گیر تیغ گذاران سخن  
دیکر از زعم و زبان حجابت نفقار









عهد خوش این سوز شد بگریه پدر  
 بر آن جهان که ماست جفتین  
 شمع که خاک در او بدید که شایان  
 شمع که بر او پرده دار غفورت  
 شمع که تلخ امیر فایقه سمدست  
 ریح و امیر جاد و او یک نقطه  
 شمع و دیده بهرام کاستان و درش  
 شمع تا که شعله در هند را که مه است  
 شمع تا که ز قوب غورشید است  
 بر در کش از خیل ناکر و بان باو  
 دست شمع و آتش محاسن پدر

زهر خدایت سلطان چو صبح خیز شد  
میان بهشت سپهر آفتاب لرزان شد  
هنر ارباب قرون تر از آب حیوان است  
شبه که بر سر او چتر دار خاقان است  
شبه که رافع ریایات شرع بزوان است  
محیط نه ریاض چار طاق ارکان است  
فرز کنگره بهشت طاق کیوان است  
هنر ارکانه زیرین بگردیک خوان است  
چنانکه برستی روز و شب بیزان است  
هر آنکه در غم نه طاق و بهشت مید است  
که او چو قلب اسد کلب راه دربان است

در تعریف روز و تو صیفت آفتاب

چندی خندان نگروست از زمین بر سرش  
است خضر خوش اتفاق حشر به آب بقا  
هم که کاین است مسیح که این است مسیح  
بشاید با اینها میگردانی و در هوا  
نزدیم اگر که سحر جوی زرد بر پشت سر  
ت گرد وین تیغ زرد و کما شاد و کمر  
بطاس تمان برودت جام زلفان

خضری سبزه که در میان کمالی و خوش  
 یکدم بخورد از باد و آفتاب و شعله  
 بل خضر و عین است صبح از ده گلای بر سرش  
 بر بود تا که از قضا سیمین زین شهرش  
 خسته شد خون جگر بر سر خاک از خجسته  
 که چای زرنگاری سپید گشت نوک خجسته  
 بر دوش فتح سوی دبان یاد بزم سرورک

مطلع در تعریف قلم

ہر ایک نگارِ زلفیت و میا و پریش

والی بر برق نشان گریخت بالین گوهر

[illegible]











وبقدر این که تو که غرضه مقنن  
 باشد و کتبت بناید که نرسد  
 اوست قرآن با سپهر خورشید تقارب  
 بر سر مندی شب از جرم خورشید  
 بر شد لقا با دشت و روی عدول

طول فلک از عرض دی افادی می رس  
سجایار قنناز خود مستم از بستانه رشت  
چنان بشو و تریه شب از نوید و چشم  
زربافت عمامه هست که سیمین دروش  
از زمین جو ما هست که بر آید ز چرخ

قصیدہ و دیگر

[illegible]

سفره گلر زیر باز کند شب نهان  
کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان  
ز آنکه میان محیط از وطن شده و آن  
بار سیه خلقه ز در وطن گلستان  
تا اثر یاکند بدر شفق خورشید قران  
نیست بجز چشم تو مشتری در گمان  
شاخ میهنیلست بروی ابرو غن  
بست بران معصیت رویا پیش نهان  
پیش بروی و نهاد چشم کشاد تو ان  
شاه ملک است تین ماه فلک ستان  
آدم خوشه قدم حیدر احمد توان  
گوشت خورشید را بچو خط و ستان  
پیش تو خیزدین شود و در صف کین چون میان  
در شب عدل تو گرگ مالش با بی شبان  
گرم بود از نقطه غم حله سرد و همان

۶۱  
 و در این عالم مدد و توفیق منقلب و گدای  
 بر خوان فلک و سحر و جادو و کیمیا و جادو  
 آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره  
 چرخ و قمر و کواکب و اجرام و کائنات  
 بیاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد  
 خدای عز و جل و شریف و عالی  
 پروردگار و تبارک و تعالی  
 پیشانی و پیشانی و پیشانی و پیشانی  
 و تبارک و تعالی و تبارک و تعالی





از روزی که به دست شیخ فنا باد اقطع  
 خیر چون تیغ بی زین بشکند  
 طغیان شیعیان بر دین نرو و تا کنون  
 شش روزه بر پای مانول غرق شود  
 هر که در دهستان افعی نوشد  
 حاکم روی زمین اجرو دشت اقلیم  
 ای فرعون فراتش دشمن سام  
 برین که در سبزه با هم جاده  
 نیست از سهم سه تیغ تو جز خط و کمر  
 نیست جز فلک لوطی شکر نقات  
 در میان دید که بجوی مد شد تیرت  
 در صحرای آتش از آن تیر کند تا هرگز  
 ای که از عدل تو شیر اجمه او برده را  
 تو اگر دشمن بیدین و هم زد  
 من است از دست زنا جو شوی یا قوت  
 به بی جاده رند عکس نگین تو بشی  
 بقدان کنی که بر اوقات سوچ رخ  
 بی شاهای تو سر فاتیحه سر زن و مرد  
 و فردوس مجنوم بیارای و بهین  
 بی آن شد که ز سر باید دانست  
 بر تریست و دین کیش به نقد گهرم

در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان  
 پیش کو پیای غم باز بر آرد زو مان  
 ایک مہ چار ذہ با پنج لیل تو قرآن  
 چند آن کن کہ نماید سچو لب جو لالان  
 در خوش ساغر خورشید چو کشت شاه چمان  
 خستہ رخستہ گل مالک سلطان  
 آبتین آب و موی دید و کر شایب نو  
 ہجو سے پیش ہر کلاک تو برستہ میان  
 کا غزین جامہ کے بر سر باز چمان  
 کہ شور و مژدہ یار و داز ہندستان  
 ہر دم از غائب برون میکند از بی آن  
 رزمہ دشمن کے آب تراوست بنان  
 بی زبان پرورش و دہن خچو زبان  
 نیست گلدستہ اقبال تر ہیچ زبان  
 فارغست از ضرر مصر و می باغ جان  
 و کشد خرمن مہ رازدو کا ہشان  
 چشم عقرب شودی معدن نبرد و  
 وی دعا ہای تہ سرجہ ہر ہر وجہ  
 نقل و شکر سلاب شعر مرگ و بخون  
 بدر چون صبح ہند کاسہ زہر بر سر خون  
 ہر سپہ ایہ ملج تو ز خاتون بیان

[illegible]



گفت جواد تو آن قلمم گهر محبت  
 بنیاد ز لب دریای وصل خود بنا  
 اگر تراست بر آفتاب جلال خود میله  
 بیای به سر صفت بر این دیده  
 بیای و چون قره بر طشت بام چشم بنه  
 غلیقه سخن احمد امام ابو العباس  
 ز عدل دوست که میگیرد آهوزین  
 رسم خمر اودان که تیر شوخته وید  
 تو جود و زود بد رگه قاهره بوند  
 و این خطاب ز بامش فلان فرو خاک  
 پیش که کشد سر نید همچو قلم  
 پیشه که کشد ز بزم از ولایت شرق  
 ز تابش خورشید شرق قلم برین  
 زه شکست اینک بدر چای گفت  
 بدوشش شود موگین جلال خان  
 نید جهان را که خواجه می آید  
 ز هزار پیاده بصد هزار سوار  
 لعل دوش خواجه در عمارت سیم  
 به دار قمر خیزد بر ترکش وار  
 حد شوخ بختی او جو جیس  
 له بکران سوارش از خواهد

که قطره بود از وی محیط بی پایان  
 چو بحر پیش غلبه های خشک شده همان  
 چو آفتاب بسوی شمال گرد روان  
 سواد خلعت فرخنده اما هم زمان  
 بیاض آیت منشور والی دودمان  
 که آفتاب زمین ست و سایه یزدان  
 بهر سحر قدم سیدین گرگ را بدمان  
 میان بهشت سپهر آفتاب را لرزان  
 ازین پس تو دوا و بقای جاویدان  
 بدست بوس و دوش چو خانه شیروکان  
 بهر عطا که دهد جان و هید بر سران  
 بلکه غرب بیک روز میرسد شان  
 مباد از سر خان و دور سایه سلطان  
 سیمینه دُر رست اینک شفت خرمزان  
 بسوی تختگاه شاه بحر و بر سلطان  
 چو آفتاب منور سایه یزدان  
 بصد هزار سنن بصد هزار کان  
 چنانکه ماه رود در طریق کا کاشان  
 شرابدار خضر تر آب جلیغ زبان  
 به تیس صدای اگر در کشد کان گمان  
 ز کام بین یک دست بر کشد فدان

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





به قولن شایسته گوی  
 بهان گوی سیم در چویدان قابل دلال  
 بد زنده است در چویدان قابل دلال  
 که قضاوت بدست باد به چویدان  
 آفرین خورشید در چویدان قابل دلال  
 به قولن شایسته گوی  
 بهان گوی سیم در چویدان قابل دلال  
 بد زنده است در چویدان قابل دلال  
 که قضاوت بدست باد به چویدان  
 آفرین خورشید در چویدان قابل دلال

البتاد در خم چوگان مشکین گوی سیم است  
 ازین چویدان خواهم شد بی آبر و باد  
 در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن  
 روان شاه با خشت زرز چویدان  
 سپهر خیز زمان چون تیر بهرون شاد گشت  
 ز وصل خود لبش تیر با مان نوبه کرده  
 فرخنده لاله خور واد باغ صبح ران  
 می کرد صفت در دوش بهال غیاث  
 اگر چه در خندان در آزار و دست اندم  
 نبر و صبح خورشید است همیشه بخار جبین  
 در پیشش صبح و دل بر باغ ملیان  
 ندید کس که در ظلم گرد خاک یک ذره  
 نه خورشید از مهرت شاد چون خنده سرگردان  
 ترا در لعل تر از خنده مروارید با سکان  
 شده بی لعل تو هر دم چو شکفتن شاخ از غم  
 مرا از تب ز غم هر دم که بود بهمانا یاد لب  
 تمام در دیده مردم چو مور زده در جنبش  
 چو شعله لبته مهرت بکشد و نه بکشد نشد  
 تو شاه چو بامی و شام چو چشم زلفت  
 محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش  
 یگانه شهسوار بهشت میدانشین شاهای

که چاهی در میان دارد بر چویدان  
 از آن خم چون هر چوگان لعل با سکان  
 که با کافر کرم از وزن مشک و دلال  
 که اینجاست سیم هرگز نباشد تر از جلال  
 که چون کل سیم جیب چو با سیم  
 تو لاله از بیاله خور زستان و او خور  
 در ایام کلاه انداز یعنی آفرین  
 گرفتار و درم گشت ستاینک ملی گشت  
 نبرد و اختران هست شاهان و سیم  
 که بهشتان و خورشید چویدان قابل دلال  
 ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه زرد  
 بگردش خسارت چویدان چویدان  
 مرا بر پشت از گریه مروارید با غلطان  
 دل بیان که من دارم چویدان قابل دلال  
 ترا از شادی این غم سپید بیا کند دلال  
 خطت بزرگ لاله چون مایه بر گشتن چویدان  
 چو ناوک و جگر و دگرش کش بکشد زبان  
 بران خورشید بیا چویدان قابل دلال  
 لواطی آل بهرامی ز اوج طایر گویا  
 که گرد خاک گویش نه ز گشته چون

ایام بدین سده قدر فلک نیست  
 به ملکات احد رسد چو کشتی در غایت  
 زهی تحت است بلایت را قدم به پا کرشی  
 توان شای که در عالم شد ز غور به و توج  
 تو سلطان سلاطینی آن مرست فلک است  
 شنیدین قبای خور و فرشتان خاص است  
 برای مطیع خاص توج بر نیان کسوت  
 بساط بارگاه تو یکس بهای بے سرحد  
 انبار که از خمار تابان بر درت آمد  
 به تو عشق ساحت کرد و گردون مصارت  
 که در حلقه تو رخ بر گرفت و در سایه  
 دوران تو افروخته بخود پیش آمد  
 کلک و بریت راجه کا غذا از کتب آمد  
 از آن نای زیرین کشد بجر گفت در بر  
 دشمن کشد گردن چو بجز خنجر شین زن  
 بگنایت نهد برگ نجف بردستان آن  
 که از جام حسانت نبرد آن روی دزدی  
 فتح قدر تو حاسد چنان افتاد و برستی  
 مل باو پای مست بر گاو زمین بسته  
 نه باو درینج شاهی معتبر این رسم  
 بان بخت باو دامن چون برتر است

اخگر علم و سکندر شد غل و علی احسان  
 بصفت عیسی مرید بیت موسی هر آن  
 نه من منند را شرف بر تاج نوشه  
 که شمع وجود عباس از عدل نوشه تابان  
 که مغرور ازند و خفوه و ترکش و ارشد خاقان  
 که بانه غنیمت مبار و دیگر هفت شاد و یون  
 سحر که غنیمت زرین زید بر بام غنیمت یونان  
 بحر طبع تیغ توبه که در یای نه پایان  
 یکسوی سحابه جوهر و دیگر سحر صفوان  
 یکسختش فردین آمد زبده و چارگان  
 زویر و طبعی نگر و پیش سرگردان  
 در ایام تو تیشد و دنیا کرد و تابستان  
 نصیب بانی کند شب تیره و زیت کین  
 روان بر روی برین خشک از برتودیان  
 که از گردن کشی گشت بر لب اچنان مالان  
 که از او نوا افتد چو رود بر و جریان  
 بچاک پای در بخت که هرگز نیست در مان  
 که عیسی خواند قارون از غرورین مان  
 که افتاد از قناتر چون طبعی دریا که کین  
 که باشد همه سر و قد و رخ میرایان  
 که گرد خست نشیند بر و از خدیش دوران

۷۹  
 در این عالم بدین سده قدر فلک نیست  
 به ملکات احد رسد چو کشتی در غایت  
 زهی تحت است بلایت را قدم به پا کرشی  
 توان شای که در عالم شد ز غور به و توج  
 تو سلطان سلاطینی آن مرست فلک است  
 شنیدین قبای خور و فرشتان خاص است  
 برای مطیع خاص توج بر نیان کسوت  
 بساط بارگاه تو یکس بهای بے سرحد  
 انبار که از خمار تابان بر درت آمد  
 به تو عشق ساحت کرد و گردون مصارت  
 که در حلقه تو رخ بر گرفت و در سایه  
 دوران تو افروخته بخود پیش آمد  
 کلک و بریت راجه کا غذا از کتب آمد  
 از آن نای زیرین کشد بجر گفت در بر  
 دشمن کشد گردن چو بجز خنجر شین زن  
 بگنایت نهد برگ نجف بردستان آن  
 که از جام حسانت نبرد آن روی دزدی  
 فتح قدر تو حاسد چنان افتاد و برستی  
 مل باو پای مست بر گاو زمین بسته  
 نه باو درینج شاهی معتبر این رسم  
 بان بخت باو دامن چون برتر است  
 در این عالم بدین سده قدر فلک نیست  
 به ملکات احد رسد چو کشتی در غایت  
 زهی تحت است بلایت را قدم به پا کرشی  
 توان شای که در عالم شد ز غور به و توج  
 تو سلطان سلاطینی آن مرست فلک است  
 شنیدین قبای خور و فرشتان خاص است  
 برای مطیع خاص توج بر نیان کسوت  
 بساط بارگاه تو یکس بهای بے سرحد  
 انبار که از خمار تابان بر درت آمد  
 به تو عشق ساحت کرد و گردون مصارت  
 که در حلقه تو رخ بر گرفت و در سایه  
 دوران تو افروخته بخود پیش آمد  
 کلک و بریت راجه کا غذا از کتب آمد  
 از آن نای زیرین کشد بجر گفت در بر  
 دشمن کشد گردن چو بجز خنجر شین زن  
 بگنایت نهد برگ نجف بردستان آن  
 که از جام حسانت نبرد آن روی دزدی  
 فتح قدر تو حاسد چنان افتاد و برستی  
 مل باو پای مست بر گاو زمین بسته  
 نه باو درینج شاهی معتبر این رسم  
 بان بخت باو دامن چون برتر است

در شرح مخرج خود و تخلص تعریف شرح و صفت محبوب

کرد بیک دم زدن پیش لبش را خراب  
بر چم شب را نشاوار نهیر نه شهاب  
بیتنه زین کشید باز خلق عراب  
مرع صراحی بچنگ در تدمر و کن رباب  
سوی عشقش روان دانه در خوش آب  
در خم محراب او خفته در مست حراب  
زرد و شبه بچنگ بر لب رعن نعل مایه  
پیش یوزغین خوش روی زمین مایه  
برخ مار روی نه طره صفت تاب مایه  
بر رخ پر دین که دید از دوید و خواب  
مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب  
پیش شمشاد ملک سر و شمشاد  
آدم مجلس جهان خضر سگند رباب  
مطلع کرد و رخسار تو آب آفتاب  
حاکم روی زمین کرده امانت  
مسکن الیاس را بچ گفت بر دواب  
آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب  
میکنند اینک دم بره بر تشنگی کباب  
گر کش مال جریخ زیر پرش خوا

بیر کشید تیشین زلفی ترین نقاب  
از علم آفتاب شب ماه و قنار  
چون ز خروش خروش در لای بال جریخ  
بکب خرابان من قصص کبان چون خروش  
در برم آمدی جوان و لهرم اما جریخ  
از خم غناب او رسته دور بسته کمر  
گفت چنین زار که در کشته چه توام  
گفتمش ای جان جان از من بیدل جان  
بر لب مالک بنده جام صفت و مبدم  
چهره کشای صبر و عشق لب تاب است  
جاد و زلفت ز رشک بر گل تر خط کشد  
شور و سیس که از لب شیرین تو  
عسے عرش تشیان موسی طارستان  
ای گفت لب بخش تو قلم و مد طایع  
شاه محمد علم داده سپهرت لقب  
دوده عباس را شمع زت داده تو  
خلق تو و قدر تو این حسن آن چین  
سپهر برام چرخ مطیعه خاص است  
باز که بر پیر تو مال کشاید بود  
رو که در سانه عدا تو زور و شد

در شرح مخرج خود و تخلص تعریف شرح و صفت محبوب  
مطلع کرد و رخسار تو آب آفتاب  
حاکم روی زمین کرده امانت  
مسکن الیاس را بچ گفت بر دواب  
آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب  
میکنند اینک دم بره بر تشنگی کباب  
گر کش مال جریخ زیر پرش خوا  
چون در سانه عدا تو زور و شد







یہ جو دست کہ خبر سن نمازد عالم  
 بہر بندہ نازد ز در خورست چند  
 ہنسیا اثر عین نور آن باست  
 چو کبک روی سب پیش از آنکہ سحر  
 ز جنگ ہر توان کس کہ در شہر باد

مذکورہ کے گندہر سہرنا پر ہوق  
کہ ازا لوقت شود جہد مال و منقول  
کہ ہوز نور بر و از حد یقہای شوق  
مہر زبان اعلاوی بہ تیغ بادشوق  
ہیونای خلق گرفتہ میان خلق محاق

بہارِ پیر درِ مَح آفتاب

مختصر زیورید از بقیضه زرین هر سال  
 که یازدهمین بر مغل نمید و گرفت  
 و فخریضه و جو صبح از پی نیست که هست  
 و فخر سیر مجلده که گاش جاسع شد  
 لاله را فرقه بخون غرق و غنچه ترش  
 شست که نیکی پسته که بود آبله روی  
 و زربان زر و شب بفضای گلزار

الغنی را که درو عین بود گوشه‌وال  
در چراگاه پیران زنگ <sup>نشان</sup> این سهر ملاک  
بهر دورا حیب پیران زنگ ملا مال  
هشت شیراز او زور قبا به آل  
چون نصیب زور و کز کردن نی سیرال  
روز رومی درازی که بود و بکمال  
شب و روزند فلما ان شیه خوجنبال

انوار مطلع در صفات معشوق و پادشاه

می چنین شکار آید و در توبه به مثال  
 وی نور مطلع اندازند بر ده حسن  
 یزدین دوستی بالمش خون گردید  
 رخ ماهیوت سوخت دل مردم با  
 است و دیگر دگفت که بی هیچ سخن  
 بر آید چو بر ز گس آید شمع اندخت  
 تن تو سایه چو بر گوشه نور شد افکند

شور بخت این دل بر باری که غمید ز تو و مصلحت  
دلست تو جمع و لایمی پریشان احوال  
نقش و بیجا و ریت که کشیدست خیال  
خبر که بوی مستی به بخت و در شمال  
سر میست که بر لفظ فرو آمده و دل  
لفت صادیت که در علقه نون پاشمال  
نشت چون خورشید آید این میمون فال

[illegible]

بیت توحید کے مدفن ۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

آن محمد عالم و جم چشم و عیسی م  
شاه بدم نسب آنکه ناید چو چین  
سرکشی کرد قلم جو حسودت زان روی  
ای گفت چو خطی که بر یک قطر آب  
ختم بدکیش ترا بجب تو قبربان کرد  
اندر ان روز که از نسله مروان خبر  
آسمان یک مجلس منبر غاید در چشم  
فرق کرست قدم پل تو باشد آن دم  
روح تو مار و لے جال او دو ماست  
سلیک از سر زلش گرز و سنانت وید  
جان اعدای تو در آئینه تیغ ان دم  
صورت سور و پلارایت تو آیت فتح  
ان کنایت شهابی تو کر تفریش  
کف کف ترا وید ترا و س فلک  
پای تخت تو پیشه ایستم ایوان  
نابشام از بدو جبهش چارم ایوان  
رخم جوگان اصل بر سر بدگوی تو باد

بنال است ترا ز فرق بود چو سسته  
نه مهر و زلفت و نه دست که در دست بیداری  
و تو زکست که نما کشیده با پیش گروش  
ز سم شان دل سر گشته و پریشانم  
زنت گلیست که در بوستان جانهاست  
و بان است که مولی نذر و فرقت نیست  
بر بخت ابر و دوشم بجای هر دو باید  
تو زشت چنان شد که هر شبی تا روز  
و دم بوی لب است آتشیت و دهنم  
گدای لب تو بودم ولیک بی منت  
اگر جهان همه تن زار شود بگو خنجر  
برای غنرت و نثار دولت عقی

بگویم که چو ابرو بچشم بی معنی شد  
 شب دراز تراوید ماه و دو تا شد  
 که گرد مین سینه زنگ اشک باشد  
 بزم رشک زرقه شکل ماه فرساخت  
 لبست عیشت که داروی درد لعل باشد  
 میان تست که کوی بوسه درو است  
 ترا چو بر طرف لاله سبز پیدا شد  
 گرفته دامن آهیم به طاق خضر شد  
 که هر زبان او آفسر زبان باشد  
 ز نقد عیش خودم وجه زرمی باشد  
 چو بد رسفاش درگاه حق تعالی شد  
 تو چشم بختنا خد بودنا شد

چو شاه مشرق بسوی سیه رجزا شد  
 ز سیه گریا لبش دست زنگی شب  
 به ما غریبست ز راندوده خور که از قیاس  
 چه در دستت بجا جام باد و در که عدم  
 یا لبه کان در و پست خون آشام  
 تو بجام می زستان لایزال نوش  
 ب خود و بجناب خدا یگان پیاز  
 میان و اورد حلقه در او غرض

بشیر پیش کمان رفت و ترکش آراشد  
 که ترک روز بنایت بلند بالا شد  
 چه باد و جمله تن آید آتش آغز آشد  
 ز دست میر و روان ساعی که بی باشد  
 که سجد باش همه پیش پای تر باشد  
 که خاک جرعه او جان جمله آید  
 که کار و بار و دوا عالم به دو تو آید  
 به شکل نقطه موسی و مرغان آید

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

گوشت ماه فلک را چو نیم طسره تو  
مخ چون رقص کنان با بنوگر و  
تا گردل شدگان را بنوا آرد باز  
آسمان <sup>چو</sup> شمشیر <sup>چو</sup> گرز جوهر در صبح  
رو بس زرد خنجر <sup>چو</sup> حنیسیه خوش را  
آسمان پیش کش خسرو آفاق کند  
حاسبی مرکزند و است و موی اخفا  
ذات او <sup>چو</sup> آفتاب <sup>چو</sup> سبب است  
ایک طاق دربارت که محیط فلک است  
بر خط محور اگر <sup>چو</sup> شمشیر <sup>چو</sup> ز غریت خود  
بست و یک پیکر نوزاد و دیوان شمال  
لربارت طلبه نور عشق پیش آید  
شاه <sup>چو</sup> سلطنت <sup>چو</sup> نیمه زنگار <sup>چو</sup> راسه را  
بهر تیغ تو کاند <sup>چو</sup> نصف <sup>چو</sup> میدان <sup>چو</sup> فلک  
هر <sup>چو</sup> انفس <sup>چو</sup> تو بر بای تو از روی نیاز  
ن غزالی که در <sup>چو</sup> گنج <sup>چو</sup> سحر <sup>چو</sup> پیش <sup>چو</sup> روست  
آفتاب <sup>چو</sup> آفتاب <sup>چو</sup> تو بر <sup>چو</sup> آفتاب <sup>چو</sup> آفتاب  
حقت بالای گل افشانی اولی <sup>چو</sup> حبه <sup>چو</sup> آفتاب  
ر بر شاه زمین <sup>چو</sup> سلطانی <sup>چو</sup> آفتاب  
یخت <sup>چو</sup> مرغ <sup>چو</sup> و <sup>چو</sup> شمشیر <sup>چو</sup> باد <sup>چو</sup> فلک  
مهر <sup>چو</sup> باد <sup>چو</sup> سیه <sup>چو</sup> روی <sup>چو</sup> بر <sup>چو</sup> نشان <sup>چو</sup> احوالی

چشم را بیت سلطان مطلق گیر  
لب پراز خنده کند صبح و در آید گیر  
دین بلبا هر دم لب با غر گیر  
درومان خند و زمان فرض عفر گیر  
بشیر نیر و کلاه قر از سر گیر  
زین زیر صبح چو بر صبح وقت گیر  
آنکه بر خاق خدا خلق میب گیر  
لیک در صلب و غایت چو حد گیر  
و تر قوس جلّال از خط محور گیر  
سی و یک مهر و زرین ز یک شد گیر  
همه را رای تو از خاک فرو تو گیر  
و ر و لایت طلبد ملک کند گیر  
در عتبه و سه بقا بکند چادر گیر  
غصم بیدین تو بیدست که خنجر گیر  
تیغ تو اعلت کند زود مهرش بر گیر  
خانه در عهد تو در کام غنفت گیر  
اشیان بر سر نه قبه اجنفر گیر  
در چشم ساینیک گوشه تیر گیر  
تا چو شاه فلکش دوز و زور گیر  
تا خروا عدل اشکال مدور گیر  
تا سر زلف شب از روی خنجر گیر

[illegible]





بذو در عیش تو بر عشق تمامه راز من  
و میخ خنجر قوازه خواص آب حیات  
همیشه تا طبق سبز کاسه زور را  
لوی قهتر آن چنان جلالت باد

تدور عدل تو بر با من عقاب نهد  
هنر از قتیبه در لعل مستجاب نهد  
بشماره چه ناپسند وقت آب نهد  
اگر بر کناره دمه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن قتل و بهارستان و تعریف مهربان

بازای که در گلشن نوای مرغ زرقاد  
بپوشی بکر لاله دل مرغ نوا خوان را  
نگه آن ناز با پای بسوی برده مال شده  
چو دل گل بیدار نشو و دل نغمه جان بسته  
میران شادان مرغ ای سرو سوزی نیک  
تا از سینه سحرین مست بر برگ سمن بن  
خرویس قیام که از عقل با جی دارد او بر  
قد چون سر قانادی در آغوش امان گیر  
بنازدگی و بلبل چو شد بزرگ نوا حاصل  
بوی گل رصفت مینا رنگ طشت رنگارنگ  
لوتیا تانوب بر که بازان کشتی زمین  
بشت غم عمارت کن سواد و قلعه دل را  
همین که شکفت چون ابر سیاه  
بلکشان مرغ نیست کفش و پشمیان  
خی خضری بر عیبه چو شیر خنجر سر گرد  
ناه بن قتلن که در مشورامام اورا

افغان دل بلبل صد اور مرغ زرقاد  
و بد از سینه آرای جبین کوسایه ارقا  
چه شور شهناک و زبان زار گرم نوبهار افتاد  
چو گل روید از خنده سنان بر رو خاقان  
بنفشه خاوم که درون نیلی ششاق  
ازین غم لاله را از انباده و دینیه غبار افتاد  
عروس لاله را از شک خالی بر غدا افتاد  
که این بند ز راه پوسه دایم بر کن افتاد  
چو من اورا موهامی عیج شاه کار کار افتاد  
فلک را کاسهای فقر و دوریا کار افتاد  
و معج شیره در تاسه پر و بر کن افتاد  
و خط که خشت ز سرخ از برج این نلی حصار افتاد  
هنر از آن نظره بسیمین برین نه سینه زرقاد  
بگر و خرمین او ازین زردی شمار افتاد  
فلک مینای بزرگ که هر چو تیغ ششاق افتاد  
لقب سلطان خطم خواند حاشا و لغز افتاد

در مدح محمد شاه بن قتل و بهارستان و تعریف مهربان  
بازای که در گلشن نوای مرغ زرقاد  
بپوشی بکر لاله دل مرغ نوا خوان را  
نگه آن ناز با پای بسوی برده مال شده  
چو دل گل بیدار نشو و دل نغمه جان بسته  
میران شادان مرغ ای سرو سوزی نیک  
تا از سینه سحرین مست بر برگ سمن بن  
خرویس قیام که از عقل با جی دارد او بر  
قد چون سر قانادی در آغوش امان گیر  
بنازدگی و بلبل چو شد بزرگ نوا حاصل  
بوی گل رصفت مینا رنگ طشت رنگارنگ  
لوتیا تانوب بر که بازان کشتی زمین  
بشت غم عمارت کن سواد و قلعه دل را  
همین که شکفت چون ابر سیاه  
بلکشان مرغ نیست کفش و پشمیان  
خی خضری بر عیبه چو شیر خنجر سر گرد  
ناه بن قتلن که در مشورامام اورا

بازای که در گلشن نوای مرغ زرقاد  
بپوشی بکر لاله دل مرغ نوا خوان را  
نگه آن ناز با پای بسوی برده مال شده  
چو دل گل بیدار نشو و دل نغمه جان بسته  
میران شادان مرغ ای سرو سوزی نیک  
تا از سینه سحرین مست بر برگ سمن بن  
خرویس قیام که از عقل با جی دارد او بر  
قد چون سر قانادی در آغوش امان گیر  
بنازدگی و بلبل چو شد بزرگ نوا حاصل  
بوی گل رصفت مینا رنگ طشت رنگارنگ  
لوتیا تانوب بر که بازان کشتی زمین  
بشت غم عمارت کن سواد و قلعه دل را  
همین که شکفت چون ابر سیاه  
بلکشان مرغ نیست کفش و پشمیان  
خی خضری بر عیبه چو شیر خنجر سر گرد  
ناه بن قتلن که در مشورامام اورا



از غنایات حرم ملکش رنجت عشق تر بس  
اعل تر اجات تر رسد چنانکه گویند  
عدوت خال تو بر رخ مست در تو است  
نهنگی خال روی تو مردم دیده است  
هر کسی که زهر تو نوع دیگر فغان کنم  
مردم روی او می پرست تیغ برست و کشت  
چرخ تو می آید بر دل هر دو دشمن است  
بشت کجا کند فلک سوی تو که تو روی خود  
شاه محمد آن نسل عهد خلیفه زمان  
ما کم طول عرضش ز غشای کز عدلش از بهر  
فرز خوان جو داد پیش رسول تارزو  
بکلمه بر غلغله او چون بشام جان سوز  
شیخ قاضی ترا از ابداً توان جا کند  
بست ترا چو گردن چنگل بزرگ بسته  
بیت فتح شاه شد نصیب چنانکه پیش او  
ناب و رخ حسود او فرق کجا که جزو  
شاه آسمان بقا و می مبد شری اقا  
شاه اعتشام را بر عیشم بقا کشته  
و غنا که از بس بر حجم رایست ظفر  
نار زمین دود شود پای چو بر زمین نه  
بمن ماه عشق شود تیر جو در کمان نه

چند و پار دلعل را بر زبر کمر سر نه  
پاره مشک سوده را بر زبر شکب نه  
کز شب سیه لفظ بر ورق شکر نه  
آتش ز یادش شود روی بر دیوار نه  
هر نفسی بر رخ من قاعده و اگر گشت  
آمده که سر بر بی سبزه زری و شکر نه  
آینکه بقا کجا دهد نقش که بر شیر نه  
سوی جناب حضرت خسرو مجور نه  
آن که گفت و رالقب قلزم پرور نه  
فلکم سیاه خانه راز غمت سفر پرور نه  
خشک و تر دو کون را سفره حاضر نه  
غنی و گدا و محسّر را نفس مجله نه  
گریم باز گوئد را بر لب خود در گشت  
گر تو بر پیشانی من پیش بایست خرس نه  
رخ خرو و قاف را از حرکات جرس نه  
گر تو فلو یلها می فدر بر سر پشت نه  
ایکه سر چرخ را ز بر قدم خو خور نه  
رایست جسته ام را بر کف افروز نه  
سلسامای غنبرین را بر سر نه خوش نه  
شیر فلکها نهان شود هم چو در نه  
تیز ز دست خور فقه است چو بر نه

بقیه مرگ و نبوغ و زکات  
 نفس در دیار ملک و کفر و دار ملک  
 رولق «سلطان» از پیشانی سلوی جهان  
 و ز سر سندا و پیشانی و ز پیشانی  
 مانوس «سلطان» از پیشانی سلوی جهان  
 و ز سر سندا و پیشانی و ز پیشانی  
 منی منقش از این منی و ز پیشانی  
 که منقش از این منی و ز پیشانی  
 توان گفتند و ز پیشانی و ز پیشانی  
 کا و دریا و ز پیشانی و ز پیشانی  
 یعنی جان و ز پیشانی و ز پیشانی  
 هر که از این منی و ز پیشانی  
 و ز پیشانی و ز پیشانی  
 مناسبت دانند و ز پیشانی  
 شاه تراب و ز پیشانی  
 پیش ای و ز پیشانی  
 سلطان رفیع و ز پیشانی  
 که و ز پیشانی  
 دور ساری و ز پیشانی  
 فوادم و ز پیشانی  
 مست و ز پیشانی  
 باشد و ز پیشانی  
 با هم و ز پیشانی



محراب دست تو هر جا که گشت و باران  
 سنان عدل تو در غار قماری  
 چه چنگ جمله در گماش بر کنند ز پوست  
 صبر فلک تو ز اسرار آسمان و نفق  
 که آستانه نمود و برستان و دست  
 همیشه با سده زنجیر زلفت یار بود  
 در شک شک اندادی ز روی محنت و  
 خدای مصلحت آمال است غرور بل

نبات رسته شود چون شکر بی گی  
 شیر و آلود و بان بنده از دم روان  
 برون پرده پوشش از زند محال  
 ضمیر روشن است از راز حقان آگاه  
 شکوه قلعه قلعه عمارت که تاه  
 چه پند روی که بود سرگشته گشته ماد  
 چو برگ لاله که بر لحظه میفتد برگاه  
 اله حافظ آمل باد و عسیر الاله

در تعریف قلعه دینی

شکوه قلعه قلعه عمارت نه  
 محیط هفت فلک راز نقطه که یافت  
 زهی حصار که در وی چه بنا کردند  
 ز شرم خواست فرود رفتن آسمان برین  
 بنانه هیبت غروب آفتاب را به شام  
 چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر  
 خدایگان سلطانین دین محمد شاه  
 برستان جلالش بے غلامانند  
 ز می زود تو پنجه گرفت نمودن شصت  
 سر آشتین حمایت اگر دراز کنی  
 به سده آنکه نهند روی بر سرم خنگت  
 غبار فلک تو با خط و سبیلان نماند

نمون ایست ز برج حصار قلعه شده  
 میان دایره حلقه در او نه  
 فلک چو ریگه که بودی نمود و رنگ  
 ولیک از سر بر هر آفتاب گشتش  
 میرج با تو بگویم که نیست شک و شبهه  
 بر نقش ز سر بر آسمان نقاد کله  
 شسته که روح این را بحد اوست  
 که از شرف سو خاقان نمی کنند ناله  
 خیمه بفکر تو نه گشته از یک تپه  
 شود ز دامن که دست که با کوه  
 بشکل فعل شود بر آسمان هر سه  
 که بر دو چهره خورشید می کشند سیه

در تعریف قلعه دینی

در تعریف قلعه دینی  
 در تعریف قلعه دینی  
 در تعریف قلعه دینی  
 در تعریف قلعه دینی

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰

در تعریف قلعه دینی  
 در تعریف قلعه دینی



<p>در گوش هر دو ان با وزین دانه گوشوار</p>	<p>از چوب راست بطمان بر جا که عقد باشد</p>
<p>در مدح سلطان و نثر خربزه</p>	<p>در مدح سلطان و نثر خربزه</p>
<p>مسند ویز از عقد ستاره          پادشاه را محاق است گنج گماره          ز ست پیداشود از هر کناره          چپ پیر می گشتش ز رفعت خاره          نهان در چون زرین گامواره          ز ندر بر سپاسی او ده کتاره          که از میغش بود خوریک شاره          بود چون خربزه گردون دوپاره          برون آید ز مشرق یک سواره          دو نیمه بادو انگه پاره پاره          چو خاقون مبش بر دستانه          نهاد جسم خور زین عصاره          به خستد از شفق تا بدستاره          و شد از قاع این هفت باره</p>	<p>چشم نخست آنکه چون کرد و دوپاره          بود هر پادشاه در سینه کز کوکبه          گمانی را کرد و ساز سینه چرخ          بطعنه تاج او اندر دود و          چو ادیکان روی کس ندارد          به کدست آخرین شیرین که خسرو          شهنشاه زمان سلطان محمد          به تاور ز راحت گاه دنیا          به شمشیر برهنه شاه خاور          مدد چون خربزه از تیغ قرش          به تار از کوه شیب نماید          به تاج جدم بر خوان گهریز          به تاج از لب او دندان مروی          طایب نیست اقبال شد باد</p>
<p>کاسمان عقد سخنی مراء و نظام</p>	<p>کاسمان عقد سخنی مراء و نظام</p>
<p>ز سیمه است بریر شمشیر بر نقره خام          زلع گو یا است که بر بال خوش شادام          همه کشته بر خیال اندک شیده و در خام</p>	<p>مال تارین عرب دولت شد بود عقد          که دانه ازین در شب افروز چشم          این گو یا است که بر عاریش شد زنجیر          به بر عین سواد ند چون دیده</p>

در گوش هر دو ان با وزین دانه گوشوار  
 از چوب راست بطمان بر جا که عقد باشد  
 در مدح سلطان و نثر خربزه  
 در مدح سلطان و نثر خربزه  
 مسند ویز از عقد ستاره  
 پادشاه را محاق است گنج گماره  
 ز ست پیداشود از هر کناره  
 چپ پیر می گشتش ز رفعت خاره  
 نهان در چون زرین گامواره  
 ز ندر بر سپاسی او ده کتاره  
 که از میغش بود خوریک شاره  
 بود چون خربزه گردون دوپاره  
 برون آید ز مشرق یک سواره  
 دو نیمه بادو انگه پاره پاره  
 چو خاقون مبش بر دستانه  
 نهاد جسم خور زین عصاره  
 به خستد از شفق تا بدستاره  
 و شد از قاع این هفت باره  
 کاسمان عقد سخنی مراء و نظام  
 کاسمان عقد سخنی مراء و نظام  
 ز سیمه است بریر شمشیر بر نقره خام  
 زلع گو یا است که بر بال خوش شادام  
 همه کشته بر خیال اندک شیده و در خام  
 مال تارین عرب دولت شد بود عقد  
 که دانه ازین در شب افروز چشم  
 این گو یا است که بر عاریش شد زنجیر  
 به بر عین سواد ند چون دیده







بر دار و دل ز خال مسیاب و رخ جانان  
از نرگس خوبان مطلب دارد و داما  
و چنگل نه چنگ که مورچه نهالی است  
و فک کوش دریده که بتد زخم طیانچ  
می تاش سر وایت خرو سوز میار کش  
باد و زخ خواد که در سیک کده او  
مطر باران سراپا و سلطان نزل خواه  
خدا مت بد بر بارگه باد و شهنی کن  
سلطان سلاطین جهان شاه محمد  
بر مانده سمر و را خوا نچه خورشید

کمان درو و دلیست که موزند بهیست  
کان جادوستی است که بایش و مانش  
کز گردن و یکپایگی که گیسوی کشان  
در چوب کشندش که هم از آن زمان  
کز وی همه برای آبی و صد ریخ و نایش  
سے مشر و سارغرونی کام و بان  
کز غمزه اوجان و خرو و دق و زان  
که نجا هم عدل و کرم و این امان  
کامیوز کاین بسند و او غرضان  
صد سال و گرفتار من مایه و غلالت

لعل کریان شهنش بود یا رب یا مال  
یا کمان کمر باگون بر زمره گون سپر  
گر نه در خون شفق پیدا شدنی شاخ گوزن  
آن زمان که آسمان چون کالین شد پید  
دختران اختران انداخته از بهر شریک  
بود لعلی اند و دهر بام فلک شست بود  
در چنان ساعت بسوی جبرعه نوشان ناز  
کامی مناجاتی چو جام از جبر زرد خون گری  
هر که گوید می حرام ست خون ادر او ان حرام  
گر ترا با دوست مسلمان از سوا افگم الف

یا بنیر شهسپهر سیاهی غنچه بروی زلال  
یاد و سیمین کرد و زوزنی چو شب آت  
و غراب شام کی بپایان شدی زین غزل  
گوی زربین بر سر سیدان چو دشت  
مشجر گلر زیر آب فروغ خاتون لال  
غالی می سود بر روی زمین باو زلال  
ما تخی آواز داد از خنستان لیل  
وی خرابانی چو می طبل غنچه زن دال  
هر که گوید می طبل است خون لال  
و در ترابا مست میلی لام را افکن زلال

[illegible]

نماشید که هر چه بوزن از دول اندازی خلق  
بدر حاکم ازین بس و صف خال و رخ کند

نقش تحریر جلالش کی درآید خیال  
مہرنگون باد اچیز لعل و درسمیاد اچو خال

در تعریف عمارت قلعه حرم آباد و تاریخ او

بے شک فلک مہات و ملک مہار  
 خشت زرین استانه تو  
 عرصہ نہ بوقت واق ہفت اقلیم  
 کرد روح الامین و حور امین  
 نقش اینوان تو گذر گہ دل  
 مفتیان از درون بگفت و بگو  
 بر در و بام تو کسبہ  
 بے بزد از گذار بانی خطت  
 نے کنند از کنا ہاے درت  
 ان سلیمان کہ سخت اور آباد  
 ان امام حسین کہ کرد بطور  
 سہم آباد نام کردش شاہ  
 سندہ خاص حش و عالم  
 شد تمام این عمارت خرم  
 شد بہت این دریکہ بدرش سخت

در نظر کعبه حبیبان آثار  
قلعه نیر و نه بود حصار<sup>۱۱</sup>  
چهار زن کن تر اسبک دیوار<sup>۱۲</sup>  
دروست قفس ترا بدست تغیر<sup>۱۳</sup>  
صوت سندان تو در آو دمار<sup>۱۴</sup>  
عالم ان از درون بگسر و مار<sup>۱۵</sup>  
چون عطار بهزار خند مسکار<sup>۱۶</sup>  
آبر و سه منو نه است بهمار<sup>۱۷</sup>  
نظم معج حسیافه را تکرار<sup>۱۸</sup>  
تا ابد حسین بنحس مستدار<sup>۱۹</sup>  
شاه عالم به بند گیش مستدار<sup>۲۰</sup>  
چون ظہیر العیوش شد شمار<sup>۲۱</sup>  
صفت تدبیر دین یگانہ ایرار<sup>۲۲</sup>  
در محرم به بقصد و چل و چار<sup>۲۳</sup>  
در خورشید گوش سردوران دیار<sup>۲۴</sup>

این عمارت خرم برین خجسته سهرای  
ش نقش طراز نگارخانه خلد

ہزار ویدہ کشاوست چرخ آئینہ وار  
ہواش غالبہ ستا ستمی سیم باد ہمار

[illegible]



ملل آفرینش را ندی که گریان گرایان  
 را نکش شود قوت حرام است بشیر  
 است ز بر رخ خود پرده عودی بند  
 اخوان خادوست کند بر ورق سپرده  
 نیز دند که بر شیر فلک آرد روی  
 عالم خرد و بزرگ آب از دومی یابند  
 بل است سیرت زن سلطان

رو در شب تنها از ساحل دریا کشد آب  
و آنکه اگر قص کند صوت و فن آمدن آب  
مردمک و اگر از شب به بار و می نماند  
چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب  
و یو غنچه که از نبش اشوبست شهاب  
او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب  
کو یک حمله جانزاکند از اشک خراب

در مباح ممدوح

شی قاسم لوی ای ترا سدره غشما  
 در لفظ تراغبین فاحش است  
 زبان<sup>۱۰</sup> از سوگردون و می بود  
 سناست گوهر بهرام را شرف  
 است مرزا که ز شرفش چو پاکست  
 بیانات اچو ابلست القاب  
 ی مثل کرد عد و مثل استینه  
 بلکه خصم ز دیوان رزق خویش  
 ملک دشمن بر آرزو بادید  
 خبر از بهال بیام ز خل رسد  
 برای مقلع این قطعه سر نهاد

بر چرخ کبریای تو گردون کما ز سهوا  
گر شتری بنقد و عالم کند بخت  
ماهی چرخ بر خط محور چو از دای  
ز القاب است منبر <sup>شاه</sup> نام را بهما  
تا غرب در دو ذر رسید الف بها  
بحر عطیات را چو ابدیت است انتها  
از بند آئینه تواند شدن رها  
در سالها گرفت علیها و ما لها  
چون آژنا شتازد بر خوان <sup>بر و فرود</sup> اشتها  
گر با سپاسان ز قصر تو خشتی کند  
زمین خوب تر نیستد مقطع شدنشها

فلسفہ و دیگر

فما لك من مقبول؟

۱. **شما علم و شکر در شکرید**

مغ کلمه بهر فشانده خون ترازوم، رسید

[illegible]

عمر بن قیس

\_\_\_\_\_

همان قوس را منتظر دید که آمد بسبب  
از غنای خدایا چرخ قبا چاکت و  
مشتن از سبز و ریختن مثل شب بستانه  
خیز که بر پای خاست جام بکف بر چو  
جام بیک تا خشن و دود پیر وین خشنی  
بربط عیسی نفس خور و بسی گوشمال  
نای چو زین اله بزرگ یک یحکم لعل  
راه زنی میکند گوش دریده از آن  
جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند  
از اثر محال شاه بد رحمت حاکم دوست

چون نسیم صحرای عطریه صحرا آورد  
 بندش نشد روزی که طفل زبانه زد و دود  
 بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر  
 صبح برکت یهودانه زنده یار و زور  
 بر شود یوسف ز زمین رسن از چاه بر دل  
 و شد صد کا در با خورد تباشر عسر  
 شد سواد خط شب نحو چو صبح از رخ  
 دوش بر بود شب از دست فلک نگار  
 زاده است و کشتا شد شب گرد و  
 او ز هر پیکر عشوه محازی و

صبح بیک دم زون ساغر زور در  
وز حرکات صبا غنچه گریان در  
لاله زین شکفت باو حر که زور  
بلبله چشم چو چنگ بر سر زانو  
چنگ یک ساخن و دور زانو  
تا خرنگ گشتید شکست از  
کز سر و دهن کسیم نغمه بر آو شد  
سبلی بسیار خور و زخم جلد  
سجده نیار و در کشیده  
در خشم محرابها گردم شنی زد

ماه رخ و در تنق عنبر بار آورده  
 شبستان سحر شیرین  
 صبح زان رو چون موتی  
 دام جان بخشش جو انقباس  
 بس که گرد غدارا هم  
 وقع سودا اش شاد و  
 نقشه بر عاشقیه مصفا  
 باز رخ بر طبق لولولان  
 تا در مار که حنا کم دنا  
 غیب عشق سست

نامشست با ده تشنگ در مجلس مجازی  
 دراز قد و اندازش ششاد و داله چینه  
 ن چشم گیر عبرت کا نذر خیم و و محراب  
 زن زلف گریه نمدی کا و ل گسسته شد  
 پیش نشان از و زشت اما بران گناه  
 یک یکاچه زور و زوری بدست آری  
 مرد و گیر عبرت زنان با و شاه عادل  
 آن دم که صورتش تا حتی اوراق ساو  
 کوچه را و سایش کوشک جهان گیر  
 لیم کشای گردی صندوق بر قدش ا  
 بر بارگاه و شاهی خدمت گزین کز آرش  
 دست قبولش از خلاص گردی  
 و او ایست کند حق هر صبح این خطابت  
 آن روز کافایت گرد و س با ده غم خور  
 ریش ششمالی شبها چو بدر حای  
 اری و هر کواست کینست ابوالخا  
 ز و چو گل وجودت گز جبهش گزینی  
 ن که یک سر سوخی از خط کشد سر  
 ن شاعر از دانی افشا و نوغ اتوا  
 در مدح سلطان محمد شاه بن  
 حلقه دور کا هست سر داره عالم

تا کی کنی بغضت بازفت یار باز  
چند اردوان و پیش باو اتم سیه سا  
بامردمان سرست است بی نمان  
وانگه کرد آید حسن با ما و سر فریزی  
اشفته و درازست شهابش باورازی  
شهاب چو روی گردون بادید پایچه باز  
سلطان تحت غزنی محمود و شاه غازی  
وست نگیرد ای دل زلف بت طرازی  
کو تیغهای بندی کو مرکبان تازی  
در شک شوی و گوئی محمود یا ابادی  
موران کنند ماری چندان کنند مادی  
گر نقد قلب خود را در نار غم گذارند  
کای آتشه سوی تازی وی مرد دال بهار  
تا پیش مهت میان بر عرش سپ تاز  
اکثر و پد بقا را هر صبح و دم نوازی  
سلطان مجیش خوان چون خل حجاب  
صد لک دید بحدوت گرسوی مال تار  
صد شاخ باد فرخ چون شاهشای راز  
بر دست مصدا در پند انعم تو هزی  
خلق و خسر به خویش

[illegible]





غمزه دوست سنا نیست بنهر آلوده  
شسواری تو چون صبح کی دم باشد  
کوزه باد و سفالیت پر از آتش زر  
ملک داری تو چون مهر کی روز بود  
بای آبشایش و خفتن خواند بود  
دین همه مال که داری جوانی ندرست  
باهمه مخی شکرت زپله بهر خسرو  
بد جاچی چه کنی بزم خواقین جهان  
لک سحر عاقله اوراد ملائک گردد  
همدان کن که ز خاک دیگر گردون شایم  
آستان درش آن روز توانی بوسید  
ملک ای شاه جهان باد که تا صبح نشور  
ای صبح بال و پر آستان که جاگذاشت  
پرین چو دلف با بنچه احداث کی خورد  
طی کن بساط تیره که بانو عروس صبح  
آزاد آتشین سحر بکر چرخ را  
سلطان یک سوار چه چین هم بچنگ نیک  
همیش حدیث به کتم عدم هنرم شدند  
صبح ازین که جنبیت با خاص شد نشسته  
سلطان غیب و شرف که هر سالش درید  
غم روی هوشید چو جامه طرب گرفت

دل خود را ز سبب خسته و ز پلین سازد  
ساکی از زرد طلا غاشیه زین سازی  
سینه خویش چرا مشرب غسلیین مادی  
تبه تبه چند سر ابرو ده رنگین سازد  
جز در آن خانه که یک خط پیشین سازد  
جز دو کرباس کی خشت که بالین سازد  
چند فرا و صفت فقه شیرین سازد  
مجلس آن به که در و مانده دین سازد  
مدحتی کرنی به سلطان سلاطین سازد  
سر نه مرد و یک چشم جهان بین سازد  
که قدشهای خود از تارک پریشان سازد  
همچو خورشید به هر روز نور آیین سازد  
کز چنگ ناله باز دهد دل بیک نوبت  
آن کز قفا نواز دو با چنگ غلبه نوبت  
هر ز که داشت او همه در راه هر بیت  
هر عقد عنبرینه که بودش همه گد نوبت  
بر نقره خنک نیزه زین گرفت و نوبت  
آن دم که آسان علم و موم رخت  
این سبب خنک راز در پیش ساخت خنک  
از حضرت امام زمان خلعت نوبت  
ظلم از جهان اگر بخت خوشتر عدل آفت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دوشنبه مرگ بر سر بالین خصم رفت | نو عیش غصه یافت که کس اینی شناخت

قطعه و ترغیب عشق حضرت الانبیا

ای تو دل تشنه ساغر غم کش  
رخ بدور گاه لایزال آرد  
ضربت تیغ عشق بر دم خور  
نه چشم لا جو و گردون را  
چون ز جام وصال مست شوی  
خاک پائے محمد آربکفت  
در ریایا جام از کف مونس  
آن کلمتیم از کلمہ بایستان  
حور را از قصور <sup>بغیر</sup> و ن آرد  
برگش از حبیب عیسیٰ شوزن  
سایہ رحمت جت رائے را  
صبح بسیار <sup>سے</sup> نہ خندہ  
جل زرین خنک چارم را  
شاد دور دور <sup>آتش</sup> و سی کن  
گردنے بستہ عرش سرکش را  
ہر فردی را کہ مادر حاجی اسفند

سطحہ وریدہ سلطان محمد شاہ مرہٹو بعلوق

جاکم روی زمین سلطان محمد شاهین  
کبرای تخت تونی طارم شش و زده

ای امامت بر همه آفاق والی  
اکوشت و بهیروز ارا الملک و بی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

میل کرد بر سمارت برای تو چو آن آفتاب  
بر سر یک گوشه جوان عطا شد دیده جم  
دو شال چون جگ یکسان تو نیکست رباب  
آسمان بر پشت پایت خم شد تا نمند  
سده قصر بر پایست چو ایوان فلک  
در تار خاک پایت هر شی خاتون  
تا بود جزوی قضایای که باستانه

عزت بر بیا رستن تابی بگل کای خسته  
هر نوای کرد عای رسته بهی سرحته  
حسم را چون دوت تقا از زخم سبلی خسته  
روی او داشت دست چرخه یلی خسته  
با بهر ارجان جسته زین طاق حالی خسته  
نه زمر و گون لکن را بر لالی ساخته  
یاد کار ملک و دین از تو بهی گای خسته

قطعه در مدح محارح

ای در خوی مستور امام المؤمنین  
حاکم حاکم پادشاه عالم مشرق و غرب  
پیش سخن شاخ و درستان دست  
که به دلیر و ملک ملی این مان  
تا بهر آن در میان نه نشیند چون این  
هم میرت جو صبح کاذب با نمیت  
چو ماه هر آن تا خود بدلاهی پیش  
هم خواند جهان است و عدوی بگر  
در محنت شوهر چارون و جلیش اند

مبدل القاب تو سلطان اعظم آمده  
از پس سلطان دین خان و تو عالم آمده  
هفت دریا کمتر از یک قطره جگر آمده  
حاشی به شرم رواق بهشت طارم آمده  
هر که بیت پشت حلقه همچو خاتم آمده  
چون حباب اینک تنگ هر سیدم آمده  
گوشه دستار ز بار غمت معلوم آمده  
سنگ آسائیم هر ناچر خشم آمده  
کاظم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر در مدح محارح

ای سلطان سلاطین دین محمد شاه  
عبد یاکر تو شاه صدر پارس شاه  
چو خوانده تر آباد شاه هفت آیم

ز بی ضمیر تو از روح قدس نقش نبر  
که پند بند تو خان صدر پارس  
سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

این قصیده در مدح حضرت امام حسین علیه السلام است که در روز عاشورا در کربلا سروده شد. در این قصیده به شجاعت و شهادت این بزرگوار اشاره شده است. همچنین به مصیبتی که در آن روز بر او وارد شد و به شهادت او اشاره شده است. در این قصیده به شجاعت و شهادت این بزرگوار اشاره شده است. همچنین به مصیبتی که در آن روز بر او وارد شد و به شهادت او اشاره شده است.





و قفس مرغ و پری باغبان را زان  
 بدین دوان اگر کسی <sup>در میان</sup> زمین بهتر انداخته  
 به گنج اگر کسی گردون را به  
 که دره دره بر زوی خود نماند  
 چو غریب خواست تیر و دیار  
 فلک از بام میناگون را  
 که بهرام از کعب خود خنجر  
 بر زخم اندر چرخ چندین مهر  
 که مر و از بند ریشیت ز رطوب  
 سنای نامردی را بر انداخته















نه دو جوان پای چارطاق درت  
 قندر که نگه کبریا می چشمه تو  
 برست بد ز انعام شام یک غلبت  
 شربت مهر و گاو زمین فرو شکند  
 شکو و کوه مراد و بر بساط زمین  
 پستین مگاو ز رعنا که باغ حینت را  
 چنان طعنه شد از بی طعنی که با کجیف  
 اگر عطا شش و هم ضربت منی نرسد  
 آینه بر سر سلطان توئی گرم را گوی

بسے نماند که از نهروا قی در گذرد  
 بچسند که و تر نه بال آسمان سپرد  
 که وقت عجل ز کمان جم کرو سپرد  
 بمشیه زهره شیر سپهر را بدر  
 چهار ماهه شصت یک قدم سپرد  
 قفا خریست که برگ گله از بوچرد  
 چو برگ گلن بکف خرمن موش سپرد  
 و گر بهاش کنم کس بیگ جوی نهرد  
 که با چشم عنایت برومی او نگرد

مقتضی کارخ و حجره و ایوان گاشتن  
 قیامی و لفریب و درختان آبدار  
 زهر آست تا برادری اندر و  
 نیکو دست و مفاصل بنا کنند

کاشانهای سربلک بر سر شستن  
در باغ و بوستان زیر لطف کاشتن  
یک لحظه دوستی جوان بازو شستن  
سیر گز عمارتی که مایه گداز شستن

و منقول فی ذم و شترس هست  
و اگر مال بسیارست باشد

زمان و دین و دولت گشت گویا  
اگر چه نیم چون پورینا  
رضیت نما و شمه انجما

میرا غم سحر سستہ ہو کر مجھ کو  
 سال شویتے رہے مجھ کو  
 زو شب سولس خیال شام

بگوشن ہر کہ بگوشن کرم بگوشن کرم  
اَیُّهَا النَّبَیُّونَ عَنْ قَیْسِ بْنِ  
قَاسِمٍ لَوْ أَنَّ خَلْقَ الْکَرَمِ

[illegible]

خانه قصه بدیدار

نشایش خدای حق آفرین که لغت را با معنی پیوند بخشید و خانه را ز رنگ قبول هر چه در  
شیرین ادای نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن بشیر و یاسایی نماند  
مطلقیان عرب و عجم را الفت و انجیز پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و حسن و قبح  
بدرالدین چاچویت از اسرار فکر مین آمده و نحو محسن نکته سنجی که از قلم و دست بسند  
طبع ارجمند آمد و لیلی ادایانند نقاب خفا بر رو کشید که دست هوس تا بر کمر او نهاد  
نرسیده و دقیقه سنجان زاکت زمین ندان سرخ نموده که ازیر توان و دشانی او بی محرم  
شمعی در شب نشان آید که نمند و زرقان باریک بین چشمها سیاه کرد  
جهان را فروزین آب پیکران حیرت با غلت چشمی آب دهند جز دیده و در  
قدر آلی ثریا نثارش که دریا نیست نماید و غیر مبصران پیش اسامی نگ یو میت آید  
که از نظر آید نظار گریانیکه یک جلاو حسن لا ویزین فریده رخسار دیده و انداختن و  
دزد وادی طلب ترا آمد و چنین فریاد بر کشیده اند و بدقت میتوان فهمید  
ناز او به که شرح حکمت العین است و ترکان و دوازده اسما می تمنی با لعل کلامان در  
در القفال منی سر گریان آورد و نظر بر پشت پا و دهنه بدینحال منی که شک در سینه  
و لب حسرت کید و بدندان و لو از زگرش فر و بارید گل را آب و او به و زگرش  
مالش غناب داده و با جمله زلف و خال تو صبح و تهذیب گرفته پیش ازین جای در کرم  
درین طبع نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامیده و اول سبب عز او  
در متاع تجار از ان نشانی نماند و بر زبانها سوامی و استمائی نماند و اندامها  
منشی نول کشور در سال یک هزار و سه صد و یک از هجر  
و صباغ شبنمی که بلال بر خود بالید و ماه شعبان بدر کردید و ز نور انعام نوشید



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو جز بهر جاندا	لال است بجز تو زبانها	از اهل خرد کمال ادراک	در کینه تو هست ماعرفناک
از بار برسان در وجود	بر روح رسول پاک احمد	بر آل و صحابه اش پس از او	رحمت باد از تو پیاپی

بعد از این برای ارباب فطرت سخن سخن بماند طبیعت نیکو روشن هست که قصداً مدد بر حیا چو در شبستان  
 معانی شمع ماه افروخته است و ادراکش طبائع و قواد النفس در گلبه سوخته رنگینی مشتابینش رنگ بر روی  
 گل خورشید می شکند و علمو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوایدش کاشن آینه نوت و از ارجان  
 و فواید وادش کم نیست این انس و کلمات و لا جان چون این عروس نریبا شاهد رخسار دین جزو زمان مطبوع  
 نقش لؤل کشور غازه طبع بر در کشید و در نظر نظار گیان مشتاق آما و به جاوه آریاگر ویدینه  
 بر ابا عسیان کترین اهل جهان عاری از علم و فن تا بلند شاهزاده سخن گنگار خشی و علی محمد با و علی غوثی  
 از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بجهت و حکایات  
 بماند پس از نظر ثانی بر عمل غوامض و اضافت بعض فواید و درین کتاب مجمع این عجاایله پر دست  
 از رنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجایای دیگر قطع خواهد داد و فراموش  
 بلکه اثراتش از عالم تشبیهاست و تعارفات و مطالبات غاص است در کتب لغت کترین آید مناسب

و موسی مردم تو را فخر در خاطر صاحب نظران میگوید که تروی میفرماید اینک بهمانی انشغال از آن قدر میگوید  
را به قفسه و در میباید و در پیش رات را در کاران میباید

باب الالاف	آزرن تر - قطره	آزرن تر - قطره	آزرن تر - قطره
آزرنی آواز آفتاب بر کی	آزرنی آواز آفتاب بر کی	آزرنی آواز آفتاب بر کی	آزرنی آواز آفتاب بر کی
شمس میزند بر ما میست	شمس میزند بر ما میست	شمس میزند بر ما میست	شمس میزند بر ما میست
این پیشه پر تو به این پیشه	این پیشه پر تو به این پیشه	این پیشه پر تو به این پیشه	این پیشه پر تو به این پیشه
آزرن - نشان قدم	آزرن - نشان قدم	آزرن - نشان قدم	آزرن - نشان قدم
آزرنی تا و سازند از رسا	آزرنی تا و سازند از رسا	آزرنی تا و سازند از رسا	آزرنی تا و سازند از رسا
آزرنی سینه سبب شود بکفن	آزرنی سینه سبب شود بکفن	آزرنی سینه سبب شود بکفن	آزرنی سینه سبب شود بکفن
آزرنی تا تو بخوم که بر آید	آزرنی تا تو بخوم که بر آید	آزرنی تا تو بخوم که بر آید	آزرنی تا تو بخوم که بر آید
آزرنی آتش نشان آفتاب	آزرنی آتش نشان آفتاب	آزرنی آتش نشان آفتاب	آزرنی آتش نشان آفتاب
آزرنی نام باد شاهی	آزرنی نام باد شاهی	آزرنی نام باد شاهی	آزرنی نام باد شاهی
آزرنی آتش سبب	آزرنی آتش سبب	آزرنی آتش سبب	آزرنی آتش سبب
آزرنی سبب و دوازدهای حباب	آزرنی سبب و دوازدهای حباب	آزرنی سبب و دوازدهای حباب	آزرنی سبب و دوازدهای حباب
آزرنی با و آور - لب	آزرنی با و آور - لب	آزرنی با و آور - لب	آزرنی با و آور - لب
آزرنی های قیر حرون	آزرنی های قیر حرون	آزرنی های قیر حرون	آزرنی های قیر حرون
آزرنی های سیاه و سر قلم	آزرنی های سیاه و سر قلم	آزرنی های سیاه و سر قلم	آزرنی های سیاه و سر قلم
آزرنی آتش و سیاه گرام	آزرنی آتش و سیاه گرام	آزرنی آتش و سیاه گرام	آزرنی آتش و سیاه گرام
آزرنی زینب و کواکب	آزرنی زینب و کواکب	آزرنی زینب و کواکب	آزرنی زینب و کواکب
آزرنی زر - آفتاب	آزرنی زر - آفتاب	آزرنی زر - آفتاب	آزرنی زر - آفتاب
آزرنی چادرین حضرت علی	آزرنی چادرین حضرت علی	آزرنی چادرین حضرت علی	آزرنی چادرین حضرت علی
آزرنی شیرین و شیرین	آزرنی شیرین و شیرین	آزرنی شیرین و شیرین	آزرنی شیرین و شیرین
آزرنی و زبان - بر غنبت	آزرنی و زبان - بر غنبت	آزرنی و زبان - بر غنبت	آزرنی و زبان - بر غنبت



آبوی، اسب یی السیر با و ام جیگات جنگ از کد نصورت با و ام هست بیشتر جو سپار با بستان بر سادس + نام شکل کوکب با شاه جهان عالم بالا آفتاب توبه + تخفیف بود بشدل ش + شراب بستد + ستاره چک چنار + دست بگیر که از وی + ای کیجوت لا زال است به قرین مقام با کیم و از ان الف حلال تیر آیا بود با تر + ای جهان و ال با و گیر که بجا میشت شود و از ان ساحلی هر چه میگوید با خودش گرد ویا نگردد چاه با جاران کرد و از ان نیم برای چه و چا با چلست بشکونی + بازگونی چرخ + جسمه مقام نام کی از اولیا که بر عا خبر موتی تیر که نشانند	در حق او تکبر فدا و مردود بر کشیده + یاسد با غنچه + پنبه بر زده هشت گاله و انجام ادا کوکب تجر + دست مدح بجای او + کسب با بیک یک با جمول قوی چکان با و انشین خلب آفتاب و منقلب چنگلست بهق سیاهی بر در از مراد از ان و ندان بخش + بد بوی دهن با خسته + معذب بام رصل + آسمان مغتم بست پیشه بهنرند کمال بوسلیک نام برده از موفقی باب الالباء الفارسیه چسته + دهن چرخ بال + انگستان بروین + دندان و جواب بسته بر جان و دش لبعل پستان شب + ماه و شیرش کنایه از شعل او	بیل بالا + آسه برابر قد پیل + یسینه بسیار چرخ دریاه + انگستان پیاکر زرد + چار و زرد و پاره تر عفر + آفتاب چرخه سبز زنده و آسمان به است با کوکب چرخ نون + انگستان چرخ شویطرب زهر و با بستان آنگه دهن او شش سیاه از ان آفتاب نمونش بچسبیده مار + خطا و زلف لپسته شور + لب پدر ام + آراسته بر نیان + کسوت سفید باب التاء الفوقانیة ترک مست + چشم تیر عطار و تخمی + تخم و شفت تبا شیر و روستی و بستان و بد نمعی و بطا معربست ننگهای لعل + ستارگان ترسا + سیاه کج لعل ترک و قیچ نیا	و ترک نشان گذار آفتاب ترک سیاه عذار قلم تا جدار + بالای دار تا ریکه تو سید + مداد نقش + همیشه بزرگ تق + پرده نوره + نام گویا + همیشه توفیق باب الشار المشاة تریا شک و دندان نقشان + کنایه بشیر باب الجیم العشر جرح چشم بند نام سا که بچش توفیق جیش مبش + تاریکی نیم جام زرد زده آفتاب چرخه زده ای بند عرافت که زید شود و آن بندست و از ان حرم جیم حلال مد یا مجذوره که صد باشد دریف و ترخان موتو گردد جنیبت + اسب کوتل جاذر و عید از کده ای فرست جود و لفع + باران
---	---	--	--

آبان گناید از مژده ابد	خون دل بریم + شراب سن	چشم روه - دهن نمرق	جنبه ترکش و جان مجبور
شش سال کسری کم کرد	خشتی آشفت چه مردم شن	چرب + منبه	چشم حضرت سلیمان
موجود گردود و در بهر کوه	سرخ و سفید باشند	چشمه بیغم - آفتاب	باب انجم الفارسی
نوند گویند	توان زرد روی زرد	چو گان مشکین زلف	چازنل و چار مار و چاچ
خاق بنفشین کینه شدن	خضر + مراد از امام	چاه - زرخندان	چار عنصر
خوراق نام غل بهرام	خفا + کافه	چارم کتاب قرآن مجید	چنگ دکنایه از بلال
باب الدال الهما	خروجت رایت مراد از خیل	چرخ و از چرخان این قندیل	چاه زهره + بن سبک
خروج دور - دیر	خورشید + رو	چو گان سین بلال	خان مبوط زهره هست
قانه + گنایه از ناز	خجسته زرد اشعه آفتاب	چرخ زان مراد از حرکت کردن	چمین + رخ و کافه
قانه عنبه + مراد	خانقاه نیست قلعه زهره	چار و پنج قار و دهی زندگ	چتر و دایره فاکه مبتدا به
قانه مفسد + زلف	خیله سبز خیره لاجورد زلف	وقار و رکشیده هست	چشمه جیوان فرمان نام
و در مکانی شراب میانه	آسان	باب اسرار المعمله	چار و دهی ده چار بار کدیل
که بد گیرس و میهند	خون خردوس + شراب	چشمه + دوات	باشد و مراد از ان میست
وق + گنایه از کس	خار + خطا رخسار	حلقه دار + غلام	چاوش نام شکلی از کوب
در نشین + حردون	خشک و تر + نیک و بد	چنان نام قار سفید مراد	چار و یکی مراد از چار لفظ باب
درست زلف آفتاب	خفتان + جامه	حکات + سنگ نرزه	باعتبار و وصل کی میست
دواج +	خضر مبارک دم + صبح	حینه + نام برده موسیقی	لفظ جام از ان بون آید
وام مشک سطرین	خاکستر گنایه از زرد	باب اسرار المعجمه	چار ماه و چار و ستار
در خشک و در فلک	خون بسته + لب	خور + آفتاب و خور و ل	ماوروشنی او
دترم + لب	خسته مسرور و تیج رو	خشت زرد و نیمه زمین و خضر	چار و دهی یعنی حرف اول
دق + آفتاب و	چند ساعت که از ناله سخی	شرق و خود بود و مجهول	چشم موسی در سبت + اس
دیو نیست سر و سال	قری و حساب بام کیل	مراد از آفتاب	مردم نیک و لیل اند
در حردون و با صغر	زاند شد بخان آبر بر بلخ ماه	خرمن ماه + مال	چشمه سیاب + کواکب

دو دوش جوش دو دوشک	دوق کنایه از گدائی	اعتبارناخن -
دریای قاره آسای	درهم یزد سکون	استن بازو
دیا کف دست م ص	دوده خالص	رشته مرادیده صفت
دل زمره چرم دواز	دماغ تمام خیال فاسد	رواق مسج جمع چهارم
دل قلب و از زبر کرم و	دلان بند نخویند ساند و بنا	ریش بافتن مسافت دو
مقلوب کرم مرگ ست	دریسر هلاک	دست بندی کولی
دبران یقین پنج ستان	باب الاراء الجملة	رقیده بر وزن غفیه و شون
بنزل قمر که در محل پید	رومی چو یار یعنی نزد	رنگ ریزگان آفتاب
شود کور گردد -	روزه کاغذ	رکاب نام پرده از موسیقی
دائر خطمی فلک نهم	رشدین مغرب صبح با اعتبار از	راست نام پرده و
دو لون شکل دو پا و بد	روم و روم و روز کاغذ	باب الاراء الجملة
شق القمر -	روز بار عام قیامت	زین ماسخ وزیرین حدیث
دآخول + بود و مجهول	رائع نام ستاره که در میان	وزیرین سپهر آفتاب
درگاه پادشایان چو بزرگ	نینای ابد ملک است	زورق و زیا و کشتی شرا
بر در سلطان محبت نشینان	روح + بافتن خوشه	زنگار کنایه از خط
دیپس کله + شب	ریح + بوعد و گشت	زین پلنگ املی با اعتبار از
دودانه مشک مرعک	ریح + حاصل	زخمه دهانه که عارض از گلو
دیو شهاب فلک با اعتبار از	رشته پرین مشک غنیمت	زخمه و دوشین بچه می نازد
دودو + خاندان	رختش + غنفت رخشان	زخمه ای سحر و حساب
دوسر نه سیاه بندی کابل	روی رنگی جبین و قلم	زنگه + شب
دریاگون می و قلوب بیم	روای عمودی و شب	زنجیر ز زرد و شنی آفتاب
در قه یقین سبر	رکاب + ابر	زینت کنایه بندان
درک استعین طبقه و دوزخ	در میان راه قضا گشتان	زینت سیر + قلم
دو دوش جوش دو دوشک	دوق کنایه از گدائی	اعتبارناخن -
دریای قاره آسای	درهم یزد سکون	استن بازو
دیا کف دست م ص	دوده خالص	رشته مرادیده صفت
دل زمره چرم دواز	دماغ تمام خیال فاسد	رواق مسج جمع چهارم
دل قلب و از زبر کرم و	دلان بند نخویند ساند و بنا	ریش بافتن مسافت دو
مقلوب کرم مرگ ست	دریسر هلاک	دست بندی کولی
دبران یقین پنج ستان	باب الاراء الجملة	رقیده بر وزن غفیه و شون
بنزل قمر که در محل پید	رومی چو یار یعنی نزد	رنگ ریزگان آفتاب
شود کور گردد -	روزه کاغذ	رکاب نام پرده از موسیقی
دائر خطمی فلک نهم	رشدین مغرب صبح با اعتبار از	راست نام پرده و
دو لون شکل دو پا و بد	روم و روم و روز کاغذ	باب الاراء الجملة
شق القمر -	روز بار عام قیامت	زین ماسخ وزیرین حدیث
دآخول + بود و مجهول	رائع نام ستاره که در میان	وزیرین سپهر آفتاب
درگاه پادشایان چو بزرگ	نینای ابد ملک است	زورق و زیا و کشتی شرا
بر در سلطان محبت نشینان	روح + بافتن خوشه	زنگار کنایه از خط
دیپس کله + شب	ریح + بوعد و گشت	زین پلنگ املی با اعتبار از
دودانه مشک مرعک	ریح + حاصل	زخمه دهانه که عارض از گلو
دیو شهاب فلک با اعتبار از	رشته پرین مشک غنیمت	زخمه و دوشین بچه می نازد
دودو + خاندان	رختش + غنفت رخشان	زخمه ای سحر و حساب
دوسر نه سیاه بندی کابل	روی رنگی جبین و قلم	زنگه + شب
دریاگون می و قلوب بیم	روای عمودی و شب	زنجیر ز زرد و شنی آفتاب
در قه یقین سبر	رکاب + ابر	زینت کنایه بندان
درک استعین طبقه و دوزخ	در میان راه قضا گشتان	زینت سیر + قلم

زرد پوشان سر برده سبز	سودا + ماد	سبز زرد و سر سبز
خیام ستارگان آسمان	سکندر + کفایه زرد و ج	می ست چهره و دیالکتر
زیرین با و محمود نیزه کوچک	سابق شعبان یک نام یحیی	و چون سر او زرد کرد
زنج زدن خلاف طعنه زدن	سحر + رخسار	سایه دارد سب
باب الزار الفخار سیه	سفره زردین و روی زرد	سبیل سبز کی از زرد رنگ
زاد مراد قطره غوی و زدن	جیمین کمان + ماه نو	و نام با و شای سبز
ترج محمد با و او اشک سرخ	سپاه ترک بدوشی آفتاب	سپیل
و ترج مسمه باشد	سرمه + شب	سنگ بکنایه از منزل
ترج رخا + بهود	سفید + روز	خود انام که شکل
باب السین المملکه	سنبیل و و ته + زلف	سبز کبوتر و مراد
سلطان عالم خدا میثالی	ستاره و جوهر شمشیر و چشم	سندان آله
سپهر و الیه شمشیر که حیوانات	سکینه + سلور	که بران آهون
و نباتات و معدنیات باشد	سرخول نام شکی از کوکب	پسندی نهالی و و
سفره و خواهر نباتات آتش	سی و یک و اند فسیله	باشد که با و رخ
سفره و خط و فلک	سی و یک شمس	و حلقه بران ز
سنبیل تر + خط	سمره مشرقی و برج حوت	خبر دار شود
سمن زار + رخسار	ساغر زنگار و مهر و ماه	سمط و سبیل و فلک
ستاره + اشک	سمو و کنایه از خط و سیاهی	سربال و با کس
شکسته رنگی و زلف	سقطه و ساقط الا اعتبار	سید بادام
سپهر و کنایه از آفتاب	سبز لباسان بهشتیان	سندان پسندی
سمر که نشان سخن غم گویند	سبک و دیوانگی	سیاوش و نام با و
سنبیل و غول موسی و چید	سیما به + کاغذ و اشک	سعدی و شمر
سیم و زرد کنایه با شمار	سیه + زلف	سید سبیل
زال لباس پوشن چنگ که		
خداش با و چهره کند باشد		
زنگی زده باشد قلم زین با و		
زنج سیاه + شب		
زرد قلبه انگور و چهلوب		
زرد + زردست		
زرد بهشتی و پوشن قلم زین		
زرد سندان و رخ زرد		
زرد + شعله و نام ستاره که		
و مقلد خوش و مستجاب پیشو		
زاده که کنار و میون		
زنگی گریان شب با اعتبار		
زنج با ششم		
زردین زرد آفتاب و سخن		
زواله + گلوله آروتر		
زردیر + نام گیاهی زرد		
زنجیر + زلف		
زرد رنگ لغوی زرد و قلم زین		
زنگی بچه پندار و مردک		
زردین لغوی خط سبز و رخا		
زنگاری سبز آسمان		
زرد و خط رخ		
زنج + مراد از ابر		

سیان نام برده از بوته	دشمن و قلم زر	شاد بزم آبا و لایزال	طلس پند و مردک
باب اشین المعجیه	شکر نشان کردن لب	اولی علی بن شانه	طولی بران گردون بختبار
شکر لب و لب	سخن نیکو گفتن	باب الصدا والمعجیه	سبزی رنگ آسمان
شیشه زار و تارک دل	شاخ مروی آله جوبلیت	صدقه گلزار و رخسار	طاولس تب پیا + ماو
شکر و دست	شور و اضطراب کد جسته نای	صفت مور + خط	طولی شکر خای مخی گستر
شاه مغرب و شاه پیر	شرب روان و خردوان	صبح + رو	مرا در شاعر شیرین گو
شاه و خاور و غنای با جز	شاخ باوه ظریفی که بدان	صدق و روشنی و تلخی و بجز	طریق پنا و طاق خضر و
شکر لکن چارم و شکر طاق	شرباب خورند	صدا + چشم	طاس آبگون و طاس
و شیرین و شکر پخت زده	شبهه با کسر آوار پب	صد و ده میان پشت پب	سبزی آستان
و شاد زین و شاد ترن	شکر گون نخل و کنایه پزیر	صورت بی چارند و صورت	طولی سدر و شیرین
ناب و شاد زین و شاد زده	رنگ زرد و موی باکی	چهار چار صد و دارد	طلس دریده گوش و
ناب	چون خواب نخل دارد	صبح و دوم صبح صدای	طاس سیگون چشم سفید
ناب و رنگ شاد شام ماه	شاد و روان + نیمه	صدیره + بالغم پیران	طولی طاولس پیر آستان
بر و شیر گردون و شیرین	شاخ شاخ و ریزد ریزه	صد و ده ای علامت برین	باعتبار کواکب
باعتبار	شبهه پینگیست سیاه	صدا و صفا و درخت تلخ	طریق نعل و پیاله شراب
شش جبه تمام عالم	و مرد و زنان مردک	باب الصدا والمعجیه	طاسک بر چرم طاسی شد
شش روی سر و خون	شعر با لفظ جابه	صفت گل یکصد و چو	بر سبزی سبزه
شام و شب و واد	شده + حرص	گل چپا است	طولی تلک + سبز جابه
در لفظ و خطا	شاخ گوزن و هلال	قصر غام + شیر	طاس صدر و ششبان
شیر کانه و صبح و دغ و نوبی	شاه و چادر و دتار	قرب بفتوحین شمره ضیا	حب پیل علیه السلام
شبهه آشفته و زلف	شوره و درخت کنیز و گریه	باب الطاء المعجیه	طلس + قلم
شباب و شش + شب	زین شور و خالی که بداند	طاسک معطر آفتاب	طلس پیغمبر علیه السلام
شاه و زنان و شاک و تندر	باروت سازند	طشت نذر آفتاب رخ زرد	طوق + بلال



[illegible]





چرخه با اعتبار سادی مد	نوک پنج فون و فیم شمس	هفت آیت زرو هفت شمس	یا قوت تریا قوت بدو رها
هر دو حافظ	هر دو حافظ	سید سیار	یا قوت حره و شمس
نور خیز با اعتبار سادی مد	کر فیم شمس آمد	چند و جیاء مروک	یک شمس چهل که عدد
لغزشین با اعتبار سادی مد	میم شمس کم مایه	هفت خواهران با اعتبار سادی مد	وین لغزش
قصد پس زرو و اشک	نماز نام برده از هوش	هفت و پنج با اعتبار سادی مد	یکی بدو ای چهل با دو که
قالت خط	باب الواو	هفت قلعه هفت آسمان	عدد و قلعه و باشد حاصل
نیلوفر زلف و مثل آن	ورق لاله رخ	پرز استون نام قصر مد	آن لغزشی است
نور و آفتاب نیت خورشید	آرم مراد از نیا دانه	هفت شاد و آن هفت کلیم	یک لکه مراد از آن آرم
لغزش و باز و نیت سادی مد	ورقا کیو تر وفاخته	هفت امام خلفاء عباس	صورت
نور خیز سادی مد	قوس گسند	یامد سه	یک تمه و یک و نه
چرخ سادی مد	و شمس روشن	هماره و مخفف همواره	یزن و مردم چوکی
نور خیز	باب الهمار	هوا و اولقائے	یامد و دست بر نخت
نور خیز و نیت سادی مد	چند و کلر بر قبا شب	هوا و کلر بر آسمان	یشک و پاره و نیت سادی مد
لغزش و نیت سادی مد	با اعتبار سادی مد	هفت سیدان و هفت شمس	سما و ده نام
نور خیز و نیت سادی مد	هزار سادسپ	باب الیاء احتیاج	یوسف و نیت سادی مد
لغزش و نیت سادی مد	چند و کلر بر قبا شب	یک و نه و نیت سادی مد	نورین سلب و آفتاب

۱۱۹

چرخ

این کتاب که عجلان نافه در شمس طایات و شمسیات و ستارات مقتدا و پذیر چایح متوالف و محکم که آلات عمیه  
 شمس سادات و سر عمید بر سر تحقیق قطب و دائرة ترفیق و عمده لیب نغمه سادی نکات است و از نیت سادی مد  
 سر و ستان براعت کشان غواصین علوم عقلی و نقلی مولوی محمد باوصی علی ایام که در نیت سادی مد  
 مطبع جناب منشی نول کشور واقع با نیت سادی مد و نیت سادی مد و نیت سادی مد و نیت سادی مد

یہ خود مختص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعر اسے نامی زمانہ  
کلام قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی غزلیات مقبیدہ و ادورجی مقبیدہ  
رباعیات غم خیاں۔ محشی۔ رباعیات مثل وادین  
اور استادون کے کلام کے لئے ذریعہ کی سندھی ہیں۔  
اختراع جدید۔ صنائع شعری میں نادر کلام ہے اور بلکہ  
ذریعہ کے لئے کشتن گار دیگر فصیح مراد آباد۔

قصائد جدیدہ نظام منشور نظام الدین خروان علیا  
قصائد ہشتخوان۔ مسموعہ مولوی سید الامام۔

قصائد ربوالمک۔ مشقہ و منشی تھیں لال ہجرت مختص۔

قصائد عرفی۔ محشی منشور نظام الدین عرفی شہزادی  
سابق نامہ منظوری۔ محشی۔

قرآن السعدین۔ محشی منشور امیر خسرو دہلوی۔

### کلیات و وواوین اردو

کلیات انشاء اللہ خاں۔ تیسرے طبع شاعر نامی  
بذلہ سنج میراث و الدفان انشاء خاص مدد و اب سعاد خاں  
میں ہے مقرب حاضر حباب تھے۔

کلیات شاخ۔ عمدہ کلیات حسین نادر نادر مسائل  
شامل ہیں۔

۱۔ شاخ عشرت، ۲۔ سنج شعر، ۳۔ ہشتاد شاخ  
۴۔ مرغوب دل، ۵۔ دفتر بیتاں، ۶۔ گنج تواریخ۔

۷۔ چتر فیض، ۸۔ قند پارسی، ۹۔ زبان عینیت  
۱۰۔ قلندر مختب۔ اور بلکہ گری طبع و قلم مولوی

عبد الغفور خان بہادر۔

کلیات سودا۔ قصائد و منظومات و وادین  
در رباعیات از کلام تاج الشعرا از رفیع السودا مستند کلام  
کلیات نظیر اگر کہلوی۔

دیوان حاتمہ محشی خود مختص در کثرت طبع روشن  
مسابغ اعراق لب۔ جہان لب حضرت خواجہ شمس الدین  
یادگار ہیں۔

دیوان مہر طرب پرست خود مختص۔

شرح دیوان مہر طرب۔ مہر طرب و مہر طرب  
و مہر طرب مولوی سید محمد صادق علی قزلباش طبع۔

دیوان شمس تبریز شمس الدین مولوی علی الدنادر  
محمی ملک واد مروت۔ شمس تبریز۔

دیوان حضرت خواجہ نیک الدین بختیار کاکلی۔

دیوان حضرت احمد جام۔ شندہ میل خزل خروان  
یہ جوان خواجہ سعید الدین شمس تبریز۔ دیوان تیار  
میں عنایت ایزدی سے اس طبع کو تیار کا طبع ہوا

یہاں حضرت غوث الاعظم۔ پیر دستگیر  
شمس الدین بختیار کاکلی کی قدس سرہ۔

دیوان فنی۔ استاد اہل زبان کا کلام ہے اور بلکہ  
میں شمس الدین خروان کا کلام ہے نیز البتہ انہی دو

ہست بہ متکرون سے ظاہر ہے۔

یہاں محشی۔ دیوان منشور مولوی شمس تبریز۔

یہاں مہتاب۔ اسخو نازک فکر و منشی  
اس سے شری دستور رئیس کمرہ۔

ان مولودوں۔ از خوش فکری عالیجناب راجہ  
زاد شری دستور کمرہ۔

ان نامہ علی۔ شاعر نامور کا کلام ہے۔

دیوان شمس تبریز۔ دیوان مولوی شمس تبریز  
کلام شمس تبریز مولوی شمس تبریز کا کلام ہے جو تیار کا کلام  
ہے۔

دیوان شمس تبریز۔ دیوان مولوی شمس تبریز  
کلام شمس تبریز مولوی شمس تبریز کا کلام ہے جو تیار کا کلام  
ہے۔

کلیات تراب مجرب و جید کتاب بین -  
 ۱- دیوان - ۲- عشق و عاشقی - ۳- مکر و مخیران  
 ۴- شجره قادریه -  
 کلیات فصاحت - کلام شاعر مستند میان کریم الدین  
 کلیات ناسخ - دو دیوان منوچهر و عاشق شیرین  
 بلند فکر شیخ امام بخش استغشام مستند لکنوی -  
 کلیات آتش - طبع ادهم خورشیدی فوج جید علی  
 آتش لکنوی معاصر ناسخ -  
 کلیات نظام - کلام مخور و خوش فکر ذاب  
 مخور مردان علیخان بهادر -  
 کلیات کسب - جگانه تاریخی نظم از عینت به نیت  
 خوش فکر زبان آفرین خیدال نشیو امیرالدین شمس  
 شاکر حضرت نسیم دلیوی -  
 کلیات میر تقی - استاد مستند القیود کا  
 کلام بعد از نظامی مکرر عجیب -  
 کلیات نظام - کلام المکمل کلام چار جلد بین -  
 ۱- بداد اول و دوم یک جلدی -  
 ۲- جلد سوم و چهارم یک جلدی -  
 کلیات مومن اخوان -  
 بهارستان سخن - اسیر بهار و ستاد و دن کا  
 کلام به مطهر و قافی غزلین - استغش امام بخش استغش  
 ۳- خواجہ جید علی آتش - ۴- محمدی حسین علی آباد  
 پیشه معرکه مجموعیت هر ایک استاد و روز لایع  
 و کیا یاسه بهرگز تریج بهرچ کسانیا به -  
 دیوان گویدا - از طبع ادهم خورشیدی فوج جید علی  
 خواجہ وزیر فاضل وزیر استاد و نازک خیال -  
 دیوان رعد سیم - کلام عشق - کلام نواب  
 سید محمد خان رند شاکر و خواجہ جید علی آتش -  
 دیوان فدا - از موهب خیزی طبع و قادری خورشیدی  
 وکیل علیت دیوانی -

دیوان غافل - کلام مخور و سپایه آتش و ناسخ  
 منورغان غافل -  
 دیوان ذوق - از عینت فکر و خوش فکر علی  
 سید ابراهیم علی ذوق -  
 دیوان بهار عرب - در محار غنم الرسالت  
 حاجی محمد زید عیسی آبادی -  
 دیوان لطف - پاکیزه دیوان غزلیات مع  
 محامد و در کائنات به جلدی طبع محمد علی خان بریلور  
 ایضا - نوت سرور غزلیات تمام در دیوان  
 خاتم الرسالین بن از بهار غنم طبع بلند علی  
 دیوان بهار سالک - عده کلام از آفرین علی  
 دیوان خیال - از روشنی نهانی طبع از آفرین علی  
 نیاز احمد ریادی نیاز نکلس -  
 دیوان شهید می - مستند کرامت علیخان شهید  
 دیوان امیر سیم - بهر آفرینت از آفرین علی  
 دیوان غالب و مکر سیم - کلامی در دیوان  
 مقامات بین چپا و شیری خواجہ شمس بهادر  
 خواجہ شمس خرمدران اسیر طبع به کیون منور  
 عالی پایه مرزا اسد اللہ خان دلیوی کا کلام به  
 جگانه علی و نظیر منورستان بین بهر مطهر طبع  
 نظامی - نقل بهو کرب طبع بهادر -  
 دیوان نشاط الاحباب - عینت بهر گویند شمس  
 دیوان جرارت مستند مرزا حسین بیگ فاضل جواد  
 دیوان امیر - خرد بهر اسید امیر الدین امیر -  
 دیوان قلوب - مسرور بهر عشق - کلام بهادر  
 کامل آفتاب الله و خواجہ اسد فاضل شمس -  
 دیوان و اسطی - فاد کلام مولوی فیض علی  
 تعلقه دار سند علی -  
 دیوان عاشق - کلام عیسی از بهر کسب  
 تخلص عاشق -